کتابخانه عمومی

حضرت آیة الله العظمی مرعشی نجفی (ره) قم

نام کتاب: شاهنامه طوبی

مؤلف، مترجم: حسین احسن بن محمد تقی نوری

موضوع: تاریخ: فارسی

تعداد برگ: ۲۶۲

شماره مسلسل: ۱۰۱۴۸

تاریخ عکسبرداری: ۱۰ /۲/ ۱۳۷۶

توضیحات: ۱۸×۱۱ سم. ابراتور واحدی (۱/۵)

تلفن: ۲۴۴۳۳ - ۲۵۵۳۳ - ۲۶۶۳۳ (۰۲۵۱) تلکس: ۲۱۵۵۸۳ فاکس: ۳۰۶۳۰ - ۰۲۵۱ (۰۲۵۱)

وقف کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره)
قم
تاسیس ۱۳۵۳ هـ ش

نسخه بسیار نفیس
شاهنامه طولی تالیف مرحوم
حاج میرزا حسین نوری بخط
مبارک خودا یشان - نسخه
گرانبهائی است بخط نسخ سال
۱۲۹۵ هـ ق. نه صفحه اشعار
در آخر کتاب بخط مبارک مرحوم
شهید شیخ فضل الله نوری و پسر زاده
مولف است

نمره سیصد و سی و سه
نمره ثبت ۷۴۶۲۷
نمره ثبت ۱۰۱۴۸
شماره مسلسل

للعلامة الطوسي عطر الله مرقده

لو أن عبدا اتى بالصالحات غدا
وفد كل نبي مرسل وولي

وصام ما صام صوام بلا ملل
وقام ما قام قوام بلا كسل

وعاش في الناس الافا مؤلفة
غار من الذنب معصوما من الزلل

فليس في الحشر يوم البعث ينفعه
الا بحب امير المؤمنين علي

الله يشرف بنا امير المؤمنين وأولاده
الطاهرين عليهم السلام وعلى آبائه الطاهرين
الطاهرة المباركة آمين
١٣١١

نقلت من خط بعض العلماء ومن كتاب هو موجود عندي بسم الله الرحمن الرحيم
قال العبد المسكين احمد بن زين الدين قد وجدت في كتاب عتيق اظن ان تاريخ
كتابته يزيد على خمسمائة سنة وهو من تصانيف اصحابنا الامامية
وكان مشتملا على احاديث من طرق الامامية في فضائل اهل البيت
عليهم السلام واسرارهم ومثالب اعدائهم ضمنا لما هو موجود في الكتب المؤلفة
عندنا رضوانا لله سبحانه فيما وصل الينا وكان ثمانية تقطيعا فجئت
لم احفظها وانما احفظ بعضها بالمعنى وبعض اشعارها باللفظ وهو
انه قد اصحر الاعرابي الازرق مع جماعة من اصحابه فظهر لهم
ابليس لعنه الله في الصحراء فاتى الى الرجل فسجد له وعفر خديه بين
يديه واقسم بالات والعزى والهبل الاعلى وقال انك معبودي
وقد رقت وصيتهم بطلوعي عليهم لانك انت الذي شددت ازري
وقويت ظهري ونصرت جندي واعنتني على ابطال دين الله
ولولاك لاستفوت على جندوا وتحن وابطل جميع ما استنه
ثم انشأ يقول وقال ابيانا ما احفظها الا ثلاثة ابيات ضمنا رضوانه عليه

انت الذي غادرتني بعد الصغار مكبرا وتركت احمد
في الحلاوة ظاهرا فيما يرى وصفت فاطمة الولائة بالحديث
المفترى وهي تقريبا اربعة عشر بيتا فلما فرغ ابليس من شعره
سجد له الرجل واطال السجود وعفر خديه واقسم بهبل والات
والعزى والهبل الاعلى وقال انك معبودي وغاية مقصودي
واني ما عبدت صنما قط ولا تعلقت بشيء من دينهم الا خوفا
من اساتهم واتقاء من شرهم واما هذا المعنى ثم انشأ يقول

اعلى هبل اعلى هبل اعلى ابونا انت من نازع اللعين اجر
اعز من امر الورى بالخلاف لم تزل وان رمالك
بالبلا على الجهم لم تبل يا ملكا دولته بالارض
تحتاج الدول ويا عزيزا تاه بالفخر على شيخ الوسل
يا با طلا في اكثر الناس بدا تحن بطل
ويا مطاع الامر بين الاخرين والاول
بالنقد استغفت وشانيك على الوعد حصل
حسبك فخرا ان تقول اسرا بليس بغل
حسبي رضاك وقلا الرب وارتاب الملك
ثم انه مجدة وعظمه واثنى عليه حتى ها انه في ذا نفطة غضبه
وهذا الرجل هو الذي وصل في عيون بقر لما طلبه بعض الشياطين
والظاهر ان عيون بقر واد من اودية سقر ربما ادرك ما
سقر لا تبقي ولا تذر لواحة للبشر عليها تسعة عشر
وهذا المعنى المشار اليه معروف في ناحيتنا جار على السنة
على جميعهم وعلى اصحابهم والحمد لله رب العالمين
تم كلامه الى هنا ابيع الله حاسه وان العبد الفقير الى الله الغني ابو المكارم زين الدين
امير الحلة الشتعلين طائفة من الله تحلم ازل الانام على الكبير
بن شرحه من محمد بن محمد طاهرا الله الى اصله والنقي مسكنا وبدنا
محمد واله الطاهرين اللهم احشرنا مع شيعتهم وادلاء

لبعض النواصب في مدح امير المؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام اراده
لصاحبه الملك الغالب

اهوى عليا امير المؤمنين ولا ... ارضى بسبابي بكر ولا عمرا
ولا اقول اذا لم يخطبا ندكا ... ثبت النبي رسول الله ندكفرا
الله يعلم ماذا بائتان به ... يوم القيمة من عذر اذا اعتذرا

فاجابه الشيخ الامجد الاوحد شيخنا البهائي في جوابه وهو هذا

يا ايها المدعي حب الوصي ولم ... نسمع بسبابي بكر ولا عمرا
كذبت والله في دعوا محبته ... ثبت بذاك سبعلى في غد سقرا
وكيف تهوى امير المؤمنين وقد ... اصبحت في سبه غرا عاداه مفتكرا
فان تكن صادقا فيما نطقت به ... فابرء الى الله ممن خان وغدرا
وانكر النص في خم وبيعته ... وقال ان رسول الله قد هجرا
اثبت النبي قيام العذر في ندكه ... ايحسب الامر بالتمويه مستترا
ان كان ثم غضب حق الطهر فاطمة ... ستفعل العذر ثم جاء معتذرا
فكل ذنب له عذر عذاه غد ... وكل ظلم يرى في الحشر مغتفرا
فلا تقولوا لمن ناداه صرفت ... في سب شيخكم ندكا وكفرا
بل سامحوه وقولوا لا تؤاخذنا ... عسى يكون له عذرا اذا اعتذرا
فكيف والعذر مثل الشمس مستفيض ... والامر منكشف كالصبح اذ ظهرا
لكن ابليس اعمى كم وصمكم ... صما وبكما فلا سمعا ولا بصرا

وقف كتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره)
قم
تاریخ: ۱۳۹۲ ه.ش

گفتم ای دل آخر ای پور رسالت کجا
سگ مراجع کرد و گفت مرحوم

از آثار الطیب مشتهی شیخ کبیر بهاء الدین العاملی رحمه الله

وه چه کتابی که رسم ارجمند ... جمله داده نشو و نما یافته
پیرو دین عترت ختم رسل ... ثمره جنت ماوی بود
روشنی چشم پیمبر بدان ... شربت طفل زهرا بود
تا نزند بر سر شیطان ... آیت تکفیر براعدا بود
کلک شیخ اکبر تاریخ آن ... رهنمای وفا دوش کوا بود

چهار رساله کن نو مصرع فزون
مهر علی شد فرقه طوبی بود
۱۲۹۵

وقف کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره)
قم

بهمن ۱۳۵۲ ه ش

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش چه ایزد برا سزد، که نامکنون کالبد انام از زوال زنگ جهالت ستد و دام
مصنع نشود، از پرتو روشنی انوار جلال و جمالش بهره نگیرد، و تا پیکر مردهٔ خاک
از سنگ دغا شاک پاک نکرد و از نسیم بهاری و ابر آذری مشک ذا و عنبر فزا
نشود، تا ریشه خار از همایکی گلزار دوری نگیرد لب بخنده نگشاید. و تا پیش
زهربار از کنار جویدار فرار نکند برای دفع سموم نشاید. احجار چون در پرده
نار از خرقه کثافات در آید جامه نور و قبای طور بپوشد. بحار چون از غبار
امراض کونا کون هشیار شود جام عافیت بنوشد. نفس شریف از پیچون در لکهٔ
طبیعه توحید مقدم، و بیزاری از مسیلمه و سجاح کذاب با اقرار بر سالت حضرت ختمی مآب
تمام. اول شرط مصاحبت رسول مختار، متبری و مجانبت از اغیار و الزین معه
اشداء علی الکفار، و رحمت بی نهایت بر روان پاک خاتم پیغمبران و کلمه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سموم بنان از هجوم عساکر شیطان، و پاک کننده اطراف حرم و خانه محترم از لوث صنم
و بر آل اطهار انجناب خصوصا ناموس دهر و امام عصر خورشید عالم افروز دب
کرویش شبدر روز آتش سوزان جبار بر منافقین و کفار، و بیغ برّان دیان بر
نارک نار دفن اهل عذاب در دار البوار، و مخلد شدن در سقر الذین [illegible]
چنین گوید بنده مذنب

فقره [illegible]
بی البراءة من اعداء الدین که در [illegible]
خدا و اتباع لات و عزی در صباح و مساء و منفصل شدن از جنت این قوم بعاد
ان ملحدین و هیجان قوه تبرا از ان منافقین منه کرشدم که در ایام مبارکه اوائل
ربیع الاول و عید کبیر جناب امیر و حضرت زهرای منیر علیهما السلام مجالس شیعیان و فاضل
دوستان در جمیع بلدان بر حسب اصناف طبقات سرور و فرحی و بذکر نظم و نثر و مزاح
و لهو و لعب مناسب هر طائفه مشغول جز انجمن علمای اعلام و فضلای کرام که مصرف
دامانش از نزاهت این کرده آلی خالی و سقف و صدرش از آزیود این نقش و نگار چون
خانه سفالی لهذا با نهایت اشتیاق بفکر ساختن این رواق و جمع آوری این اوراق
افتادم در از نظم و نثر عربی و فارسی که شایسته آن محضر انور ست با بعض از اخبار

بسم الله الرحمن الرحیم

مناسب با ابواب فصول جوش کشکول درج نمودم بامید شفاعت صدیقه کبری علیها السلام
تخم کاشتم ونام این رساله را شاخه طوبی گذاشتم وحال شروع میکنیم در مقصود
باعانت خداوند ودود مرقوم است کرده عالم جلیل شیخ یوسف بحرانی رحمه الله از
ازهر بن اسباب کلبی وابی مخنف لوط بن یحیی الازدی در کتاب جمالة در معرفت صحابة وکتاب
التنقیح در نسب صریح واخبار روایت کرده اند عبد منه بن سباعة که او گفت نکاح شبهه از
اقسام نکاح حلال است ومتولد از شبهه در نا نجیب تر است از زوجه فراش وگاه
اتفاق می افتد در بعض نسبتها از کرامات که مناسب حال وسزاوار شان واست از
مرتباط نسبت بعضی بعضی وعرب فخر میکرد کرده چه اند مر جدای انها این قسم نسبت در
خود شان باز در چهار پایان ابنان شاعری در تعریف شتر خود گفته خلق ابوا اخوانا من
عجبة وعمها خالها قود اشمليل بعد ازان گفته نقیل که از ابن جشمه بود بنده کلب بن
لوی بن غالب قرشی بود بعد از مردن کلب عبد المطلب او را متصرف شد وصهاک
کنیزی بود که از جشمه برای نجناب فرستادند نقیل را بچرانیدن شتران وصهاک را
بچرانیدن گوسفندان روزی بعجز اسپر شناد ودر چراگاه میان ایشان تفرقه می انداخت روزی
اتفاق افتاد که این دو در چراگاهی جمع شدند نقیل عاشق صهاک شد وعبد المطلب بر جای
پوستی بر پای صهاک کرده بود وبران فعلی زده بود وکلید ازنا با خود نگاه میداشت چون

نقیل اظهار میل وخواهش جماع کرد صهاک گفت راه این کار مسدود است با این لباس
پوست که پوشیده ام واین قفل که بران زده است نقیل گفت بجهنم این جمله گفتم پس
قدری روغن گوسفند گرفت وان پوست واطراف ازانرم کرد وازپا بائین کشید که
نازنین رسید پس با او جماع کرد ودو بخطاب حمل برداشت چون زائید از نرس جناب
عبد المطلب اورا در مزبله انداخت وزن یهودیه نانوائی اورا برداشت وتربیت
کرد چون بزرگ شد شغل هیزم کنی پیش گرفت ازاین جهة ورا حطاب یا حاطب
بی نقطه میگفتند ودر زبانها بغلط خطاب شد وصهاک گاه گاه درنهان اورا سرکشی
میکرد روزی نزد او کج شده بود کفل او نمایان شد خطاب برنجاست وند انست که
او کنیت دیگر دارد جماع کرد وحامله شد به جشمه او را نیز بعد از زائیدن بمزبله انداخت
واورا هشام بن مغیرة بن ولید برداشت وتربیت کرد واز این جهة در نسبت هاشم
نسبت میدهند وچون بزرگ شد خطاب در خانه هشام تردد میکرد جشمه
در نظرش مرغوب افتاد خواستگار شد هشام جشمه را باو تزویج کرد واز او عمرو متولد
شد پس خطاب دالة عمرت بجنة که از نفقه او جشمه را زائید وجده او است چرا
که از زنای او با صهاک جشمه متولد شد وچون جشمه وخطاب از یک مادر بنده اش

خطاب ضال اوست وجد مادری و پدر وختمه مادر اوست که او را زائیده و خواهر او چونکه
عمر وختمه از یک پدرند و عمه او زیرا که ختمه وخطاب از یک مادر نه که صهاک باشد
این است ملخص کلام کلبی و ابو مخنف را در این مقام کلام طویل است که ذکر نشده
و از کتاب مثالب محمد بن اسحاق ابن یسار نقل شده که بعد از زنای نفیل با صهاک عبد العزی
ابن ریاح نیز با وی مواقعه کرد و خطاب منتسب باین دو نفر است ابن حجاج
شاعر گوید که من جدة خاله ووالده که واخته وعمته
اجدر ان یبغض الوصی وان که ینکر یوم الغدیر بیعته
و در روضة الاحباب مذکور است که عمر بغایت ضخیم و دراز بود بنحویکه چون راه
میرفت گمان میکردند که سواره است و اعسر بود یعنی کار با دست چپ
میکرد و ابن اثیر جزری در نهایة ذکر کرده در اوصاف او که بود ادم و اجوف
جلدا و ابوج و اصلع لخفاف ادم یعنی سیاه دراز اجوف الجلد
یعنی جوف چشم او جلید که مردمک چشم است بزرگ بود ابوج آنکه سیاهی
تمام حدقه چشم را فرو گیرد و اصلع آنکه در وسط سر موئی نباشد و در
قاموس گفته که عمر ابوج بود یعنی میان دو قدمش دور بود و میان پاشنها نزدیک

دلی

۸

وکسی اگر تامل کند در این شمائل صورت قبحی بنظر خواهد آمد و ابن ابی الحدید ذکر کرده
که عمر شتر ولید را بیچرانید و بار او را بدوش میکشید و متاع او را حفظ میکرد در سن
هیجده سالگی و عمرو بن العاص گفت که خطاب هیزم بدوش میکشید و عمر بر سر
بجهة تحصیل قوت و ابصار در نهایة گفته که عمر در جاهلیة هیزم حبشی بود یعنی سائق
میان بایع و مشتری و از ابن عبد ربه در کتاب عقد نقل شده که گفت عمرو بن العاص
خدا قبیح کند زمانیرا که عمرو بن العاص کار او را برای عمر بن الخطاب میکرد و الله من
بیشناختم خطاب را که بند هیزم حمل میکرد و بر پرسش نیز همانقدر بود و ربما علی عرای
مزنت صهاك بكل علج و مع علمها بانه فاجرام فلا تلمها ولم تزنبما
و بزعم ان ابنها امام سید بزرگوار علی بن رضی الدین ابی القاسم علی بن طاوس
رحمة الله علیهما در کتاب زوائد الفوائد روایت کرده از محمد بن ابی العلاء همدانی و یحیی بن
محمد بن صبیح بغدادی که روزی مناظره کردیم در باب قتل عمر بن الخطاب و رفتیم در شهر قم
نزد احمد بن اسحق قمی که از خواص حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام بود و بخدمت
حضرت صاحب الامر علیه السلام نیز رسیده بود و چون در را کوبیدیم دختر عراقیه بیرون آمد و
احوال احمد را از او پرسیدیم گفت او امروز مشغول اعمال عید است و امروز نهم ماه ربیع

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

نسبت عمه‌ی دوم خود محمد و او را بدگوئی پیش پدرش کردند پس پدرش او را طلبید و گفت چرا
کردی با عمه‌ی خود آنچه کردی گفت ای پدر من از عمه‌ی خود چیزی ندیدم که بد باشد
و نه از او سخنی شنیدم که بد باشد و نه از او کاری دیدم که بد باشد و لیکن
او را دیدم که نماز می‌کند و سجده می‌برد و می‌گوید خدایا بیامرز مرا و پدر و مادر مرا
و هر که داخل خانه‌ی من شود مؤمن و مؤمنه و مسلم و مسلمه و هیچ کس را
جز مؤمن و مؤمنه و مسلم و مسلمه داخل خانه‌ی من مکن پس من گفتم
ای عمه‌ی من آیا ما نیز از جمله‌ی این گروه نیستیم گفت شما نیز از جمله‌ی
این گروه هستید پس من گفتم ای عمه‌ی من چرا تو نماز نمی‌کنی و سجده نمی‌بری
و برای خود و پدر و مادر خود آمرزش نمی‌طلبی گفت ای برادر زاده‌ی من
نماز می‌کنم و سجده می‌برم و آمرزش می‌طلبم برای خود و پدر و مادر خود
و برای هر مؤمن و مؤمنه و مسلم و مسلمه که داخل خانه‌ی من شود
و لیکن از جمله‌ی سخنان که پدر تو با من گفته است آن روز که
پدر تو با مادر تو عقد بست و او را به خانه‌ی خود برد پدر تو
بسیار مست بود و او را در حجله‌ی عروسی بر تخت خواب نشانید
و خود بیرون رفت و با جماعتی از اصحاب خود بنشست و شراب
خوردن گرفت و مست شد و چون مست شد به خانه‌ی خود آمد
و به حجله‌ی عروسی رفت و مادر تو را در بستر خواب دید
و گمان برد که من مادر تو را عقد بسته‌ام و به خانه‌ی خود
آورده‌ام و او را در حجله‌ی عروسی بر تخت خواب نشانیده‌ام
و به نزد او رفته و با او جماع کرده و او را بکارت زایل
کرده و از او فرزند پیدا شده و آن فرزند تو هستی و چون
پدر تو از خواب مست برخاست و به خانه‌ی خود رفت
و مادر تو را در بستر خواب دید گمان برد که او را
عقد بسته و به خانه‌ی خود آورده و با او جماع کرده
و او را بکارت زایل کرده و از او فرزند پیدا شده
و آن فرزند تو هستی و چون پدر تو از خواب مست
برخاست و به خانه‌ی خود رفت و مادر تو را در بستر
خواب دید گمان برد که او را عقد بسته و به خانه‌ی
خود آورده و با او جماع کرده و او را بکارت زایل
کرده و از او فرزند پیدا شده و آن فرزند تو هستی

که در زمان جاهلیت بود و مدتی سایر دشمنان دین و بسیاری از دوستان پیشین
بسوی جهنم بردند و دنیای کهنه و دنیای نو شرش را بهانه ساخت و خواری و پشیمانی را بشارت
داد و در غدیر خود به او فرمود که محمد پیرسید اصلی نیست تو مگر بچه پیرسید و در روز
و در غضب کند خدا و که غرب بیکند مرس و هر مردی بیکند دشمن کسان می آرد
مردم صبح بیکند رد و رهای من از کسانی که نوبر بیکند که ما نوبکار ست و کار
بشود من و عرش عظمت و مرس بدستیکه مرس مرکز و صفحه که عفت شان خود را که شیطان
و دهان دین شما عبید کنند مردی را که صوت بکشند بشود و مرکز و مرکز و بشارت که کسی که ست
مرخص کنند از بر هر جهت صفحه و نه کنند مرس و صب مرس بیاید بری شیطان و دهان
شما را فرزند و مرد و مرکز و صفحه و بیندان عمار که نه از بیرون تا سه و در فنا زمرد مرس
و نویسند کتاب بشارت کرست خود و صی نوی محمد ابرار و عبدی کردند او مرس خود
و ما بیت خود بری مرکز و بشارت باشد و صوت و شیطان بشان و صفحه بدیکه بیرخود
دعوت و صد و خود و صوت و منزلت و مکان خود که عضاء کثیر که عبد کنند ابزار و مرس
نوب بهره که در مرس صاحب کرده نه خود نبوت کم شفاعت بشارت در حوشاب او در بیاد هم
مان و در گرشان او مرس بر خود و حیات خود در بیرون مرس او در بیرون و صد مرس و مرس
صوت و شیطان شما و نه شر جهنم و مرد و مرد و عمار بشارت و نبوت که و بشارت مرس بیرون
و گفت که بیت مرخوست رسول صاحب و صیت و که و اسم و فضائل من نوشته و صاحب

بقیس بودم در عرض نامه بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که چه فتنه ها برخاست و
اصحاب خود را انکار نمود و از دین برگشت و دعوی پیغمبری و وفاحت و بی حیائی بحدی رسید که
خدمت برگزیده و فرزند نجیب کرده دشمن و خانه ویران کرده و بر سنت و طریقه حضرت پیغمبر
گردد و ملت پیغمبر را نپذیرد و دوست کهتر و بدتر کرده دشمن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و اهل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بدترین خلق و کشندگان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
خود را می گرداند و در دیده منصف ریخته آید و در صورتی که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
رسول بر حق گردد و خبر داشتن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از دعوی پیغمبری و
صدق گردد و خبر دادن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از دعوی پیغمبری و
و دشمن او و حق گردد و بر دشمن حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و بر دشمنان حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و بر دشمنان حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
سلامت است و ... گفت که بر حقتعالی واجب کرده خود و خلق خود را بر حق
راستی سخن کردن و راست کننده و راست کننده و راست کننده بر راستی سخن بر راستی کردن
حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم که کهتر نیست و مهتر و سالار خود که راست کننده و حق
نمای و حق گوید و حق حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم که حق نمای و حق گوید و حق
سبب من رسول حق علیه السلام و دشمن و بدخواه و حسن و حسین را دشمن و بدخواه و بدگوی
پس نادرست کردن نصیحت بر روز قیامت بر درگاه حضرت خداوند که

۱۱

سوگند که بیمار و بیت که حقتعالی در دل دیده آن را بر سر روشن کرده بنده و می بیند
مقصد و دوم ... بیم صدیقه گفتار میر مؤمنین بخوانم که ... ماهیار ... نوشته و حضرت
فرموده که ... سخت است که مؤمنان از شر منافق شر خواهند ...
زایل شدن گریه غم است ... غدیر دوم است ... تخفیف کردن بیعت است
... جنبه رنگوری مؤمنان است ... بر دشمنان غم و بیعت است ... بر دشمنان
بنای کوه عدن است ... غایت ... مرگ است ... صبح خوبای مؤمنان است
... عید بزرگ خدا است ... مستی بستدن دعا است ... موقف عظیم است ...
وفای بعهد است ... شرم است ... کشتن حمزه سید است ... ندامت تمام است
... شکسته شدن شوکت فرعون است ... روز غم عموم است ... روز فتح نصرت
... عرض حال کافران است ... ظهور قدرت خدا است ... غفور رحمان بیعت است
... فرح جنان است ... توبه است ... آیت موسی حقتعالی است ... رکوة
برگ است ... قصر دوم است ... مزده عیان است ... گریه شدت آن دلهای
محاکات است ... حقوق مؤمنان است ... عید مؤمنان است ... عفو یا فاش بی سرپوش
بر دعوت است ... مقوس شدن عمل منجیات است ... پیش فرستادن تصدقات است
... بر دلی منوبات است ... قتل منافق است ... وقت معلوم است
... ظهور آیت است ... روز مشهود است ... ظهر بر دشمن است ... عرض شدن بر خدا است

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

حتى يرجع الى عرض وقوف ... ما كتب في هذا الدرس نكتبه ... حتى حاذى بحره سجوده

ابروني نقله عند الدرس من قبله ... وان تمادى فوقه فرصة عرض نستثنيه نكتبه

وجوده لعوض في درس ... كتب ان وجد وجده ... وعلى كتب فوق ما كتبي

باكل لحمك من جديد نم يتعبه ... وما عدم نقي على رجله ... وبه جديد كيف ما يريده

اعاده قبل ... فكان ضيق مهما حين يأتيه ... انفاقه على قبل فتحته

وبكهان من جديد عيب يتبعه ... والشافعي جاز رفضنا يا ... تمي بحاله وذي فجاءه

حاسبه جهود حاسبناه ... عن جملة كوب بس كتبه ... وكان ذلك كرة نفسه

باوبح جنبه قد سافر ... وحاذر عنده ونكح عاد رأس ... وهي نزاه وعلوه نفس نفسه

وهل طلقة من قد ذاب ... ما سر بيانات فوجده يوتيه ... هذا سيد بيشتان باهبا

باوبين من عند بيشتان يجيء ... سكان قد بيس بيه مشاه ... صيكتر هذا بيشتي يأتيه مشيه

مري بيشتاس و شيئاس يه ... كل حوزي سنج بعد سرجه ... فكيف حصر فيه سه رجعه

من سرجان نفاي سه نفيه ... جهات بل كل ذي عقل وموقه ... فذهاب عقلاء بيرن جهيه

ان كان هذه وهذه يكون ابداً ... حمل جميع ومن كان يعيه ... فما زيد هي فقد وجده

فيه به هذه عرش يوجد ... من كل سرة دري ليسه ذه ... بعده سبا بلاجب يتبعه

حبس وان من سنه من طلعه ... بابا عمر على ذي عرش يأتيه ... وابا مزي في يود سفيه قد

حتى قرئ عيسى من يتبعه ... كان قد بصري و نظر ... سنه جوده بكره تأتيه

وحين عرى نقوس حاضر حسب ... جهود منه فجنبه ... ذي لبيعة بيعي و ردفا

بحرة سرحان و نقل يديه ... حبس قوت بيجوز فيه ... فاي بحر فيح بعد تغيبه

كم سنة بي حصر عبرك وقد ... بيان عنه سند يوتيه ... علته كيف يجوز فاستر جنته

حتى جنته سر حاضر نعاتيه ... ان زاد هيكلان قبل نقطه ... حتى غلت سطر سن زاد تأتيه

يكسنة مر سوء تيه صبحها ... وعنه سنهاني مار نزديه ... قد عذب بر حبس بار عذه حبس سوء

وم بحر كافر كان يجيبه ... باسانه سنه ... رحمها فقد ... اودي بها حرز وحاربكوه

وكان فوج عنه حد سبنله ... رد عنه فان ... مر رحيه ... ماجره بر حبس بتبع سنا ما

كان بني به فس يتبعه ... بل كل ذي بنه حد طلبه ... حر شديد وما نصب يعيفه

وذري مجره الغرباء بها ... نستقبوا بجزيه ... وذي مناديه ... فمن سنه وجه بعضوه لكي

بحل به ذكر هم فجأ يجيبه ... ابليس بكل سنه ... تطلبن بكي ... يعيفوه به بوحصر و يجيبه

ان بات بسراد بجزي عيف من كره ... فقد سه باسنه وجاد يجزيه ... ما بصر به بدر تأتيان

از وقامت على سافي يجيبه ... نقص ماينه في نه غيب ربك ... منعيم ... وجنبه من حريه

وقت كيف نجوز سابه اوري ... فعلت فوبك هذه قوراني تيه ... فذكان بسجد لكن للايوده

لله صاحبه يه تعرش بأريه ... كاهم باسنه عرش حضريه ... فرحه نفسه ... وهذا ما يجيبه

بوره نقوس هذه دري هذه ... في شهر صفيه يبك برجس سبه ... وذكر به هنيئ عنه يتبعه

نبيك قد هدى هذه جبت نقوبه ... ما زلت نخبر في ترك سجودي ... حصاة ... وهم يكن في يتبعه

حتی بود من عمّی جمید بعثه فکان عصاکما سه قصبه فی یخجب من دهری دهر حسب
شدی العجب به رکات لیالیه ما حتی موتی غوم ثالثهم عاصی عذیره کا یخجبه
عثمان جاد غیر بوا حفرة سقیاً بروی غصاه مرجریه لا تذرنی من بعض حاضنة
بتن لفصان شوه نهبه شیخ قرود فی مخاریعها سلوت مسرود تمرد فتوذیه
کیف عشه سنر کان بنی له بعود ذو خشب اجن میه ولاه کلب غوی وسنقره
فاخجب قرده کلب یونیه وتسمر دب یخبر بعد نقه وحی به وفی یسبه
فرمزان سه دب دلب دب دلب وفرد حین تقریه هذه عترت ذی وهترة
عبای تمار بانی فده به حیفة منه یرعی نبزبته غیر مسرور فرید به
صبر الناس صبر من حیفة حتی کی من فرکان یدینه ما تخجب دست منه مرعیه
عهد قرود فجانته نجیبه صفت ثلثة یا تمرقه ظفار شد وبعد ساب تنزیه
حتی وابلغت منه منی صبته عنه وفه شوتنه ای نشوه ما تخجب ما داسه کرتها
ما خت سه بوقیه کانیه سناک میاله یقبرة یهود بعد علی حوف موالیه
بجس کوکب شروه فرد به عذب سوتا بعد قصر یکویه وفی مدینة تخجب بنی وهو
نا علی ا مجمع من تخمیه کان ذکر حتی منه سناک به تخجب تمسوه منه وتخجبه
ما العهود به وحی من یتعجبن من ذکر مه فیه وعذبن کرا جهر النفخ
فعده جبن یوه وحیه الحی لنسیف قرد مسه یا سوس من کا یرینه ویتعجب

وفرستان فی تفصیل شتهر بس عرفتین خافیه وبدیه فدشا بهت نبیه وبرد لیلته
وبوه تصفحین نعرش یا تیه وفی السیر تفصیل نری ذرا فتال شقی سیرنا خافیه
ن تعلوه فکم ادنی فخاضعة بوباد بعد ذفه یرد تنویه نفی نفی بذبه وی تعلی
سه جهر وتوی من یعادیه یا من فدها با نتها آه بنا من تخاف یوم الله ینبیه
سن کتاب وساعته یهوتخجه من بین من بنی ظلم لا تبقیه کم دوستدنی فخر اده وشر
ن ضام ذی وبات الکفر یکیه وعوان هیج مروس وتخجب فاتخجب یعوی ذ ری عرتیه
وفعل بسته یعوی معوته من فقده وشوحرس تعادیه وکم بکی من یهودی له جرعاً
اوکان یفشهم بنکل یکیه وصیح تحوی مسرور بحفته وابعض قدیات بعده ویرثه
وبانک خاین بنزان تجرب وبانا کان یرجوس یکیشه وبان فیها ابوبکر وصاحبه
فدنه ک یلفاه وبنیه وترجس فرعون من فوه عنه نا بین حتی وسته صاریفه
یا من شره نحری بن وری اوه فرضاعه یتجوعرده فاذ رجعت ی مالکت نشره
من فیح مذ بعده حوز وحیه یا بیت شعری من قی الکتابتا دیباد حمد عنا کان یخبیه
البوه تکلت با عزل الکلاه ری عاج جبت اساس فاتیه امری حمد ذی سوء کما عین
یجوب فی دیره حور وفی فیه فاسلیح عن دینه ذی بخری وفس وبزد فره تعیه فاسیه وتفتیه
وهرب بدنک عنه بمنعفت ک انی وفده عن ذراته حمد حمد مل اپت ادفعوا

وفرشان ورق صفحه برادر در ورثت صحة در سر نیز بگل شعر مشکر
در در فقیر ده زخیر من بهانی ورحر وقوام لولوین عفوزه صدق الکبر
رکبت علی جمل الفصیح من بهیه فی رمر وانت الفصیح جنس الموصلین فی غرر
وانی بوجس وسئل حسنه وسعی وکثر وذق خونه برد وجیر وزه غفر
ماجزه وکان کف وقف شهم ذفذر وقوان ماکیر وان صفیق دقة
وقوان خطا معونه فما حقه قدر مذوم جیر معونه ورعرد مکر
بعر سوداء جاثل راقصا رنه اذکر وحبت بس رصیخ خرج ماتمر وختمر
وقوان فیها کی رجاب عاش معتقر رنه برخشا ماسی بهرون وه غر
وشعوی یاوی به عرضا شعر قان فضوی سر فانا برقی من نهر
فعدا وقان خست صه حکم وحرو حضر وقوس نیزیده شرب محمود فجسه
وعشیه بالکف عن شاه فی حلق غر وحلقت فی عشر عر ما استقان بس شعر
وشهر فتل محبس در من بعد ماقد وباعوام ماغرت وه حماه وه حصر
وتوبت صوم زهره وصیام یام فر وستقیه حروف ملابس بدحر
وسهرت فی صحیح جوب من عشاء آن شعر واذنت مکتفه صفا فجح بس لیتست بستر
وقلبس حد فخته مینت فی عیده نضر وذهبت فی وسط عرج قفر شاب بس
وکلت حرجیر سفوه نجم حری کفر وجعیره جیر تکل وعوکه وکفر
وهفلت رحس کله وسخت خفی زه لسفر وابس جهری عصره کس بهاشیع جهر

19

وسن نسبه الغور کوفر بخنفر وستقیه من مدبس ماهجی وه دشر
وسکت حسن ذ قنیت بهو وکاوغر وقوس شن عقاهم ماهاشری ماقوشر
مصحفی مکسوره وحیرانی فیه قصر بقریری مرسیه حبتش خلیم وانقر
وحیوه مستقل وصوب قوارمر وصاوری کی ه حبت وقدت من حجر
ماجرک تنبیب نقریه بهه یاسحر وقوس یاوری کره انصیره وحمر
ه شریف حصی عدا ابنه وسحر ماحی حصن لی لوری اه شریف یاحمر
فیقه عدیه بنیه لستقر کاستقر لوحته شعوه تی شق علیه ورمدر
وشه بغیر لسیخ وانصب وقشه ماس حجه وحی ورشه وس کفر
وحش بهه سوه فعلک وحشه لوعدر وبکوه مدوبه زنت مرقفها نحمر
ث بشه وث ه قس فصه فیخر ودری وبغر ثی بحرد خاصی ورر
جبر بهه عدت کرمر مروص بکره نصر وبعثه کسیه عدرة ترقل فی الجبر

وقد شرحت هذه السورة المباركة بحمد الله تعالى وعونه وتوفيقه وحسن تأييده في يوم الثلاثاء الثالث عشر من شهر ربيع الآخر سنة ١٣٣٠ هجرية على يد مؤلفها الفقير إلى الله تعالى عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن

بسم الله الرحمن الرحيم

٢٠

بسم الله الرحمن الرحیم

و چنین پس ملاقات کرد محمد بن ابی بکر و گفتم یا حضرت در وقت مردن چه دیدی و خبر ده
بر در من عبید رحمن و دیده و گفت گفتم نشنیدی گفت قدری نشستیم
پس گریه کرد و گفتند مذبان میگوید و تمام بگریه در آمدند و نشنیدند گفتم نه چه شنیدند
گفت ذکر ما پس عمر در حضرت شد و گفت ای خلیفه رسول چرا ذکر ما کردند بد بسی گفت بد
رسول خدا بشارت بمرگ ما داد و گفت ما را بشارت بمرگ شما داد و گفت عمر بیا تا بر دوزخ
و حضرت میفرماید وفا کردی با و دبشت کردی بر وی حد بشارت تو در وقت تا بدانش در نفس
اسافلین عمر چون شنید بیرون رفت و بگفت مذبان میگوید گفت نه و مذبان میگوید
کجا بیروی گفت چنین مذبان میگوید و انحنا تو رفیق ناری گفت و با تو گفتم یکه محمد و گفت
رسول گفت من در غار بودیم گفتم جعفر و صحابه تر کرد در دریا سیر بکند پس گفتم من با
پس بر روی من دست باید بشارت بده پس در وقت فرا رسید که دست خود بر سینه
بر سینه وی من و تو برابر قرار گرفتند که دست چپ پس عمر گفت ای جهت بو بکر مذبان
میگوید هر چه میشنوید از و بزبان نکنید تا مبادا بشما شماتت نکنند پس او بر در دم و عایشه
بیرون رفتند بخانه و نعره زدن بر ی نماز پس بمن گفتند آنچه را که شنیدند چون حضرت
شنید گفتم بگو آنچه گفت نمیگویم و قادر بر دشمنی هر گز تا در ربوده و در زبوت
و خضر تو م چون و گر بوت کرد ما ن کرد م مذبان میگوید گفتم که تا بوت گفت تا بوت است
زشتی بر تو فضل است از تو زشتی در من در رده نفرمدس و بر د فیم گفت عمر گفت علی باد

بگو

بسم الله الرحمن الرحیم

بگو زشتی که در چه بی است در جهنم که هر روی دستی است گفتند مذبان میگوید گفت نه و
مذبان نمیگوید صد لعنت کند پسر صهاک را و هر که کرد زشتی بعد زشت هر زشت
پس چه مانشینی او در پس روی خود مزمین چسبانید و متصل ذکر غسل عبد ک میکرد
تا چشمهای او بسته پس عمر در خشم شد بر من و گفت عبد زنا تو چیزی گفت پس او بر خیزد و
پس عمر گفت صد رحمت کند خلیفه رسول بهار محق و بر هر که عبد مذبان ست و خانه و دشمنا
بهذبان کفتن وقت عمر و فهمیدند عایشه گفتند سنت میبوی پس عمر من گفت مبادا از تو
چیزی خارشود از بچه شنیدی پس علی بن ابی طالب علیه السلام و من بشنیدن این شماتت بکنند

[illegible] انجب من اصحاب احمد و خصوصا

بناجبر ذی فضل و تقدیم ذی جهل و صحاب موسی فی زمان حیوته

رضوا بدا من باری الخلق بالجهل و من کشف الرحمن عن عینه العمی

رآنی و ما انی حذوه کالنعل بالنعل و انا فی علم و باس و محتد

بدا لی اخو تیم فخاتم رسل و من فاز فی ذک و ما مرد صد

کاعمام هدوی و عاد شقی [illegible] احمد بن المستعلی ناصر عباسی رض

موالیان بود این عذر نه نقیب طالبیین در موصل و نوشت شنیدم از مذهب شیخ محمد
شیخ عبد الکریم کرد ست سبب نر نوشت پس و بن جهت رفرستاد
بمنه بقوه و صحو مزیح الدی و صلوا و صلوه بنام نبیام

بسم الله الرحمن الرحیم

اصحاب بهم نوحا و نوح بهم کنی . و نجی بهم موسی و اعقب سلام

لقد کذب الواشون فینا تخرصوا وحاشا لمثلی ان یقیه ضلاله

[illegible] الدین یوسف ز سوگ آن ایوب کفیده ناصر مکتوبی نوشته در شکایت

از ظلم خود ابوبکر و بر در خود عثمان کرده که ملک و غصب کرده چون پدرش صلوات الله

و سلامه علیه بوصیت بحکم بدیع پیغمبر علی را وصی عهد کرده بود و در سری و بیعت گرفت از بزرگان

ابوبکر و پیرش عثمان پس از مردن عثمان باغوش ابوبکر بزد و حرامزاده کردند و بیرون

کردند و در این ابیات حال خود را درج کرده مولای ما ابابکر و صاحبه عثمان قد قضیا

بالسیف حق علی و هو اولی کان قد وزره و ولده فیهما فاستقام الامر حین و لی

فخالفاه و خلفا عقد بیعته و اولی هرجیهما و اسفر فیه جلی فانظری حظ ذا الامر کیف

لقی من الدهر خوالی فی من اراد و نصر در جواب تو نوشت و فی کتابک بین یوسف

حقا بالصدق یخبرن صدقک ضامر غصبوا نبیا حقه دم یکی عهدی له

بشیر بناصر فاصبر فان غد عنیه حسابهم فابشر فناصرک الامام ناصر

[illegible] لوشق قلبی بر داد وسعه خفان قد خط و کاتب شرح

و التوحید فی جانب وحب اهل البیت فی جانب [illegible]

[illegible] کذبت فی دعواک یا شق فی ، فتعنه الله علی الکاذب

بل حب بنی حک فی جانب ، و بغض اهل البیت فی جانب عبد تم لجبت و هو خونه

دون الاله الواحد الواجب . فاشرح و توحید فی صدر من شرح الله بالهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

قد نبذ حبل جمع ز دری علی و سبزین بن حاب محمد و اهل آله

من جانب غرب و من غاصب و ذو عون عیب و هکه فعال بیب عاند عیب

قد فرزدو فی عیب شرحاله ان نحس بعض بعض حاب و شد هری الغرب فی نجد

اکرم به من یزتاف و لکنه توحید ه یکن عن طریق عن بساک

و انتم قد رتم ضابه لنذ فوا العیب عن الغاب بانا نسکت هما جری

من کلف لسان الذنب و نحن نحن علی محمل بحر لخضم برهی و هاب

نبا نعقب عن حرق ردی صح فی نبه هوی غاب [illegible] رد محمد بن الحسن عطار

کتب هذا بر دست رحمن بن علی کفت و حرامزاده است و دزدی دیگر علی بن عیسی بن عشقه

این بی حیا هر خوبی کرد بار و دو و عزیز می ست ملک و عصر و بیش روی و هرزه و رت و

و وسیع شنید پس سه کردیم حرب و دبس شد فرمود باشما کسی ست یعنی از فی عابن

کفتیم ، پس سمت چپ و رست منعطف شد و دیه صریه پس کفت حرد و حرب از صدر کرد و

جود ، و جعفر محمد بن [illegible] کمی و نصرت مشغول مدوش حرمت بود و چون مدحس حرمت

و رسنده در دست مبارک نصرت بیچ بیک ، پس دو ریک ز در یکسمت مذحنا سه

ز در سمت دیکر پس جذ و کفت فذ فی تو شوم دیدم ز شاه کسی کرده بود دیدم

حرمت رسد حتی جذ نه ساعیچ ریک مدحتی ستد ز در یکطرف دو دو در یکطرف فرود مدیی چون

هر دو سوی وقت بچ بیدن دو عزیز حق ما سمه میرون می ز در هم حد

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم

پس فرمود دیگر خاصه چهارم در حمد و ثنا خدا و نعت و مدح و نعت پیغمبر و دعا و نعت
که در نماز و دعا پس فرمود در تحریر پنجم که حمد و مدح خدا و نعت پیغمبر و دعا بر او است یک نوع
در باب اول و دفع شر زبان پس فرمود در نعت مقاصد ششم که حمد و ثنا خدا و نعت پیغمبر و دعا
بر او بگوید که سکینه سر کند در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نعت فرمود فائده که سکینه
علیه پس بر سش موضوع است که دعا میکند بر فضل الهی بگوید که نماز چیست که نماز
عبارت از دعا کردن آن پس گفته دعا ای یکدیگر خود را در اخلاص و رفع شر و دفع شر عوان نه نفع میرساند
الخ و در متن مصنف گفته که مشتمل که در نماز دو رکعت است میگوید قول تو که نماز
ذکر کردن خدا و با کرامت او و قرار دادن پس بر وجود حمد و ثنا خدا و نعت پیغمبر است گفته قسم
که نماز دعا نیست در این فصل بیت چه دخل است بیک سوئی با سوئی یا با کافر و دوزخ
پس در ثنا خدا و در ستایش او و نعت پیغمبر است که بر زبان میکنی قول تو که خدا و نعت کردن
با جمع و در مکان نیامده است جمله مکان جمع میکند موس را و کافر چنانچه خدا و جمع میکند
بشارت در شب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرف غار حرا و جمع کرد مومنان و منافقان را در
یک سینه و نعت پیغمبر و دعا بر او کرد فلک مومنان من ایمان و عمل اشکم جزین و بغض
منتقی جمع کردی و شیطان را و اولاد او را و کسانه و دعا نکرد بر حسین که نفی پس
فضیلت حاصل شد . قول تو که نماز دعا کردن است در مصاحبت پس بر صحف ران
بگوید که سه مصاحف جمع میکند مومن و کافر چنانچه خدا و نعت پیغمبر و دعا بر او
عبارت باشد صحف من ترجمه من صحف ثم تو که بعد و بعد اسم است که نماز و دعا

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحيم

شدم

بچه دیل گفت داهل بر و در ن از ایام ماه رمضان پس گفت بر سر که بنیه خوش
بچه تا در ست کن د یاد رکه بر سیم گفت : حیا تمکی زهد جهدی تا می در ماه
رمضان پس ا حوب ن ی گفت ، او عدی فی معاد پشرب حمر و انهی الآت
عن ماه و تمر انعبت ثم حشر تم نشر حدیث خرقه یا م غمره منو گفت ن
شعر ر و ست گفت مل لسر عزیز تو قسم گفت فا تنه تنه چه و ر جری نر در گر
ر ر ر را در حما یخ خود بگر گت ید عزار و با شد فل لرده ، ر سفید ده که مرد
ار و پر سید معویه انفار بنوت و بعث را رکه موحت حت ملی ر شعر عرب محاب
زمانیکه او ر و الی تمام کرد گفت چه گفت عرس محاب گفت ن شعر ر ست
معاوی ن عوم صلت حلوم به عوة من عم عیزة با عوز حبوت ن ی به ، سرقی
فا بعده دینا قصت ه هوی فان لس ه س و بعد فنته و شیئه و ا ص ی
نحصل ن تعصیر فی الیته تی نبته ا ما می موه با لسحر بعد دقه فرست و ر م
و ات صدیر ب خود ن گفت ن ی با سحق ، یا عمره مر ج با بچه محمد س ه ر ه
آورده بود گفت بلی الی هر کهایت که طولی دارد و مناسب ر ساعت ن ر
قصیده و خ چنین اشاره عمر ، ابی بکر و عمر کرده سبویه و ا س ن ن ن ن ن ن
و فر سماد غرفه سما حوب و سراته ، فی دقه ذ با با ها مو س ن ن و قها و بعد حب
بشتها من آ و س شعر د حویل بجاد ا ها ا ن ی عیوب ، بچ سنو ا سیفه و سنانه
و ه سیه نار عزه د ر نا یب احمر ه احمر ح خاضب و د نقام ، عم محمد فحموه

بسم الله الرحمن الرحيم

ند ر ن ن ن ن بحوم ، بعض . و ن بقاء النفس بالنفس محبوب و بکره علم الموت موت شاب
فکیف بلذ نوشد موت مطلوب ر ل محرب ن ستر ر ن کرد حاکم مرکرد و ر ب
خوی سوار شده و در شهر بگرداند بچه امانت در وقت کرد مذت مردی پرسید گناه این مرد
چیست کسی ر ها حرین گفت و سب کرده ابو بکر ر بحرین گفت فر موش نکن ثروعلم ز
ن ن ن ن ن ن

وقف کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی
قم
تاریس ۱۳۵۲ هـ ش

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

این جنبان ربیع دفتر صنیع بحمده نشره سرب و وضیع محتبس رسوم ساب جمیع و دوحی
شفیع و نمه بقیع و سایر بنابیع علوم بصیر سمیع علیم سود و سه ساد رت سایح ز ابر ح
زنرب عصد و درکف و حور نرم و کمه مرد بغوت رجاو کج تبر و معماری ذوق
قرمان توقف [illegible]

[illegible]

دوشش ایه و محفلی از سبک و غم بر بسته — ده مه ناقص مزرعه حسن در یکی شده
گفتم این محفل کجا و این غم کده و بهانگان — نیمه موسه بر چه دارست چنین عربده
گفت پیری که نه زادی که نه سالی زده ای — هر یکا یک صادف چرخ کهن دیده
محفل ما شهر خدا دست ندارد غم ما — هر دو عالم هوس نرف فرا نشده
دارش و گیرو غلم و شرک و عصیان و ستم — جمله آهنگ حوت و فره و غارت شده
ساکنانش بره روح در و ره نزوم و — در نی هوسش فخره و تفاخر شده
مرد نشر جهین هر نرشد رخ سبک — گوی فراموشی بیت که در وی نرسیده
گل عفت بود منصوب کوی رست جون — هر سو حوشش ده فاحش که کیف نشده
گل و گل نیز شد مرده جون ره حق زد — ره نبرد ت گاه پیری نه نشش ز رشده

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ام و نمه حت و حاسه و خت و در متر و دکان — جون بجوسی و جستان از نرز دست نشان
گرچه ملش کمر نه سبک بار وی سک در — نه بهود ن و خوس ایستی و نرسان شده
سک در ن نده نشه معنی ایکاه حنرم — گر سس سک نه مد مغیر ایکان نیز شده
حمر در وی ت و تبش فیر ت سرد سیه — سخت نرصه ما ردستان هو دی خار شده
نه عفوات بهود و ستی و خیر و یکش — دوزخ نه ناره ش عارم دب شده
عبرت و عفل و حیث حود و در کمه دوا — در که نفسیم در نجه و حرف نه شده
خاک خشت عایش نجوب نه نیه و مرد و حر — نیره و مظم موسش نه زد نه کون فنوی شده
هر فری موصوف در فرن هو عای فنش — اولیاء مصدق نها قریه زار شده
دوست اغزیه که ملش او نفت ت و غرب — سپس نه مصدر ما سا و عذب نه
کفتش بنجم س ر بجس و رسخ — بس عری کیت بس سان شور دو نیاه
کفت بس ته دعان نه بهر حس او دت — انکه ر بکوه ش بن سکمان بهود شاه
نکه بنجار عزور و نخوت و کبر نمود — در دهان مار کردش فادن هو شده
ن نرب نیره در چشم عزیز عایب — در فلور آدم ز شیطان کی هو شده
مرکز پرکار کفر انه عیط چرخ شرک — مصدر هر شرک و طغیان عبد هر کوز خو

معدن هر گوهر جنت فزا ... بحر ز دریای که مشقش مکرر بوسه شده

از فساد شش جهت بر حرف او ... ساحری چون حلقه بود بین در او محصور شده

نطق هر صبر و تحمل را سبب بوده ... سخنی هر سنگدل را دلش پر شور شده

عکس دانش هر چه تابد بر پیچ موجش هر چه بار ... هر که یک لفظش بیاموزد ن سنده

رشتهٔ نکتهٔ فضلش بار در دوح حمده ... گوهر راه یکفلش بر خلق منشیا شده

علت سرمای نعتوی یابه کرده عصیف ... رهنمایش در حرجف تش بزیب ما شده

از جبینش قطره در بحر افتاده سند ... این همه نطق و بیان شوری در دیده شده

هر مدار و غرب با تابان از بهر دور بیش ... رود اش قطرهٔ تمر دوح ... دریا شده

دیده اشکش دامن بحر ز تا از حور ست ... هر زبان بامش چه یه ذکر حق ست شده

قلعه شهر فصاحت جهان او ... سنون سقف کفر دوره ن پر شده

جوشن از نورش سپهر ... جوشن حور ست همیش یا شده

قلب ستر ک دپای کفر و الله چیس و یا ... خاکسار سم براجوده سوی شده

هیزم نر جوا سوزد دودش ... هر گه خوانوش شنی ... نسیم صفا شده

مست هر محمد سکر شور ... زد خیم شد ربا نار در محو شده

سوزش هر زخم دل یا به تولید قتل ... فضل دی در شاه جبین ... حرف شده

دود گلخن ... شش جهت تب ... شده ... جبین ... ان گوی ... ارز ... شده

گرد ... ر ... ت ... شر ... شده ... شتی ... ود ... از ... ر ... شده

از سواد ... ش ... نگ نعره ... ق ... ش ... ش ... شده

دود ... ش ... ر ... ر ... ق ... ر ... شده

چون ... ش ... ند ... ره ... ر ... شده

دم ... ب ... ش ... ر ... شده ... ر ... ش ... شده

... ش ... ر ... ر ... ش ... ر ... شده

... ب ... ند ... ره ... ر ... ق ... شده

... ه ... ر ... ش ... ر ... شده

... ش ... ره ... ند ... شده

... ی ... ر ... ید ... ش ... ف ... ی ... شده

... وص ... ر ... ید ... شه ... ف ... ر ... ک ... شده

... ک ... ه ... ر ... ر ... ه ... ب ... ر ... شده

... ک ... ر ... ه ... ی ... ر ... ه ... ن

... ش ... ذر ... ک ... ر ... ن ... ی ... ر

... د ... ر ... ه ... ر ... ه ... ر ... ش ... ر

شاخه ارزی بشکفد تو مرا روی فشد ... مرغ ز دو جان شود هی ار دو پی شد
جامه روی بردرد حامه سیه روی شود ... ماسم وی بود چون بر کف سیه شد
موش ار او در زی گرفه گلک را کشد جفور ... شیر ر و بحر دمن بهوی ار رو رسد
سنتر زی شد چو موش قرار ر دید گوش ... چون بنه ر حصه ر کند ر اندر
حرص در دو حس ر سب جهل خوک حقد خبث ... کل کلک و پیش عزت خوت ر دیگ
لعنت عاجس و گرش مگر ر به پیش زاغ ... دل گربه حص عفق ر ز ر به شد
ر مرد کفتر ر ز مرد ر به مرد ز غور ... سنتر زی شد چو مرد ر دو چیس شود
غارت گرگ سار زی ر قصد فرد ر بهر دی ... مار فطن ار غرب ز ر خوف سنتر
منه ار زی شد علن بز مرد شد ر زی حمل ... مسئله زکر ده من ر وصه چیس
چرک دنب ب بی سری موغ علن ... ربری ش ار ش حس جنبه ر و ر فاخته
ر د سر خوب جگر وصف ذکر حص و فخر ... حوب سعر طوب به نوین ار و کوه
پیچش و سهال و سده لوبه عاطوف ر د ... ربع و فوخ و دق ر د بیت سعر آمد
عنب و ربع و پسی و سر سام و حمی و ربق ... دنل و بر سام و بر قان ر ز لوبه سرود شد
فکر باطل ر فتن از خواطر ر ز ازی امل ... لعبه خود بسر ر ی عفه ر سر
هم عجب ر ی ظرف عام ر ز و ر حرفها ... ر ز و حجابین و سفیه و جاهل و حمق شد

گر ریشه سوسن کدم ز نکی مر سرب ... عشق فضه صفه دفتر و حشت فتر شد
جنس نحو با پیش سعد علت صیف و بیت حج ... سه ال ار و ب دش با خور و شعر شد
نسخ و ب پوفرش با بخس و صفت ر شا ... کره و بر حور و بر کو خوا ر معا شد
صفه کوب کردن حصه در ی ذکر ... غش سه و ست در بخت سعر آمد

که ذکور ما ر به ترش تیز رصا ... که ما رشح ا کسته منت ش شد
چون به ش مرا مر و بسی کرد بس ... ر به ر نا کو که منکوح شد
و ست چو سکر بعی ا نه دیس به ... سکر بر ر ه ار کو که مفعول شد
چهره ز تش موش چو کرد حمله ... نفس بر ملوما ور و بر بصا شد
ز د در چز ر سر ر ش فصر بر و کفت ... سبز کرد ون مضر ب که ز بر و که ز شد
ا ز ا عشوق با به ام ازی شفاق فرد و ر ... بنس و من ز نکرد و حمته د با ب ا
ر ن و ر د ر و حی ذ ف د و د و شد د ز ... فا مرد ف ر د سعر ب ر مرد ی بید
خوب چه ر بر د بر ز با بن د ر ش ر ف ش ... حا ری د ر ر ش ا بفاء منشو ر شد
صه بر ر ب بید کی ر ز د ر ه ز ا و ر ... چو مه د ر بر ن د ر به حمله منشو ر شد
عشق ان بحی است چون پنهان شود در خانه ها ... جهای خوشه ش ر و ب صا ب ا شد
ن عشق بعه د نک وان ز نیم اندر قلم ... د ش بس صورت خوش ا صاه ا ی شد

صبح زنور جبهه چون سر لبیب ت
که در قرا جعل ه سفعه شده

آمرفتا و سنگر مبغض جهان و دل
ت مرغد و س بود د شده

ز غلط خود بسیره خاب و زاد و دینم
حرز جس ی ل د ه سنگر ف شده

لذیکی و صف ز مهارت و صفش ج سخ هم
ذکر مد به سفی مدن پ سده

مصدر خازه هم تا ز بقا با لنعیم
مقهرن ر و ع و د بیل ر شده

که در عل ت هم صوم سنه جهون
مد ن روزن ه ت عوص ر شته شده

آیه والیل ذ بغشی ز رو بش پر توی
سوره مجه ر محمد ش صادق ر شده

تاج به فرقش ز قرات و بهای ر سلات
ش غرام د و در سوره شعر شده

گاه مذ ماند الناس اعبد ز بعمک
ه ه ر س عرض عن ذکر عت صمک ه

دو بین عاطفت بقره زاد یاد کافرین
سکر عرج د ر جه ن س سری شده

چون لمک به سها و نقائات اند قضاء
ر ب ست سر عه مر ست ز و د شده

ان فذلن در یه با یتی ام تخذ
ب مضاف ک در ب ت محمد ه شده

بود قلبش مصد نار جحیم سوقده
مبیضش حل ذی ث شعبه فرد سره

ان سناجی کن بعدان ام و عصیان ما
ما جرم مقصود ایزد ز نما بخوی شده

ان ظلم در بحر بخی گفته حق بفتاه سوج
فوفه جوم و سحاب بیزه در باد شده

در عبد و صوم ستا سوه ت و فرزه
لا یموت اوو در جهنم و هت لا یحی شده

که عرف ن و ست ناه فرشه ر جبر
که جم بینی کنت مز بنیا شده

ن س م بیشه معصیه ر خود بنا
در مه بنه فسقو اجون کلف نقتبه شده

ن مقر مستکبر د یل ر فک ثیم
متخذ یا ت رب و رس حق مز دشده

ن علی وجه ک بیت یا ت عبد
چون راه زغفه بغی علی علی شده

ن محمد ن مری ر خرا بر سروم
ان تمتع ان سوا اند کر نکه او ما بور شده

مرجع مه در جعه بس بد یوم جعه در
سنه زپیش و خلفه و ا پیر ز غثیا شده

ا در صوه و در صوه بصوت سوره
جونکه لا یؤمن عرب الا عن س الاعلی شده

که با کافر چه خلوت کرد گفت ن ملک
در ملاقات الذین آمن آمنا شده

ت عمو صو سو ما کرو یحسبون
با جمد فعال سوی یحسن صنعا شده

ان س و در حد بیضع سمع و
لا نقیم از بهر او یوم اجزا و زنا شده

و ست شر ما خلق و ر حاسد ی غیش
او ست ن و سو بس تخ س در دها شده

او ست محتال فخور رافق او ن ن تجور
او ست ختار کفور حبس منهیا شده

او ست لو ر د عاد ر مر د و ر ب
هر جرایم کآید اند د هم سیقا شده

ف ل نقال خود با قل سرف ه ر ش
این نه جای لا تذر کس سینی اخری شده

چون هبل عاجز ر ب ر د ه ش ر
در حنش نازل فد صدق و ر صلی شده

رو ش به سوی چشمه بارت حاد ص
روی گردانش خدا لعن و با و در هوی شده

حمد بی‌حد ربی را روی جهت نو حبیبی شد
عشق فرد و شرب می حاجت شد

تو مودی هر بی راه و بیوت در جهان
خانه بی‌ازدی جهان که کاه خوف شد

بود چو ماه مهر م نمرد بات
بر قفیه ای بهود و مو بات

بدر ریکی مردشان خ یکی سنفعر
نوم صد و روی زمد عرق شد

جنب رود لاوی و ماند رود نخود
موعد بعوث چه برحتم رسول حق برسید

تو بستد غوث چه برحتم رسول حق برسید
در ناس بس ازدرن ان سوق

بود و ان بار مد مزدی به قدمه مرحبا
مارید کی چیپن در حال بد نفت شد

بود چون موی دماغ و ریک مذ رسوزه حق
آخرت خبر لک فرمود حق تراولی شد

د د دفت مرتر مد بدست فسون آخر
ربن دو دفت بن شش جهة رکعود بن ملا

حاصر مد بزده بسته بهر تحیف غزه
در کسر بشت کی برشه د دل شد

ما مراند مرد بن بد یک از بهر شاه
د خرد بهر حق زد به علی کی شد

نقل کبر جو هر یکتای حق ز خرشش
فصف نز بنب د نقص سوره د هر شد

هر چه حدرت بمان در بذیر روی دست
دشمن روی دوست کنند د بنا مد شش

بود مد زیخ و سان د حوشه د کشد روی
چون خرد فضب کز حضرت سوی شد

در صد رو به نصر محمد کاه موشش
کاه مورد کاه د بکر چه شش شد

یک فل زستان نشه بیش د د جا نه
کافتاب از دی شفیع زمره از هر شد

حفه شش سکرت د سیل د د بره پاشکوت
روی بهضار ان سیه روز زد که هر شد

دار بچو یکفن د مهم د د شش د د رض
زنزه د د خرش د بن به کنند حضر شد

اره د نوخت د د سه شش به بیس
گرد قربان شهری کاین آیه کبری شد

کاست ز نصر د ن حی ان خیر عمل
در عوض تثویب ز عشق د ران مجری شد

ز عود د بس د تکبیر د تهیین بیان
با فتوت مد حض شکوب انکسور اشاه

منفف کاه ن خد می د ر تکم د ن
جو نکه شد منسوخ انقی ز جرم رلی شد

مضف حید رچه شد بن د مد
جو مت ز منبر بن بکنیز ن مد

با جو د جو د جو ن با حضی به نود
چون بهر شکلی نظر ش ضالب د جو باشد

بود ش حد د ش تو ضاع د صد
ان حسب با بن سب ا شاه د جنی شد

با سوز د د به خوست د د جا
سر نیز د مذ چه د بن ن با ز ن ا حضی شد

با که حبه جو هر ش د جو سنو کرد
هد اعتاق محق د ضی از این ایا شد

جهل ببا ر ید چ د ا ش د یکت
افقه از من هر زن محب بستو د اشد

د د حکا ر جو ن ش کرد عش عرضی
گفت جو عرضی بن حق بهای

مسجع بد عش کرد د ان به که ت حض
منکر موت بنی در مسیع د عرای شد

د ر ا ید به ا عروی شد مد بد جو
در حص که خوا د که نصیب از د به

ر ز ا د بخ ش کسته رو ش مد رضد
کو بهان حاضت بیک بد ق د د

کرد مسجع د ن د ر ن ا د ر د د
واز شقاوت مانع قس ذوی ا تقر د شد

اد م الله فد د ک د سر مد کار د ست
ابرج د اجوف جبه چشم ن عشی شد

قاسی فقد غلبه غب کز حوش د بن
نار سیه سقط د ر ا ه از زن حبس شد

شیخ کفنا محمد مرعب د عض د شد
ما حل د شتر د فیحی کا مد زین د با سد

علت د شرف د ساس د معصد ا س د ر
ز د ا ح ا ست د نا خسته عض شد

بسم الله الرحمن الرحيم

٤٢

بسم الله الرحمن الرحیم

جفته حبس سیه در حبس کوکب دارم
نازنین گفتار چون مجنون و چون بیدل شده

گر نوشت مدد به بخشش فتنه مژگانم
جفته گفتار چون مجنون و چون بیدل شده

گشت غش رنگ تاب غصه جامه مضطرب
دست گردد کس بچفته بتن ار دلی شده

کله بر باد و پای بیخ و بن صبر و شکیب
لشکر غزی را مات شد حرب شده

نامه بیمای سبز غایب در غزا
عصای سیمین کمر در دست شده

جامع مرغص کاندر آمد حاضر گردد
بس روز بین کز ملکت چون من مفتقر شده

صاحب فتنه بت بین در ملک
عشبه چون بسته و معنی سده عزی شده

حوست دریای آتش در دل گردد خموش
گلهای صحت رفته زو بره مهر شده

سوست مرد در صحرا غم ره بت چین برس
رفته از تیغ ناوک غمزه بی حرمی شده

نازنین پرور چه بیند خود به تنها
هر طرف شسته رشته و بسته شده

نازنین پرور چه بیند خود به تنها
بس بیخ عاشقه در ملک تو در رفته شده

نازنین پرور چه بیند خود به تنها
رحم ذهن رفته و مرزبان خیانت شده

نازنین پرور چه بیند خود به تنها
در تنه سنج بیخ بن زرق مرتاض شده

نازنین پرور چه بیند خود به تنها
فتنه گر و صد شده در خفته

نازنین پرور چه بیند خود به تنها
چه بین فتنه رصد سیر جانه شده

نازنین پرور چه بیند خود به تنها
دیده ره کی بین رفته شده

هم دقت گفته جبر برگ خود نشده
کمن رداف جمه مرحرش بر پاشده

ن ... دمه ذهب که مده دکا
ن ... زدیق کا مدر خرد ون سده

مدر بستی جو و محمد نر دکا در ستر
رفتوحات دفتوحش رست بر دلون شده

مده ن جبس دو در رکفته مقصود زدب
مدین فرعون موس در نفس توی شده

مده ن بیخ عیس و ده ز بیخ خود
گفته حق در بن بده ن حص شده

امدن گفته ی سیه بده زسوا
گفته در بن سجده بت سجده بکنا شده

مدن حوار شده ی فرسین
گفته در بن راست مرمده در بنا شده

امدن حبس کنه جون مقصود ب
گفته در بن قوم دو ام مرای شده

مدن سکر سند ز مار حمه دلی حسود
ن ... ر نفرس در حق بصر ...

سوره نصر بل مرغص گفته ز بی حبس
لس حمه سنده ون مفتاح ...

مفهم سم حون حمه حص حبس دد
عف ذرش ده دو بن فست ... مصرا

در سه مرد جمار گفته در ده جب
رطق حمه بور سنده مصرا در ...

حرف فو دی رکف جو بن منعم
حرش ... بی دی بن ... دون ...

ن ... ناک با حار بت ب
... ده ...

ن ... ن گف ... در دی حور تیه
... ده ...

ن ... گر س حرف گف ...
... ده ...

ن ... ه ... ر دی حبه
... ده ...

گفته ن پاشه گه ... حور جبر ...
... ده ...

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

كيف لم تأمن ريب المنية ... وهي تحلي كل ذمة وذمام

ابن من لم يزل له الغي برداً ... من فتى لم يجرع الرشد فصه فلو استرشد اهتدى فيه نجدا

ولوت رشده الغداة ... كان رشد فريد من عدد

ضل سربال نخة تقافل ... عن وضى من بعيده وتقاتل ان يكن ذنك فانه لشاهل

ابتي بدوضى تقول سه ... غم يفوه سفيها هدا

ربقوا في الضلال واتبعوا ربقا ... واقتدوا كالسوام في الهوة تقع ثم باعوا الفسوق بالدين بقا

زعموا ان هذه الارض ترثى ... تركت ساسي فيه تركب سددها

هذا تعباد للارض كون ... ابتني عالي البر اد تكن ... ومتى يبن الوحي تعين

كيف تحمو من جحفة والي من ... ترجع الناس في خساف نهدها

واري اهل في نحي مرمى ... وبسهم ترمي بوفيه ترمي ... ورمازي الصوف فتي

واري سوء عمل دير تني ... فاذ رفاد ذا قضاها

باعوا دكم عدهم رجيم ... وسوء ما وليس فيهم عليهم ... اهل ريبة واني فيكم قديم

قد علمتم ان ابني حكيم ... م يرع من سوره ورها

ام قدم ملدين فيه تعصى ... ام رهط مرثد لم يودي ... ام عن نحن جندهم بالنجدي

وجهة عرف الصوت من ... دين فعانت من نكم سنة

ام على هو من معل قولي ... ام بي فعل فوما وضلة ... م وصى بادين غنة ستقل

٥٣

هل ترى اوصيا بسعدنا ... قرب عهد من انبيا هدا

حسن ربي صنعه نحن بعش ... وتصفح مرتبة وفتش ... مرتبة على مبين بعش

اوترى ربنا قد نحدد ... امتركه سدى من اوصياها

ورثة نوحي حقاوت ... وصى راكعا نم رتس دنت ... م درت نهاينك رنت

ام بني اهدى راى مرسلت ... فلة عاقتي خلف انتفاها

حص من عن ناوى نهتهم ... فرق عنه على وكم قد نهتهم ... غمروا في ضلالة قاد دستهم

وربيعون ماذ دهتهم ... فتنة اعرس مساوى دهاها

كم فخانه بها ردى ندرستي ... جنة نعلهم درعادتنا ... وهم شمم فضهم قد سنة

يوم هدت هوف عرش حتى ... اوهنت من جنة عتيق قواها

فصدت عمد وفصدة ... تبتغي سكينة فردته ... حبت سه ريحان قد فقدته

ت يكن مؤمن فكيف فقدته ... يوم هوف سكينة وعدها

وهو وعن للاله طيبا ... وعدي سيدم قدماً جميعاً ... شمة وكان مهما مصيعاً

ان علوسين مهما مصيعاً ... وهو وجه بدحيز دقاها

قد ماه لغطا له تسمى ... عن تقي وهي تقي حرن ... في كتاب قد حاط به شيآ

كم وكم صحبة جرت حيته ... بيان وله في الكتاب حكاها

فلعرعون باخنام العجل ... وتفاروت ماريدي مهمل ... وهدى نرس اهدى م يهمل

وكذلك برءوسهم حيث جعلت بذكرهم هنا

سلام عليك لتشرك شيء مم يكونها ... وقد خيبت من حبس سه والية طبيعها كان مهما

ثم سلام من بعده ما دعا ... صاحب خارج شهرزاد هنا ـ

ما سعفا بشفة في مقابل ... من كفور برد وحر حقد ناصر في سه بنا دون

اين ما من مدة في فرش ... بعضهم سبع العدى وبرها

كم بنته من اهل بايجيش ... نفضت فيه لهدى كل جيش ... ذرت كيد جلة جيش

فاستدرت به غلت قريش ... حيث درت بهار حي الصفا

درت اي اورع مجوء ... غدوس رغبة محلوء ... فنشت بالوبال عن مكروه

درت به مكاره سوء ... فنفى سه دنف مدراه

درت حيبة بها عزهما ئل ... درت حصارا موهوت بئس ... درت روع ست حيض

درت قسورا عن عترضه ... الانس وعن في مؤى افاعي

يتبع الحرم حرمه ثم يردف ... بالحام ردى وسعر عنصف ... مذ رماس حي في موتحف

مذ كف اردى فوم تكتف ... عنه شاربها لمى ها

قد حاطته بكوب وصافت ... وعليها رمح هيعة ضاقت ... درجب حرمية ذلت

عطرت نظرة به عدوقت ... فذرة سه لبرد نفاق

درت سنة ناصر بعيها ... بل بداة اسنمات تيمها ... ودرت ان رغبة ليفيها

فتوقت عنه ورغب فيه ... فلك وبير على غفها

بابي من جاء مداوا ... وحبانا بجنة ربنا ... بابي من رعى سدى وعانا

٥٢٤

بابي من غدا يؤدي امانات ... اخيه حتى اتم اداها

شاد ركن الهدى بزرق النصان ... وعفا دين مدية علان ... وبنى بعز المعالي

بابي من حمى بغض العدى ... حرم مصطفى وصان حماها

ملك في ملا بادية تسرى ... وهو نيا يجري هدى مد هريدى ... آخر تحت مرة كل مر

رتبة سل بها العصيين حبر ... نيل مسكان كيف قد جداها

هو مثل هدى عن امثل جبة ... بل عن غل ظاهرت تجتى ... فضل قوم نفيس مضطا

صاح ما سوداء في ناس لها ... كعيوب وانا على عياها

وقع صفاها زهر عن نحن نأتي ... بين منها ارى يرى رشد غرى ... ومن اغين منهم حين طاد

لها سعر ورد ك معنى ... مد سمع من ناجها

فهم طبا وطرى موعن ... وسمع مضمد في معن ... بين بغي بها الحدم وبين

اهم خبرته خرجت للناس ... بهجات وك بن شفاها

فشاك بهتبا جو محو دفع ... وشاك شوه مع ... بن سحقا ... ترنا كا بس صفاد دفع

اتراها من وند وحفا ... ام سواد كانت هم شاها

مس سجا هم حضر عيصه ... وبقى مازن كل مقيما ... ان فجر قدكان كل نبي

انه مرى من غنى رفديا ... وصديقا صاحبه سنجها

افهل من مداوا بتسريح ... بدم مستب حسام مقاتل ... ام صريت غير ماء مدوق

بسم الله الرحمن الرحيم

غلام احمد سيلبه واذا مات احمد ولا ها

فاذا هلك فضاء بعده فاستدار فارد كا كان قصد اذ دعى للمصطفى لدى نجد

فاجابا برغبة بارشد كملت للاسلام اذ سعداه

صدق فاه وقد عنه شف منه وكم شفى بعده وبه دوا سها وعنه

نكتا بعة الذى بايعته من ملوك سبع تلا لى عصرها

لا تراى له سودد فى تنوسس منه واند رءوف فى تحدس وهو عنها ما زال فى تفتيش

اهو لختفى بضل ويش حبشى ص نجوة كان فيها

فاسئل علوم والحجم مقيس عن تيقن و عما عنه يسل اسوه يستفاض ذو مقيس

م موقفان لمح قيوفى منهما فى اتى اتاها

ذات فى بها العوبة نخرى وشقاء بها تشقوه تترى وبها نفس ضلوة تغرى

فى حراق مالك سوف يجرى من فى مالك شر جراها

وهو مال للهدى لم يعه ود عن حق م يتبعه وفى عن حوله والجين دعه

يوحى فى نفسه لم ترعه من سفاح يهود وقع سنا

كم برجس بيهه قد تنبس فحوى دعوى يتجرس وكم من نجار قوم تدنس

يوم جاءت تقود نا نحو عسكر ما تتقى ركوب خطاها

سبحت فى عصر والغى سجا حيث باعت بحسر فى مدين ربح وشفت نفسه سوء تكسبه

فالحت كلا ستواب بنجا فاستنت به على حوادها

جهدت في قفار خيرد تي وتخطت من رست دهتي في غوات خضت بنت غوي

باتري ي هزلتي جاز في شرعة فتيان سناها

اترا ما درت بما فيه جنت اوبني عصر فالاثم مات فاستعوا ذبا غوية فاست

اي قم تمؤمنين ساءت جنبها فرقة سوها

فرقتهم بالعوى فل د جمعهم للغي بعد رشاد جعلت شمر جمهم بدد

ستتهم في كل شعب واد جنس م غثت على بذاها

وبذاك بني دري وعلم وبه عن كتاب ربي وعلم في مع حفظها لكتاب لعلم

ليست تبتاع م م قدرت رحمن عنه نفاها

من محبر لهدى وما في غيث من نا ضلت بسيرجيث وبجيب وزنت بر جيت

حفظت ربعين في عيت ومن مذكرة تتلاها

نمت بضعة وحي ربنا م تنكس في غير كوب توب نا نبيه ورسله ما ليس يوب

وكرتسا حفظها روح موسى اذ سعت بعد نقده سعاها

عاجلت تبكا بدى اجلة منه باوسى ذفاجئة وبا فك غامت غامئة

قامت جوشعا فاتحة م تجد عن حمر وعد صفوها

فاعتدت بعد حمها تتسفه وبخيرا وشان ذ تتاه وستدمت بغيه تتوبه

وستمرت تحر ربة هو الذي عن آياتها الهها

ان عن الغوات في كل يوم لصلوة وجوبه وكصوم عام فكري في مقتضاي عموم

لرتلمني ياسعد في سفت قوم ما وقفت حق حمد اذ وفاها

منه اغني ي كمرى متني بعد قصد ي حق بني وعن الرشد اي ناي ناني

او ما قال عنز في ابن متي حفظولي في ودعاها وودها

هذه ذ صلوه مرسله منا ثم فاه بعني واغني هنا ومتصوا في عناد طلة كنا

نازعوه حيا وخاوه منا باسلكا لحوف ما شقاها

قد رماها الاله في قل مصل ورماها بغيه كل هموم ومن نار يوتها في سقر

امنه م نوم مرسغبرته ضلت وصل من يهواها

هم عوان كلا ما كم تفادت رخضاع على بحر وفادت اترا في ذ نهاه ندوت

كيف قصت حاذر روادت من نادى محمد احمدها

في رحى تجبر من بدى شرعان امل الدين من سرب غياني ربت التعليم سفاينا في

نعمت جنة الجنان تنافى كل خير رخير فيمن رعاها

كم من بين قد تاتي بمرجع كل وغد في غضاء ياتجع قل من جبرى لحديث وسع

احدث عقبان يكرمه رحس ولمصطفى بيذ عناها

بسم الله الرحمن الرحيم

ذو الطول والفضل والجود والعلى والمواهب السنية والعطايا الهنية

الذي جل قدره وعظم امره وتعالت كلمته وتمت نعمته

كم رد الهدى فاستنار بصيرة واختار غبطة وحبوة وسعادة

لكن بحكم لم يدرك بصيرة ای عين ران غيب عماه

بيس اولى بالمرء من بلى بالفضل الجلى كنز فضل من كل عيب غنى

ای وحق كاسه وعلى ما قضانا فى ورقاه

كل علم على العلوم تنبه غير مذهب علم يعقوب به مذهبات بتمس بعضا من بعضه

قد صفت شاهد منه حكمة به اليقين فصاعدا

هو عبد بنى وفعل فاضل مصدر بفوض جميل فلك مشرق بنور تعقل

تجلى به سنى فضل كالدرى سبحانه وسماه

[illegible] الرحمن بفضله على [illegible]

فى [illegible] قد قسمه وبعلم شيخ نحله فوق كل مدى حرمه

لم يدر قو بدى وجعفو قرو بنى قد دوده ٧

يا جو كو دى ضرر سعيه وتخطوا من الرشاد بنيه اشقياء بئس مثل به

نقصوه حمد فى بنيه ودو قو سنوه شوى

سوم عضب بنوته صبح اذ تنه تراثها من ترجو فاى ترجس ذرة نافع

وسى اعروه فى بيس بجو غير سنعضه يكبروه

ارسل به سيد الرسايل يا بدى وشبهان بعبد جوار ودد كى شق بعثت

لم يرسله فى بنوة ابدا غير بعضه وردى فرده

لم ترى بعد احمد اظهر شرى غموم من فك ترجس ترى ويرى طلع بها تتفتح زهره

ولك لست ذرو عث فى حسود عامد مقوم بعوده وباعد

هذا جنت من جده فى جنيم لم يرجوه عليها كغيم جرعت من سمام سام وبيم

لوم جاءت الى عدى وتيم ومن وصده عار لكاه

قد غاضو سيد نرسس صنو حين دصو فى غام عهر غصو ولكم بنت بهين شكوا

قد عت وشنكت وبه نجوا والزوسى بنتر من شكواها

جا بجمهم بسنة وكتاب فجهاد بحكمة وصواب حين جاءت وقبها بالتهاب

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بحر فيض اغنى فقار عفات للوجود منه فى رشحات ان يجد وى يديه اجى زفات
كم له من مواهب مزدفات هى كالشمس لا تحل صفاتا

روايت نمود از جابر بن عبد الله انصارى رضى الله عنه
كه فرمود بدرستيكه امير مومنان عليه السلام پيوسته بيرون ميرفت بسراى محله بنى عمرو بن عوف
وچند نوبت ديدكه بحضرت نميرود وبهيچ جا نيز نرفته بود ودر خانه ميماند پس در
از شبها گفت عمر نميداند بجا ميرود يا نه مگر هروز اورا ميبينم كجا ميرود
طالب علم است پس نزديك حضرت در نزد دروازه مدينه آمد چون حضرت را مشرف ديد
وعادت خود گذشته پس متابعت كرد تا بمسجد قبا يكبار نشست حضرت پاى خود
در سوراخ ميكشيد ساعتى خود در آن مكان پس گفت عمر چون نزديك رسيد بشهر
بزرگى باغها ودرختان بسيار ميبيند يعنى در آن ساعت در آن
جارى بود پس وضو گرفت وايستاد بنماز شد تا آنكه كردن راست
بسترى وامامت پس خوب پس حضرت چون از نماز فارغ شد برسيد بدستور استاد
در پيش ميرفت تا آنكه بمنزل خود رسيد پس عمر پنداشت كه
ميرمومنان عليه السلام را در محل خود پس چون صبح شد ديد جابر آمده نشسته است در دو فرسخى
نشناسد انها را وانها هم او را نشناسند پس در نزديكى شهر رسيد دانست كه
[illegible] پس گفت نزديك شهر رسيديم
[illegible] پس عمر گفت

مدتى گفت وبنشست گفت ساكت شو شنوده مردم رنو بر پس گفته شنوى يا نشنوى بر گفت بلكه شنوا هستم پس گفت حضرت عمر چگونه بوده است حال تو در
بجا عمر گفت على بن ابى طالب عليه السلام در هر شب كه زمينه بيرون ميرفت ومدينه ميگشت
ميرود سير چون بر بنى سنه متابعت كرده دو نوبت چند كجا ميرود پس رسيديم بجاى پس
نماز بگذارد چون بپرداخته است پس مردمان دعا بتوانند پس بشهر وپس مردم
ومنتظر شوند بجهت كسيكه [illegible] مگر بزيارت ميرود پس بگذرد بر [illegible] ودر
پس بيايد بمدينه زياده [illegible] بترك ميكند [illegible] ودر وقت [illegible] ودر
بمدينه بيرون شهر شد ديد جمع مردم [illegible] ودر
خود نشسته [illegible] ومرتب نفلى چنين ميكويد [illegible]
اينرا نگاه بسته بود زين بان وسخى كه دست ودر دنيا بود [illegible]
رسيد پس رفت بامكان پس رسيد امير مومنان عليه السلام [illegible] وعمر عرفت نبود
عنبارا تا آنكه بفارغ شد از نماز فارغ شد وخواست برگردد پس عمر
متابعت كرد بشارا نگه رسيدند بمدينه پس [illegible] پس عمر
پشت سر حضرت سوى [illegible] كرد پس متفت شد حضرت
[illegible] سوى عمر پس [illegible] يكهفته است ترا ميبينم در نزد من عمر گفت [illegible]

کار من جنس و چنان بود و حکایت کرد بخدمت پیغمبر برگشت پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه
و آله بخدمت بخدمت دیدی که چشم بود پس چون از و سؤال کرد سائلی از این گفت
نعوذ بالله من شر سحری ناسم خطاب الاعمال نقل فرموده که شخصی
از عمار بصری عرض کرد خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که نقل
بحدیثی خلق که شنیده رجعت جنازه پس فرمود یا مسخ اولی نمره کوسفند ستاده دوم
نمره یا ساعت نقل فرمود نوشته رجعت بعد از خلق یاد فرموده قسمه که نمود عرض
انصاری بردند و بعد از دی محوس زیاد نقل فرمود نوشته زیاد نمره بعد در مناسب بیان فرموده
سه فرقه که هر شبه خدا و خدایان بیت بیکه بیت رو بیرون بها استاد سایم نقل
پس بیکه بها فرمود مرد یکه دعوی ساحت بند رجعت بعد مرده دو یکه بیه نقل نمود بیکه
صاحب حدیث دو یکه بیه نکلکه که بیری بند و در سه و سحری ست نقل فرمود نوشته یاد نمود
فرمایند در ایشان فرمود ناک ندارم ای اسحق محو نمایه محکی از کتاب خدا یا الله رسیده بیعت
ره یا کان نیم نه بیت در سحر خدا و یا معجزه و نه بیری من جناب ایشان نقل فرمود
زیاد نمره بعد فرمود ی حق بر بیکه در سحر و دیت نه او در مجلس بیکه بیه رضا نمود
او او شنوده سر بیه بود نمره که او در دی ره بیت نه و در بیکه من جناب بیه بیسر
بخدا ره بیت و دی و نقل فرمود او بخدا خدا و در بها کرده ره بیت من و در بیکه او
این و دی و بیت که بیه بیه او من فرمود ی ره بیت نمود و نقل فرمود او بخدا
بها کرده خدا و در بیری من و در بیت نه بیه بیه من نمود ره بیت
او و نقل فرمود او بخدا و در بیت نه بیه بیه من نمود ره بیت نه بیه
چاهیت که بیه بیه من نه ره بیت بخدا و نقل فرمود او بخدا

۷۲

کرده خدا فرمود ره بیری من و در بیکه او بخدا بخدا در بیکه بیه بیه من نه بیه
ره بیت نه بیه نه بیه نه بیه نه بیه نه بیه نه بیه نه بیه نه بیه نه بیه نه بیه
و نقل فرمود او بخدا و در بیکه او بخدا بخدا در بیکه بیه بیه من نه بیه
و نقل فرمود او بخدا و در بیکه او بخدا بخدا در بیکه بیه بیه من نه بیه
بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه
بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه
بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه
بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible] عليكم يا اهل بيت الضلالة ومواضع الزندقة ومرجع الالحاد والردة
مهبط الوسوسة ومعدن الغضة وخزان الجهالة ومنابت الفتنة
واصول الاثمة وقادة الامم الحاشدة النقم واوليائه كفرون نعم و
عناصر الفجار ودعائم الاشرار ومساعر اهل العناد وارکان الفساد
واثوب الكفر وعصيان وامناء الشيطان وسلالة المارقين
وصفوة المنافقين وذخيرة الكفرة بيت الحسين ولعنة الله وبركاته
السهام على ائمة الغي ومناهج الردى واعلام الشقى وذوى
الشبطنة والمكر وكهف اولاد الزنا وورثة الاشقياء ونسل
الاوثان وذخيرة الشيطان والفتنة لعنا كاهل الدنيا واخرة وابدا
ولعنة الله وبركاته السهام على الذين غضبوا من معرفة الله
وحرموا مكان بركة الله وعطلوا معادن حكمة الله وحرفوا ايات
كتاب الله وهدموا محاريب الله وظلموا عترة رسول الله
السهام على الدعاة الى النار والادلاء على سخط الجبار و
المستكبرين عن العبادة والناكثين في العهدة والمخلصين في الكفر
والزندقة والمكرين للشريعة الحنيفة الدين على الله بغرور

بسم الله الرحمن الرحيم

وهم ما مرة لا يعلمون ولعنة الله وبركاته السهام على الجهلة
الولاة والفسقة الخطاة والفجرة الطغاة والكفرة الغواة واهل الغزل
والملاهي. والداعي الامر بالنواهي والفتية بتداعوا ويعربون ويلعنون
المردود وحزب ابليس وحزبته وصيحة غيبة وفتنة وعثرة
غيه وظلمته اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له كما شهد الله
لنفسه وشهدت له ملئكته واولوا العلم من خلقه لا اله الا هو العزيز الحكيم
واشهد ان محمدا صلى الله عليه وآله عبده منتجبه ورسوله المرتضى ارسله
بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون واشهد
ان اوصياءه الائمة الراشدون المهديون المعصومون المقربون المتقون
الصادقون وانكم الضالون والمضلون الفاسقون المضعوفون لا تعقلون
الخاذلون المكذبون للرحمن المضيعون للشيطان العاطلون الدار الدثر
الخاسرون لشامتة اصقاعكم ذكره وارتطام لشرة واختاكم لشر
وحشاء لئيمة وتخلكم لوقود ناره وايدكم ورجلكم شركاء في كفره
وقرناء في كره وحضة لسره وحزبة لحيلته وتواجمة لوسوسته
وخدامة مردته وميرانا في فتنته ابتلاكم بالزلل والفتن وعبادة
الصدون وولسكم تذليلا وذلكم تذليلا وقتلكم تخييلا
ثم صيرة تصير معصيتم حق لدين ادهب الله عنهم الرجس وطهرهم

بسم الله الرحمن الرحيم

تظاهرتم وما اعظم الله سبحانه ولا عظم حلمه ولا اكرمكم ستاره وكلا
محدتم كرمه ونسيتم ذكره ونقضتم عهده وادمتم الخيانة في البر
والعلانية ودعوتم الى غير سبيله بالموعظة السيئة وجرعتم على
ما اصابكم من النكبة واسرعتم الى الشهوة وضيعتم الصلوة والزكوة
ومنعتم من خمس السادات ونهيتم عن المعروف وامرتم بالمنكر وبذلتم
انفسكم في ابطال الشرع الانور حتى اعلتم دعوتكم وبثثتم بدعكم وعظمتم
لعدو الله الانبه وسننتم سنة الجاهلية وفارقتم التسليم وارضاه
كرهتم القدر والقضاء وكذبتم من رسله من مضى وصرتم الى ما كنتم
عليه من الكفر السابق فالزاغ اليكم طارق والملازم لكم لاحق ومقصر
في النار صنكم زاهق والباطل معكم وفيكم وصكم واليكم وانتم اهله ومحله
ومصيره الشيطان اليكم وصل الخطاب فحكم واليات عذب عليم
وهو برهانه وحجته عند غيركم ونوره مستور عنكم من ولاكم فقد
عادى الله ومن عاداكم فقد والى الله ومن حبكم فقد بغض الله ومن
بغضكم فقد حب الله ومن خصكم بكم فقد عتم ما لا فوز ولا عصم
عن العروة الوثقى انتم السبيل الارجح والطريق الابلج والقائمون
للشهادة والمحزونون عن الشفاعة وارحمه موصولة ولحومكم لا تؤكل
الخزونة والخائفة في الاية محرمة المحرضة وخائنون ترى

انوك

بسم الله الرحمن الرحيم

القياس والناركون للنقص لكم لاسلس واتباعون الخناس
للوسواس الخناس والباب لمتلى بر الناس من اتبكم فقد شقى
ومن تم بامكم فقد نجى الى خير الله دعوتم وعليه دللتم وبه عنتم
ولد سلتم سعد والله من عاداكم وهلك من والاكم وفارق من
جحدكم وخرج من تمسك بكم وهدى من فارقكم وضل من خالفكم
وسلم من كذبكم وخاب من نجا اليكم من رد عليكم فهو موقوف في
اعلى درجات الغيم ومن صدقكم فهو كائن في اسفل درك من الجحيم
اشهد ان هذا سابق لكم فيما مضى وجاركم فيما بقى وان ارواحكم
وطينتكم واحدة خبثت بعضها من بعض خلقكم الله من الظلمات
وبرئكم في ادنى الصبقات وجعلها خضابا من معادكم طيبا
خلقنا وطهارة لانفسنا وتزكية لنا وكفارة لذنوبنا ودعائنا
الاقامة الدائمة في جنة عالية لا تسمع فيها لاغية فيها عين جارية
فيها سرر مرفوعة واكواب موضوعة ونمارق مصفوفة وزرابي
مبثوثة وظلكم في سقر لا يبقى ولا يذر لوحة للبشر عليها
تسعة عشر لا يبلغكم فيها شفيع ولا مدد ولا يحصى عددكم
ولا ينتهي الى غاية ولا مدد ولا يخفى على كل احد حتى لا بقي
معذب ولا نبي مرسل ولا صديق شهيد ولا عالم جاهل ولا دني

بسم الله الرحمن الرحيم

والافاضل والامور صالح ولا فاجر ضايع ولا اجير عنيد ولا شيطان
مريد ولا خلق جبار بين ذلك شهيد الا عرفهم الله اليم عذابكم و
شديد عقابكم وتمام نادكم وخبث مقابكم وحقارة شانكم وبعد
منزلتكم منه وهوانكم عليه ومهانتكم لديه واشهد بذلك وليا
الى مؤمن بما كفرتم به كافرا بما آمنتم به مستبصر ببصركم وعلانيتكم
وضلالة من بايعكم وشايعكم معاديكم ولا وليا نكم محب لاعدائكم سلم
لمن حاربكم وحرب لمن سالمكم محققا بما جئتم مبطلا ما حققتم نائبا
لقولكم لائذ بحكمكم عزيمكم منكر لفضلكم مصدق بارجاعكم منتظر لانتقامكم
مرتقب لدولتكم ومتقرب الى الله بمعاداتكم ومقدم لعنكم امام طلبتي
وحوائجي في كل حالاتي ومواردي ومقوض في ذلك كله الى الائمة
الهداة والقادة الهداة والسادة الولاة والذادة الحماة وبقولهم مسلم
وبرايهم ينتهي وبفرقهم اعتصم وبحبلهم اتمسك وبعراهم استمسك
فهم امامي وقادتي وسادتي ومواليّ فيهم اعيش وفي حزبهم احشر
وعلى منهاجهم امضي فيرزقني الله بهم رغدة حتى يحق كرامته لي
فيهم ويريهم في ايامهم ويظهرهم لعدله ويمكنهم في ارضه فحولهم معهم لا معكم
ومنهم لا منكم وقد ابت حزنكم هم بما تولت به قلوبهم واهواهم وبرئت الى
الله عز وجل منكم ومن اشياعكم والناكثين والقاسطين والمارقين ومعاديكم
لهم ومجاهدين لحقهم والغاصبين لارثهم والشاكين فيهم والمخالفين
عنهم ومن كل ولجة ودخل وكل معنى سواهم وبهم بدئ بشتى

بسم الله الرحمن الرحيم

على موالاتهم ووفقني لطاعتهم ولم يجعلني ممن يتبع دعوتكم ويقتص
اثاركم ويسلك سبيلكم ويصل بضره لكم ويغري فتنتكم ويحشرني في
زمرتكم ويظم عينه عند بروزكم بين يدي منكم نفسي واهلي واهل
اهلي واسرتي ومن اراد الله بدء بالبراءة منكم ومن وجدة عرض
سكم ومن قصده بسوء عاديكم لا احصي تقلبكم ولا ابلغ من الدعاء عليكم
ومن الخروج من ظلمة الاشراك وخفاء الالحاد بكم فتح بابه لكل شر
وجلس لعيث ومعه وازداد تغرب واثمهم وانغمر وهتر وعند كم مما
تنزه عنه الشياطين والى جهادكم هبطت الملائكة معذبين لكم
بما من عذب مالم يوبت احدا من العالمين ذل في عهدكم كل مؤمن
وشريف وعز كل فاجر وخسيس واخلق ارض بظلمكم وخسرانكم
بولايتكم بكم يسلك الى النيران وعلى من عندكم غضب الرحمن اجتباكم
النبي واصطفى وبموالاة اسمائكم وخبث انفسكم وصفر شانكم
وحقارة قدركم وانتقض عهدكم وكذب وعدكم وخلف قولكم
غدر وعيد ووليكم خلف وشطط عاداكم الظلم والاساءة وبجبهتكم
الخجل والندامة ووصمتهم الشقاء والصلالة ان ذكرت شركتم اوله وصله
وفرعه ومعدنه ومأواه ومنتهاه كيف اصف قبايح اعمالكم وسوء رذايل
اخلاقكم ومفاسد اثاركم وبكم شتت علينا غرابات الكروب وبهم
ووقف لاسارى مثاني بدء النوائب واختلفت دعائم ديننا

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلاحها صلح من دنیانا وبالبرکة منکم تمت الکلمة وعظمت النعمة و
تبلغت الفرقة وتقبل الطاعة المفترضة ولکم الویل والحاویة و
الزقوم والکائیة والهلکات النازلة وعلی سودة الواجبة و
الدرجات الرفیعة والمقام المحمود والمکان المعلوم عند الله سبحانه
والذخر الجاه العظیم والشفاعة المقبولة اللهم ادخلنی فی جملة العارفین
لهم وبحقهم وفی زمرة المرحومین بشفاعتهم انک ارحم الراحمین وصلی
الله علی محمد وآله الطاهرین والعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین

درجت سابقاً قریب اوست یکی رحمت مدحوی سنرجی مر

بس بر بات دید مرده ریت مر رحمت حرق نه موجه عن بهد وجبر خیر

در کتاب محاضرات نقل کرده که در شهر زوزنی بود در سنه
میگفتند در بلاد محمد بن محمد عزیزی محمد را او عظیم میگرفت از سنة تامت پس روزی
نقل نمود که ما در محمد رویه گفت ای نور چشم مر را هیچ کردی گفت هیچ
از هر روز پنجاه رکعت نماز میگذارم پس نور چشم او در بگاه و یک در بگرفت نماز
میکند نقل کرد که روزی با مولای خود بحجی نشسته بودم خواجه
مرا گفت میگوید فاضل بزرگ تر از تو در بصره من بود پس
گفتم امیر موفق بن احمد بن طغج است که میگوید امیر ما بر نشی و هاگذا
بود و از پس شتر از پس ما بگذشت بگوید الامة دون ما پس
گفت مزد و رست که بزرگ در بلاد سند عرستم گفت که یکی روزی در حضر
شد بر مولای و در پیش روی او پسر خوش صورتی ایستاده بود پس مولای گفت

بسم الله الرحمن الرحیم

با وی بگوید در نشاط کن پس یکی بود گفت چه خبر داری پس مرا با نبیم گفت
خبر دو خصلت ای فاضل خبر بیست در زمان و تا بس ست نه تو نه صد یکی و خبر
در سماء نادر بس ست نه تو گوید یکی می پس امیر گفت که مرا زین زودی
گفت خبر تسعة اربع بنود پس یکی محل بند و سکوت کرد
ث کرد فضل در روز حضر علی نقل کرد که شاه معین الدین که زاده یکبار حضرت
کرده در بیکه در قصه فقد زنقهان فرود آمد مرد پرسش محبوس بود و بقصه نقاب
جمله رعایا می بست که بس بتاخ کارمان دو بادشاه حضور شاه معین و شاه
جهان بر یکبه و حسد بنده و ده بند سر محمود و صاحب ناقص بر و نقص دشمنه
فدری تخریب زند مهب پیچه کرده و ده بند در باد و بصد از بصد و ضع علی و محو
نامه مردان زند و محمد روزی فرستاد کبر بزرگ بدبس مرد بیکه مسلمان نی و بیکه
زده نقوش نی بخل نگ که مع کند و تزن نامه زنی بیکه رسم بود و بر شاه زادی
سنزده زدن با وزه میرفتند و حس میکرد و سوم بیکفتند و اکثر بر نبیدند کرد نشین
و در بیرون کرنجو کند سید فرمود که مرکز بن علی تر کاکم و کرنه هوشتار
بکنند بکنند فرد بیکه عدد بر حرف کوید بیزنان و حساب بر کنند پس در حس
کنند چه بجه بر بد و ده حس بکنند و بر جمله نوشت نقش سکه ای سلاح بنیب
رحمود که سلامی مذهب بود و رد پس حیه کرد و روزی در حضرت در قبه
گفت بیا بو در دست کنار حس و ان بانهای از نسلین بر افتد پس برای

بسم الله الرحمن الرحیم

بسیم بگیرید کنه که بعضه خود سبب به لعام العن عمر ثم بابکو العن عمر ثم عثمان العن عمر اللهم
العن عمر [illegible] بحویت که بعض رفقات در سوات عدم عرفه عرفه بعضوی غلام شرفه
سوم عمل کرد کفت در بعض سوت چهار بعرض فوت بنده شده که نزدیک شده بود
پس شبی در خواب حضرت امیر مومنین علیه السلام دیدم فرمود بروید بروید و دیر
رو بقبله بنشین بطرف راست با دست راست دستمال بگیرید از دست راست سنگ
ریزه جمع کن بعد بسم الله عمر سبعده دوره بعد دستمال به با دست راست جمع کرده
در رو بقبله بروید تا هر جا که میخواهی بنشین و دستمال را بطرف راست بگذار
دست راست کوچک کن و سنگها را با دست راست یک یک برداشته با هر یک یک
صلوات بگوئید و بگوئید بنده نا تمام شود بعد با دست چپ دستمال برداره
بطرف چپ بیندید نه با دست چپ سنگها را نگذارید در دستمال بگذارید
نا تمام شود وقت یک یکه برداشته با دست چپ با هر یک یک لعن بگوئید
بگوئید بنده نصورت لعن اللهم العن عمر ثم ابابکر العن عمر ثم عثمان العن عمر اللهم العن
عمر پس در میان تمام خواهید فقه بود وی بسوم کرده بجا آورد و در اثنای عمل چون بشصت
شد مرد شخص هیبت بی در پیش روی من حاضر شد در ازای منع نموده و زبان
پس حضرت امیر مومنین علیه السلام دوباره در بخواب حاضر شده و از پشت سر دست
شانه من گذاشت و فرمود نترس و گوش بسخن و بده که بشصت سنگ عمر

بسم الله الرحمن الرحیم

چهار شنبه روز قضا حاجت شده و چهار شنبه اول محرم الحرام بسیم بگیرید که بعضه
[illegible] و بصادر بگذارید که روز چهار شنبه هزار سنگ بریزه بگیرید
که صبح چهار شنبه اول صوت بعضه را سر بخود پرداز را بسمت بخواب فرستاده
و در عرض راه خبر بخود بسم الله الرحمن الرحیم و نام موضع مقصود شفا بگیرید
و بعد از رسیدن نماز دو رکعت نماز حاجت بگذارید و در عرض دست چپ
بگذارید و بعد از سلام یکبار حمد و در رکوع نماز و بعد از نماز شکر سنگ
حاجت خود را بخواهید و بعد جای سنگ را روی کوه بر بردارید و بعد از
شدن خود از بعضه و بخواهید و بعد جای سنگ را روی کوه بر بردارید و بعد از
بعضه بر نا هر جا که میخواهی بنشین و دستمال را بطرف راست بگذار
دست راست کوچک کن و سنگها را با دست راست یک یک برداشته با هر یک یک
صلوات بگوئید و بگوئید بنده نا تمام شود بعد با دست چپ دستمال برداره
بطرف چپ بیندید نه با دست چپ سنگها را نگذارید در دستمال بگذارید
نا تمام شود وقت یک یکه برداشته با دست چپ با هر یک یک لعن بگوئید
بگوئید بنده نصورت لعن اللهم العن عمر ثم ابابکر العن عمر ثم عثمان العن عمر اللهم العن
عمر پس در میان تمام خواهید فقه بود وی بسوم کرده بجا آورد و در اثنای عمل چون بشصت
شد مرد شخص هیبت بی در پیش روی من حاضر شد در ازای منع نموده و زبان
پس حضرت امیر مومنین علیه السلام دوباره در بخواب حاضر شده و از پشت سر دست
شانه من گذاشت و فرمود نترس و گوش بسخن و بده که بشصت سنگ عمر

نام کردم پس چون به رشده بگرفته این عمل کردم چند روزی نگذشت که رسول الله
بر من مدد کرد بخواب دیدم تخلف کردی فلان مرتبه که هر غائب
علی رغم و معرفت عمل کردم هر دو را در مرتبه مقصود شکسته یافتم سبب
اسم بزرگ را در دوازده عدد خشت چوب یا پارچه یا قطعه عدد انگاه بنا
نهاد بر هر یکی از آن شکسته یافتم بخوانند و بر آتش افکند و چون عدد
نهم بصد رسد بگوید و آن مرغ را در آتش افکند و از صد دو را دهم سه عدد افکند

صورت نقش و این مجرب است
ایام بعد عمر ثم ابا بکر و عمر
ثم عثمان و عمر و عمر و عمر
و عمر این عشره کامله ارقام عن

چهار ضرب که ختوم مجربست بنظر حقیر رسیده است که در خوابیدن با
شریک باشم و [illegible] نفع کرده محقق [illegible] که رسید عیسی بن محمد فرخ زاد اوی گفته
شاه سلطان حسین فرزند مذکور است که عمل دیگر دیده که در [illegible] است که چشم خورده
بچه جزدان میکن خواسته که بخرت مجید دعا مادر پس باقی هم که چیز دیگر باین دو چیز
صد رکن گفت عشر رونت را اضافه میکنم سبب مذکور در بخار مرده طاهر سنه بن عود
اشاره باشد مانچه مشهور است که زرونت بمصرع هی رعوف نام عزیزست و مرد
است که عن بسم الله الرحمن الرحیم و بسبه از عرق خاک شفا اخیم خود ریخته و خشت

عرب آن ابن است العزیمت و اصل است العزیمت و در این باب کتاب
طولانی است [illegible] روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که از جمله حق
لازم ما بر دوستان و شیعیان ما آنست که بعد از نماز بر نخیزند تا نبندند عاجز نشوند
اللهم انی اسئلک بحق العظیم عظم علی محمد و آل محمد و آل الطاهرین ان تصلی علیهم صلوة تامة
دائمة و ان تصلی علی محمد و آل محمد و محبیهم و اولیائهم حبا کاملا و بین کافة
سهل و جبل او بیوند بخزین بن کرکه و عافی ما تقر بهم عیونهم محفظ یا مولای
الغائبین صنهم و ردهم الی اهالیهم سالمین و نفس عن المهمومین و فرج
عن المکروبین و اکشف العاذین بنبع الجائعین و اوو الظامئین و فض
دین الغارمین و زوج العازبین و اشف مرضی المسلمین و ادخل علی
الاصرار ما تقر بهم عیونهم و انصر المضطهدین من اولیائک و اولیاء محمد صلی الله علیه و آله صف
نامور الطالبین اللهم و ضاعف لعدائک و بأسک و بکائک و عذابک
علی الذین کفروا من عتاة الجن و الانس و اخزهم بنیلک و بأسک و عذابک
فی و صیرورة بنی فلان فی خلیفة من بعده و ارغم معاطس و عبد الله
و بلد الاسنة و قلب ادبر و صغر اقدر عجل و بدء الظلم و حرم الطائف
الغدر علیهم و الحداد علی رؤسهم و القلاع و ارهاج الحروب علیهم و منع
خلیفتک من سد الثلم و تقویم الصدع و تثقیف الدروع و امضاء

بسم الله الرحمن الرحیم

الاحکام واظهاد دین الاسلام واقامة حدود القرآن اللهم اعزها واد
وکل من مال میلهم وحذا حذوهم وسدد طریقهم وتقبل بید عنهم
لعنا لا یحصی علیا ولا یبید هذا هل اللهم من دان بقولهم و
اتبع امرهم ودعا الی ولایتهم وتمسک فی کفرهم من الاولین والاخرین
پس هرچه دعا که خواهی بکن و شیخ موسی بسند معتبر روایت کرده
که حضرت صادق علیه السلام بعد از هر نماز فریضه چهار مرد و چهار زن را لعنت میکرد و
بشمار نام میبردند اللهم العن ابابکر و عمر و عثمان و معویة و عایشة و حفصة
وهند وام الحکم وام الحکم خواهر معویه است شیخ طوسی از انجناب روایت
کرده که بعد از نماز بر هجده تن لعن کنی بنی امیه را پس بگو اللهم العن بنی امیة
و غیره مثنی به یکی از رواة است در کتاب خود روایت کرده از حارث پسر
سعیره نقری که او عرض کرد حضرت جناب امیر علیه السلام که ابو معقل نزد
من حاضر و از امیر المومنین علیه السلام که انجناب نماز میخواند خود در رکعت
در رکعت دوم قنوت خوانده و لعن کرد معویه و عمرو بن عاص و ابو سفیان
و ابو الاعور سلمی حضرت فرمود راست گفت پس تو هم بشمار لعنت کن
کاظم علیه السلام کار خونه و اقعی سیار خوبی است که اطراف عراق حرم را از انجا
میبرند و حرف در فریه بوسعه که از اعظم میگویند و در کنار دجله در شرقی کاظمین
و فرقت کار حرم عشر دوزی است و من انجمله این تفصیل نزد خاطر نزدیک
دوم

کاظمین میکنند وجون در آن سفر متعب بسیار وقت میان ملا این دو ملا
نزاع وجدال و کشمکش و مزاح بنود از انجمله در زمان حضرت محمد صاحب جلبی در
کاظمین شخصی زمعم ند بجهة خرید حرم در انجا وجون کار خونه در زمستان
موشش چون سرد و سار و بنود آن شخص غیبت دسته بعد از بنل مقصود دیگر
خواهد و در خانه خوب بساد نمانش باز نماند پس بیا از دباغین که در جواد بعد
میکفشد و بسیار خریف بود به در رفیق خود که یکی از حسن شیشه و دیگری
قاسم عبد بنا میبرند کفت من بر سنی را لعنه بعد از انکه ان دو کفشد
نمیشود پس بجهة کرد و بستند جواد آمده و بهست مقابل خانه و
وجون بیرون حضرت بنود قفل بسته بود قفل شد پس بقراری دفی از خانه
ان هر دو نه جویکه دان در بر کرد و حضرت بنود بهست نزدیک در حضرت و
ریش در دست پس بتغیر بانخالفت در بجهت مکافات و باغت خود در حضرت و
بنز علوث کرد و بسیلی محکمی بر روی او زد شخص ان هیبت نزد حاکم بشکایت حاکم
کفت این جواد معروف است بجنون و سفاهت شخص جواب نداد حاکم
او حرمان داد جون بکار خونه رسید دید میان جواد و ان دو نفر نزاع است و بکدیگر را
میزنند سبب نزاع خواست از انها جواد کرد و سبب نزاع را پرسید معلوم شد بجهة
سیصد مدعی اند ان شخص از ضربه بد رشد بجهة کرد و سته بود از انها بکیرد

بسم الله الرحمن الرحیم

وان دو نفر بارعا انکه از غوطه بدار رشد از دو امتناع میکنند پس جواد
با انصورت دباش که در نهایت کثافت و عفونت و غیر از سایر چیزی در آن
مذکوره با انخادم روانه شد چون بنزد حاکم رسید و آنشخص را دید قبل از موعده
و عتاب حاکم گر انشخص را گرفتند و او قسم داد که رست بتوته از ضرطه
بعد رشدان ان دو نفر سحر سند حق مرا نه هند اگر تصدیق نکنی خود در
بیگرم حاکم از بیت و حرکت کرد عجب شد و گفت دیگر جانا
ربرای تو نمانده در صفحه روی زمین است او دست از دیوار پس ان معجی
با ان دهن در پیش بوش بوقن خود عود نمود و گفت جناب صدر
انواع عطیه و نثار ارائه نظایر بنزد سید محمد کاظم جد مزدی سوریت

انچنین صفات پسندیده کرده است — از بهر دل خانور و چیزی نا هنجار
پاکی در دل بنشیند از دو کم فتی در تن — خوش خویی و حسن سیرت پیچاره کی زیبا
از ژاله بخاند چنان کی از ضیغ — خرشند نباشد غلبه از زیست قندار
از بیکم تر قی دارد ی بیک — کم نخوتی زیشیره و عزت رکرک مار
آهستگی زیستن دم کینی از شتر — از کار که خورکی و صبوری خوش رجور
از هم ز بیخ رسد صراف زیاکیان — افتاده کی زخلق و زرفتار خوش سیار
از پشه نوا خوشی زنجعل کم نزدی — از سوره کم نوفی زحرص و فتار
حق است که بر خلق نکو زیست — دانش زعرس و عفو زصدر زیور

نثر

ولما بضا رسید نوبت شادی و غم نمود سر — که گشت ماه ربیع و گذشت ماه صفر
رسید فصل ربیع و رسید ماه ربیع — شد از رسید آن این دو جهان جنان یکسر
ز یکسد ربیع اگر باغ در دماغ شد خرم — شد از ربیع دوم سبز دین رسمر
ربیع دیگر بود از حزن کفر اتر — ربیع دیگر بود از حزن کفر اتر
ربیع اول کرد از جهان حزن بیرون — بهار دین بنی آمد از ربیع دگر
شد از ربیع نخستین چهار حنت باغ — تمام خلق ز رند و ز جامه بر پیکر
اگر ز نوش بنوشند ربیع نخست — بپاس و جامه ز انوار مختلف در بر
نجند ملخان جمله در ربیع دوم — ربیع دوم در نغمه کرد نشتر
ربیع اول اگر نغمه زن شود بلبل — همین بستانند از دست کلخان ساغر
بیکسد ربیع اگر میخورد بسایه کل — زجام رضوان نوشند شربت نوشر
بیکسد ربیع رشادی چهین در خلد — زیاس و سوری نسرین و سوسن و عبهر
بیکسد ربیع کر بر شود زیاض جهان — ز لعل و زمرد و یاقوت بسته دکان
بیکسد ربیع فرین کشند باغ بهشت — شود چو ساحت فردوس ساحت اغبر
بیکسد ربیع کر از حزن و در بوت — شود شبانه بوش ایمن و اور
بیکسد ربیع گلستان جلد از انوار — که نشتریم از امروز نا روز شمر
میانیان در ربیع است فرقنا سیار

بسم الله الرحمن الرحيم

همین بس است و صف بیع خاص کردف — محمود شاه بخش از جهان سوی حق

زصرب خنجر با شجاع ابولوء لو — برد و کافری و رنده دین پیغمبر

هزار لوء لوء ان شاران مارد — که کرد رنج رسول خدا تقبل شمر

عمر که هست بقدرش بس اینکه ورا — عزم زاده خطاب فضال وحد و پدر

کسیکه عمده او به یکی عادر د — عجب نباشد اگر همین عمه بنشش خواهر

بذات حق که برای کسی بود و نشد — چنین ولادت پاکیزه نام بشر

زنهلو بنش این بس که کاه رزم نخو — دو تا به زانوی خود داد و دید شکر

هر آنچه نیزه براو اندار بن جوان — سپر نمود پس و نیزه کرد جا به سپر

بن عمه مکسر مغلوط بشکل بنات از مقطع مقتی مکی بهنسی بقیم دمشق مطبع خام
مدم جهات شافعی مذهب جزیره غلصیت و بغوت پرده ناموس لکیار ارم دیده

ملة الاوفاض یا نسل امتنع — کفوا عنکم یا لؤم هذا الفجع

قولکم ان علی ساقیکم — قد کذبتم و لئمتم با لکع

انتم فی الدین بهم زنتم — وکلاب الهیات فی ضیع

قد جعلتم للمذهب خاصاً — وترکتم للعرانف و الجمع

فعسی الله ان یبلیکم — بوباء او بلاء او وجع

مادوم من بیت ثالث دهبل و بیت شهاب ناقد حضرت حمار حاجی ملا عباس
بغدادی شهور بصغار در جواب ان ناصبی بعار بن ابیات بدرر انشاد فرمود

ملة النصاب یا اهل البدع — شیخکم ضل تبجرهم المتبع

منصر کانت بعهد المصطفی — وابی بکر لها کیف رفع

ان من حرم ما احله — احمد من فرع شیطان رضع

لم یکن الاحلال للزنا المحض — فی تحریمها لما شرع

فمن الساقی علی الحوض فتی — هو باب العلم والباب قلع

ام خناشاب علی الترب دعا — جاء للاسلام الا للطمع

وامن یبقی معالی مثقی — ام معادی و من الحق امتنع

قد اخذنا الدین عن احمد عن — الذ عمن لهم کانوا شیع

شهداء اجتهدوا فی دینهم — حیث کل من والیه استمع

وصلوا اسلاف اجتهاد بینهم — قطع الله لمن قد قطع

کتبوا واقتفوا نامذة — فاتوا من دونکم هذا دفع

جبروتی الیوم عن مذهکم — مالک ام عبزه لما ادفع

انزل الله لهم نصاً علی — احد المختار ام کانوا ابدع

ان نقولوا احمد نصبهم — فمتی احمد للدنیا رجع

ام نقولوا احمد انف بهم — لم یقلها منکم الا لکع

ام نقولوا هبط الله لنا — رض ام مالک للعرش اما تقع

سوف یحرق مالک فی ملک — عنده یحمدها کان سرع

قد ضللتم وظننتم انکم — طرایق الحق صلیتم جمع

بسم الله الرحمن الرحيم

صاحب الجمعة موفى عادل ... ام حنا اكثر في ارض السبع
خلف من صليتم خلف امرء ... لذ حوال الدين في الامت يقع
ما رأى الامر الا اشتاق للنيل حرصا وعلا الوجه وقع
لو جرى المثل من الذكر نما ... صعد المنبر تود وقع
خالق الخلق اذا انحنا ... ببلاء ودماء ودجع
فبلاء الله شوحسن ... حبتا بلى فتى الآمر يقع
كتب تحمد اكم عمرا كما تلبس ... باق ذمصنعتم ما صنع
فاذا قمتم وقمنا في عدٍ ... كل عبد مع مولاه اجتمع
رايكم صيرتموه امرداً ... ذا حمار سكن الارض ربع
وتزوجوه على زعمكم ... تنظروه في لوبلات الجمع
لعراى في سفر تخيلكم ... رايكم هذا بركلا بن وضع
فهو اتى الناس في تخيله الامرد مهراً يوم تحريم المتع
قال من طال عليه سفر ... وضع الام او المرد اجتمع
محلول ذا وشرط الالام ... لكنها تلف حريف بوبع
من بلف الاير في رفقته ... وبتكبن بها اير ودفع
فهو حل وكذا المرد اذا ... طالت الاسفار والعقد امتنع
وكفاح البيت حللتم كما ... لكم في الاكل للحلب والبع
واخذتم تقياس وبنكم ... او يرضى الله دين مصطنع

وفسقتم عنق انشاكم الظلم والظلم عن الله امتنع
قولكم بالجبر والشر من الله قول فاحش لا يتبع
فاعبدوا الله وخافوه ولا ... تتبعوا الشر له فيما اخترع
انتم فرقتموا دينكم ... ولاصحاب الغوى كنتم تبع
تفعلون الشر من رايكم ... وتقولون له الله صنع
ان يكن الشر من فارض في ... لعن شيخيك وعثمان اللكع
ان يكن خيرا فخير العرف ... او يكن شرا فالله صنع

ف ... از ناصبها كه شبهه در عزاخرده كى اونيست رباعى گفته كه دراين سواد ذكر
بالنسبة بحضرت مجتهد روض وروح العالمين لهذه كرده وما سر كز بفتح وكرن مضموم شوم
ولكن جواب مزاز بعض وكر سكيم ار انجله فاضل كذشته درجواب اين قصيده كفته

كفر النواصب لا اله الا الله واحده ... والانبياء لكفرهم بالقائم
او لم يقل لهم لنجب بانه ... مثلي يقوم مجاهدا بالصارم
وكتبهم في اوصافهم مشهورة ... مناوءتهم في جميع العالم
لكن دعتهم شيمة عمرية ... لكلاومهم هذا بافضع قائم
عشقت صهان لكل ايور قائم ... فزنت ولم تبرح بقلبها ثائم
فبدت لهم افعالها في بخلها ... عمر فلم يبرح بعظم جراثم
وقد رضوها سنة عمرية ... حتى فشت في جاهل وبعالم
فجعالهم لوجالهم ونسائهم ... لنسائهم ولكل امرد ناعم

بسم الله الرحمن الرحيم

حتى اذا عشقوا الابوار جميعهم ... رجعوا بلفظة فاتهم من باتهم

فدعاهم هذا الغرام لكفرهم ... فحان البني وغرة آدم

وعناوق ثمنا يقوم بسفره ... لقتال زنديق وهدم دعائم

وهم وفاتهم على شهواتهم ... لم يظهروا الا بسيف لفاتهم

ها قلت اقل بدعة ضم بدت ... عن ناشر دنس الثياب وفاجم

غصبوا امير المومنين وفاطما ... حقيهما الوجا على ظالم

وعلى النابن اعلنوا في سنة ... ويل لام من عدل رب حاكم

رباعی بیت از ماخذ مذکور است در جوب ... حسی معروف بمدی مذکور

للزانيات من النواصب امد ... حرا بقيام ابن فاتم

ورجالهن تحولت شهواتهم ... لذاعهر هروا سترا بعض فاتم

عرق عرب جصوص باین کف شرف وبصره سید رتبه فخر زمانست

که نسبت سید صاحبان از باقیه مدی سید حسن مجتبی علیهم السلام وقتی ناصر

پاشا که شیخ عرب متفق و دلی اشرف شرقیه بود بکار عبور کرد بقعه دید

عربی شیعه در بی بود و در و پر سید قبر رکیت گفت از ذریه امام حسن

علیه السلام است ... چرت گفت این چه سید و بدعتی است که شما رافضیها در پیش

گرفتید هر کجا قبریست از انست باور نداشت خود بسید عرب گفت اگر را

اما سید هی جواب بن کلام رسیوه گفت در مالی گفت چوت نه بقعه

ساحایز سید سنه هر جا زیر سید و بقعه زرده نسلی ریشان ماند پس اولاد شان

زیاد شده و اما نه شاسپنا چون بقعه رعرام کرده و بعضی نشانها و حیا بزرگوار

پس هر کجا سید مدفون بقعه عزوبت خود را از مردن کرده زنجه علی زیبا

در جلد و نامه که قبر نسبت داده شود باشد ... از خطا بسی ریزی

بوجه خبر کنید در پس راه ذکر نمود مولف زاد فضل قبیله که در نهم شهر

درج کرد شیدم از زنت که گفت در سنه ... باغ ... پشت خرابه ریشت

کرده هم بیخشد ... زده خون بیخشد ... حوری بیشتی وی ... زده هم بیک دست

زهره و پیش خان ... که نخواهد خرت ... طاقت ما خانه ... جور و جفا کشت

بکار پاک قسم ... کز خوف مقدم ... خون چکد بس ... در فش نا دشت

پشت خرابه شد ... پای خراسته شد ... ریش عربیت ... بکدر ما کشت

پس بدا هوخته ... روی بر افروخته ... سند سر و دیار ... لرزم بست

گفت بفضل کار ... بصاحبان حمار ... شم زیر یک ... در زه بیت بست

از چه ندیشه نه ... خون بمن شته نه ... زشت حرام زاده ... دم چنین کشت

زنه خوان همه زند ... ماده خران دلبرند ... روز و شبان در زند ... بر دکی که بیت

بار گران پشت خر ... زنده نماند عمر ... بحکم من کند ده ... بار بمن فاز هفت

رفت خر از رقم ... زهر فرقت زنم ... کرد در عوش نا ... ز حوا بیت ما دت

خوف چنین زنده کشد ... بر در خانه رسید ... جای بر قم زند ... جب هو

آب بصد رشته ... سپهر خران رقم ... دوان اون بیرون ... رود کرن ز

بسم الله الرحمن الرحیم

پس بخواند فاتحه و داد ... من رقم فارغ شده ... از آنکه در حرز بخوانند هیچ ریا نیست
پس بشعف ساعتی ... برقص آمدند ... هر که پاینده تر ... مزورتر در نیرنگ است
روی گردان یکدیگر ... نشستند ... عوده در یک دیگ ... صرصر در یک دیگ
بهر شمار رقم بشکل تر بجستند ... هر یک از دیگ ... صرصر در ساعت بشکست
پس همه برخاستند ... از او رقم جوشند ... کفت رقم در شکم ... بعضی رنج بردند
پس بزبان رقم ... در پای بشکل شدند ... بشکل هر کدام ... دیدند در رنگ
این حرکت ناکردن ... زبان بخواندن ... باز کار

... فصل دهم در کتاب بیان بعضی از معجزات که در این زمان پیدا شده است
... پیغمبر آخر زمان صلعم بعد از آنکه از مکه به مدینه ناگاه دیدند که بعضی از
... شیعه ... دارند جمع شده اند پس قاضی بلداز و پرسید که تو از دین چیست گفت تو را
... قسم میدهم باد شتام میدهند تا گفت قسم بخدا دشنام ندهید همه
... اصحاب او دشنام دادن ... مذهب ما چیست گفت پس چه میگویند تا گفت ان دو نفر
... لعن میکنیم پس قاضی از شدت غیرت ... حسن محمد بن حیدر کرار
... عفت مجاهد بن رویت کرده از محمد بن ابی ... از محمد بن اسفله از عمار شعوانی گفت که در
... روزی از قصبه کنه بقصد رفتن بسلطانیه بغداد پس چون نزدیک شدم ... پس ناگاه
... شخصی نزدیک من شد پس من او را دیدم که او شخصی است دیگری را ... شعر خواند
... از عقل کمی داشت پس گفتم چیزی از ... و تو را عزیز کند پس هشت چیز
... بخواند ... گفتم ... زن ... جواب گفت نه بلکه ... بر شتر گفتم
... میدانی تو چه میگوئی گفت نه بلکه گوید که ... سه ... است

بندگ پس دشتم چه بخواهد گفتم عایشه ام هویس گفت راست گفتی ... از
فراموش کردم نام او را پس گفت مرا در رفت پس چون رسیدم بباب محل ناگاه
بر خورد بمن گفت پس گفت ... مرا بعیر وقالت
قاتلوا یا بنی آل وصی ... قاتلوا الطاهر المطهر قدماً
واجهروا باسبه فی حب علی ... اقراها مروت الحادیث فی ذاک
عن الصادق الصدوق النبی ... قلت الف الف الف منی
اناس ابرای الشقی وبن الشقی ... لیس یخفی علی الذی یعلم السر
من العالمین فعل مسیئ ... وایه مصیرهم ومرد الحکم فکلهم
الی المهیمن العلی ... پس بیرون آوردم و دوایتر که در سینین داشتم
ونشستم در راه و دشتم ستعار ... پس بعد از چند روز در ... دیدم در
قصره نی در بریق پس نزدیک شدم و گفتم قدی و شنود و یاد کن از بریک
من نه بعض پس گفت ... افکن فیها جثی جهنم علی جفن فاطیل الفکر
معاشر قد هانوا المصطفی ... وهتک انتهاکی الاقی
اللهم تناهت مروءاتنا ... واعنهم بحق جلی الخبر
فان کان دینهم واضحاً ... فادیاننا کلها قلنا

وگفت چه رسد تو در این باب گفتم در نزد من چیزی نیست مگر آنچه تو گفتی
انجماعت مرحق بودند و از اولاد محمد نشنیده ... آنچه گروند مگر تقرب بخدا و ...
پس حیران برگشتند و از دو صف گردد گفت ام کاذب و اکاذب
یعنی تا در دروغ گو تا در دروغ تو نیایه از آنکه عایشه ... مومنین بیت الله

بسم الله الرحمن الرحیم

مادر دروغ گوئی است پس راز و فرار کردم و از سخن گفتن و عرض کردم
و شکر کردم خدا را از خندق ردت و ... در اینجا مذکور است که
ام فضل عبد بتر به غایت شقیه گفت چه میکوئی در ریشه بکشد پسر خود را
گفت در جهنم خواهد برد گفت چه میکوئی در ریشه بکشد از بزرگان اولاد
خود در یکروز سی هزار غلام را گفت بگیرید دست بن دشمن خدا را از زیر
و بیرون کنند ... تا هفتاد پشت او را زده و دشنام گفته

هذا الخطاب للامیر بن غلام ... اعنی الزوان السبع فیما مر

همه بود اینک حرامزاده ویست هم چه او آر سه پشت به پشت
اهانتش تمام زینه بود بن نه نهان نرکس عمه بود
کسیرا که پدرها بود در شرع خبیر سلمانش محرش کو مستکبر و ده فرزند
هر انکسر اگه باشد مادرش خواهر و مر که او در پایه سنر نهند از بجهالی پا
بترس از تبرا کن ز ناشو مانا بد حنر نزاکن نزان زنا دونان مادرها
اگر پاکی و در بیعت محفاظ بیت ایجوجه چه فرزندی می کن حسن لیبار بر عد

از اگه بود بغض ... چه عمر ... باشد زنا ... حنر ... ان ... اسانه
مقیمان سقر بوبکر و عمر ... عثمان و عمر ... نامه ... بلکه نام دشمنان است
تهانه زان و ... چنانست پشتهد ... دشمن عبدوی ... بابی پدر یک پدر ...

... بشت

جست جمع سلیم ذکر مستقیم نام معلم علیم مکرم بن مکرم بن ... نیک
نصاحت و تبریح بلوغت مجمع تجربتها و ... مصنع گوئیں حسب و

بس

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۷۶

وسب ابدء الذمع و عود الجامع و ابراز فاتح بمنوع محاسن و فضایل و
الکارم مصداق لیس غائه بمستنکر ان یجمع ... فی ... لفظی و خوش

[redacted]

دلش ... شش جهت از شور ... مجلس پر غوغا شده
مجمع ستر ... مرجع کرد ... هر چه جن و دیو و پیشه ... جمع در یکجا شده
هر چه خناسه و فناسنده و کناسی جمع غیر نسان هر کسی را جا در ان مادی شده
خاک ... خطا پیرو فرش مجلس حریر بحر رای آنجیره و بر بزم مهد شده
ز ... شیخ فسوگرش بلیس ... نام هدف ان بزم را ایستاده بر پیکان شده
که بجوی ... صورت سرین ... که بیزم از بهر حشمت انجمن پیرا شده
هر چه از خرد خار و لعب و زخرد خار در میان آورده و دلال این کاله شده
هر چه جنده لیب بکف برگرفته بوق و کنی خود بر سر ... و در ... سرا شده
که ... ریزد ... ی ... و ... هر دو لذ نفیر نای او عالم پر از غوغا شده
که ز رفاهی سوی قصر ... رود راست که ز غواهی نهان اندر ته دریا شده

گشته رحمت بگویان دانه بر خرمن ما — در سر زلف شان دو عود و د شده
که ز سوی دلکت نموده عقل موش صید — که در روی هوشان فتد و بیهشه شده
که کند دکاه بند دکاه فتد دکاه شهید — کاه سانی کاه ساغر کی چه بیاشده
از سیاست سواد روز سیه پوشش — در سیاسی عقل و هوش مست جوشده
که محل ساقی بیکوت ب غربت — که مجلس باده کشته در حرم و بت شده
عرض برگ کندی بر زنده دم فتنه — هر یکی بندش کنده صد دل د نا شده
کرده از خال و خط و زلف و عبر بای سه — کنده و حد و دس و بر سد باشده
بای کوبان دست افشان کنده نا رقص در — که سوی ز بر آمده ای سوی د بیشده
بای عالم ز نموده بند ز زنجیر جنس — در حلقه حسن سه بر کردن مر سنده
رشته و صف بیخ ز رشته تخت محک — صفه در بحر رند و بره سود شده
بکطرف مژده در بکلس شده نش دور — بکطرف شد د اکوش مجلس بر شده
بکطرف قارون ز بیخ و دمار بعد آمده — بکطرف د عوت مست ز رسا بی شده
کستر بوا جار سنده مر مر ز بیخ — جا بیخ مار در بر جار سنده شده
من بحیر ز کریده سبا بذل ز بحب — عقلم ز سر هوشم ز تن جا ز عقد سه
نا کهان دیدم بدر ز بره بیری پر ز نور — کشن سا بز هدیت ز جبین بد سنده
همچه جام خسروی آینه سکندری — چهره نش سبه هر ز نشه هر ز بشده
چرستی کردم ز نمایش کفت کردی مرد — کز همه بیکانه بیزی د مرحق د نشده

گشتم بن هر د ز چه د بن کاخ ز که د بن محفل کدم — کیسته بنان کنن بر صدر مجلس جا شده
کفت کز زمره بیرس بن تمان کاخ خرب — کز دنانت نام دانش ز صفحه بنا شده
بن تمان عبرس بر زمن د بر یو د بو — کز فسون در تلج حرص خود مکین بنا شده
بن تمان عفریت کش کفت سلیمان ز حرب — رفته بر د فنا و ملک د بنا شده
بنده دستان بیرزی کش ز دستان پور زن — رفته در چاه فنا و در جهان فنا شده
سر بنه از زهره و مردی مادر آزاد — فن نزنده از فهر و مرحام د نا شده
این تمان بیر پر فسون کو سکل و فرتوس — مرد ست د بیر فن د ن د شده
حسکوت تا شنبده از زکره د حرب — ز بن حدیث بی صبا دی غفلت شده
چونکه خری حیرش فرمود د دش بر صوفی — با جنا کشته دشمن دوست غدا شده
در بن هر کل که چنی صد هزارش خار بش — در د ن سر هوش د صد بش خار فرشده

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتم ای خورشید مجلس فرخ رخ همچو ماه — گفت خضر راه بینش همچون اخضر روی شده
باز کو در مجلس ما میزند بس جام جم — گر نبخشد بر فروزد سرمه ات نادی شده
گفت دی از بخشش کوثر عروست — زان کتاب علم و حکمت دفتری شده

نام عبدالله آلات ایک از جوان نوشاط — خورده بی مادر و از خانه و همه رفته
کینتش بود یکی از دگر خانه بیم را — بادر آورده و سر بر در بی شده

گفتم بی شیوه موصاف تا بوس فرزان — گفت دل پرور دین و شرع مجمع و بها شده
باز کو رو دین گفت بین تو و دین — زان خطا و کفر یک از دل یک شده
من ز خوی تو بگویم در بس غیبت — کین سخن پرده بر چشمه سر عی شده
دل ز غصبان دور و گرد سوء از نظر — ماریت نموده و مجموع بین سما شده
عین و زین بین مدار اسود نقطه — در بیان در دیده بین و جبین یک شده
میم و صفه بخت سرو ما چو میم — گر نشادی در سنا فش کامر ما دی شده
ری و جوب خوف بر بر جوان مشتاق — کله پر جوان جوب کو بخش عاشقه
زین غبار خوی ریاضت مرنگی عمر — بس که دنیا نخشنا صبی و پیدا شده
من و بیه شکر بخوی ساده ی غناب — سرو سر حصیه کمر بنش مشتاق پاشنده
صورت ماه در بر بر مشتاق بگر کر — صورتی در زیر در سرو بر پاشنده
بس دعای عجوبه بیه و بین کرد آب — ری در بین خلوت ساند پس کلاشنده
خاص عن غیبن ملا عابین قبه عرفین عا — سک صفت بچه بر چشم بین کورد اغور شده
سه و جوب عفو بر جره بین باچه کر — عروم آن را آمده چون مار از این بلا باشنده
خشم بر حمد و عفو بسته بب بر بین حق — جان نز رخش تیز تر بنا شنده

بسم الله الرحمن الرحیم

۸۴

بسم الله الرحمن الرحیم

اهل محبس را حاضر کرد و ایشان را در پیش نماز دری حاضر آورد و به ایشان گفت که اگر حق شما می‌خواهید ساکن شدن و سپردن و مال بردن با کرفتن جزیه بجوری چنان که پیش از این مقرر شده بود و اگر جواب غیر از این خواهید بدهید و رسمهای کردنشان برخاسته عناد پیش گرفته‌اند بها کشته مارسته روز مهلت دهم شما جوابی بدهید که به پسندی و آن پس حکم در میان ما و شما خواهی پس از این مهلت دو تنها بیرون رفتند و ترسان بر سر منجر پس در بخش کرده و فکار حصن بجوان در آورده تا آنکه متفق شدند بر آنکه غنیمت کنند از صلح و از دو چیز دو چیز. پس چنین کردند نگاه نه نهاده نظر بر کردند پس یکی از آنها گفت امشب نزدیک و عبادت کن و شفانه کن با مام زنان ما و حجت خدا و نه برماشید چاره بیرون رفتن از این و میر را بیان فرمایید پس بیرون رفت و تمام شب را بعبادت و خضوع و گریه و حوصله و شفانه با مام زنان ایستاد گذراند تا صبح شد و چیزی ندید پس آمد و آنها را خبر کرد پس در شب دوم دیگری را فرستادند هم چون رفیقش برگشت و چیزی ندید و در پس خوف و اضطراب بها زیاد شدند پس سعی را حاضر کردند و آن شخص بود منفی و فاضل اسمش محمد بن عیسی پس در شب سیم رو بجوار کرد با سر و پای برهنه و نشانه یکی بود پس دعا کرد و ذکر و متوسل شد بسوی خدا و در خلاص مومنین و کشف ناس بلیه از آنها و شفانه کرد و صاحب الزمان چون آواز شنید تبسم و خطاب کرد که ای محمد بن عیسی چه شده که تو را باین حالت بینم و بگو چه مطلب باس بیان آمدی پس گفت ای مولی بگذار مرا از برای امر عظیم و کار بزرگی بر تو آمده که بمیرم اگر برای امام خود و شکایت نبینم مگر از بری کسی که قدرت باشد بر رفع

بسم الله الرحمن الرحیم

کردن آن پس پس فرمود ای محمد بن عیسی بگو صاحب تو امر چه حاجت خود را تا بگوئی غرض کرد که فرزندان بن عبدالله حاجت و قصد مرو مخرج بنی‌ست که بزرگ و تمام پس فرمود بیرون رو از مدینه بگذار مصیبتی که شما رود و از مرز او بگذر بر آن نوشته بود و وعده که بر کرد و گفت چون بر زمین کوهست سنبیده بسوی شتر متوجه شدم و عرض کردم بلی ای مولای من بیابانی چه بعضی بر آمده و تو امام و پناه منی و فاداری بر شتاب بر ما پس فرمود ای محمد بن عیسی در خانه در زیر درخت نار بیت چون وقت نماز شد نزد آن درخت رو بجهت نماز و در رکوع سجده کن و در میان هر سجده یکی از آن گفته سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم تا نماز بگذاری گفت و بر وفق کردم چون نماز گذاشتم چوبی دیدم که بر آن نوشته بود و در آن نخلستان بسیار بود و بر آن

برض اب بنی حین نزها سنحت بة نوربث منها ام سما لعد فرضها بدا لها
وتری بة موزة فلمات عود سرة انی قرأها ثم فاد بوک جاد بهذ
حجة من عاد هم بعیاها قال ما حیاة حکم ما زا یوم رؤا فی بقیرة نشرها
فبنت سنی مدیر سرباب سنی ما هدی بذلک فاها بضعة من محمد مزیاف
حاسا مودتنا حاث ها سمعة بقوله دک جاءت تقلب ارت صدة وسعاها
هی کانت بتة فی کفات تغض من عفة ونزها وتغور لشی قد خاف تقرت
وبح ما حبا یمن رو ها سن هاس قوم هم سروة هس وسن جریة بنی نفس تقة
فهما بنتان من رشة یحی وسیمانان من راد نشاها قد عرفت وشکت الی ربی
دک ذاصت بة مهما سقتاها ثم فات فحمة لی من و لدی بضعتی فو بحمد
فاقامت لها شهود فقاموا بضعة شاهد ها و بناها ثم یجبرد شهادة بی رسوة
هادی بنام ذا ناصب ها م یکن صادق علی ورفا هم عنده ورد وها
کانا نقی تة سوم عینها فتح خاص اهاس وشاها جرعا هس بعد ندما غیظ
مرة فبس باجرعها اهل بیت م یعرو سن بحر لبنا سا نیهة وشنباها
بیت شعری ما کان عرها لحظ عهد ابنی لوحها ها کان کرة حاة ارس حدد
لسیر سنة بر واکرما ها ان نص الجلیل ما یتة وحسان ما حذق ما عنده
ولو سنع ذکبا من غلل لد ضاع فی تیه سواها ولکان الجلیل ان یقصها ها
هدکا ما الجلیل ان یقصها ترک سنون کا و جوسو نهانی حیا لو اعصیها
کان تخت الحضر بنت نبی صادق ما هن بین سواها بنت من م من حیة من

٨٧

وبن من سن حیة وادها ذاک بنیک عن حقود صدره فاعتبر یا فی الفکر حین ترها
قل لنا یها محاور فی نفس عن اعاصیة وعصره اسها عهد ما تقدم ما کم فت
نعم کم ول منعها فلو ذ جهرت سقاه سه عنده مات م یجهرها
شیعت نفسها سنة نجس رتقابها وما شیعاها کان عظاز هدی جرها م
عناد بها سنی م یتعاها ام من هتون وصناعه سیشهد وفرها فاشهدها
ام بوة سنرد کا بة فاطمة نت بنی باها کیف ا نت فعل کفک قدره
فریة قد بعت نفسی مدها غضبا ا و غضب عندذک استربسها وغضباها
وکذک جبرتی بان سه برضی سحانه رضاها لرسی اهدی صبح دره واحة
اکرمت وحسانا وحقوق وهی ضیعة مها ما نسانی فی فضیه دناها
تلک کانت حزرة لیس نزلا جرة جبن زد عنده وقدها وعدا یلتقون و سه بحزی
کل مس جنیها و مدها فصل ذلک الاساس بنت ها جنة ها وح هشوم شاها
وذکت فتنت ابتلا جهرت حقه علی سوها هنة با شام سعین عاما
لعن تة کهنا وتناها ذکر صرح مشایخ فی بدر وقد صبح وهی لحاها
وباحد من عدید وقد انفس فیه معاصا وجباها فاستجارت به سیوف نصبین
وجرت علی صفوف قناه وتمکنت با صفوف مدی مدر لقبلت تربها وتربها
ادرکت ثارها بنة نبی مذ فی معادها نصراها سکر سه سنی الوفی

غرهٔ مصحف دیشی عدها ... ناطقا بالصوت لا رسب عدد ... فی جهنم وانشقاها

نخ بها یا احمد وعی وعلم ... نشأت منی نشدها ... لک سقی فی موج بیر صدق

وهی تاج تشعرفی معدها ... قفها مشوب وتنجیل الجزء ... فیها من قبلها وردها

معهد نضاه بعزته نفس ... بعثت من وداد هم عترها ... وستعود من شاء عنوک

حسنی فی فضلها نضاعی ...

طبع لی پایان بگانه زمان ... وفرید دوران وغلوطه دهرجون حاوی فضایل وکمالات

الرذایل ذو هکر لصاب دهام ثاقب لعلم رصین وهاع لوذعی

تبریزی وقته نه تا مدینه بگانه رشید بزم روزم رح زمان بوجودی همت پیدا سه

عیدست ودرعلم محبت پیدا ... اردصه درزهد وهرب هرمت وشیارده

عیدست ودرنظم براعت چیزم ... هصوخطارخ قلم ازسرخطا کاردده

عیدست زسطح رایس ستادی ... غلمان هلده حورعین حسنات وبشاردده

عیدست جمع دوستان بابغض درجنت دوان ... ازبغض خلق جهان ازدارنارده

عیدست وجیل مؤنس بامحت وستادی قرین ... موعود وصل حورعین دردبخارده

صولی بهم ربن مکرمت شری نام ربن مرحمت ... مبعادشان درجنت جنات ناهرین

عیدست ودرسرکس دردست سروی سیمتن ... تاجی رصهبای کهن بهربرد سرشارده

عیدست دراین عاصی رسانی دستهای ... دررم بارنجوت هدی هنش ودوردده

ساغر رهکون باده پربهرد وجبانش بچه در ... پاک ومعهر بچه کرد رجس دررآمن

ی ساقی سیمین بقا ساغر خندان بیا ... بگذر زجنگ ماجرا آن وقت دیدرده

ی ساقی سیمین مدن صافی زنی دردین ... کرعض اصاب خوهی خش ایگنه حریرده

ی ساقی مشکین خش بر نار صورد یکقبس ... کمین کریم ازعیش بس زیرد روبارده

ساقی بیا جام دده زان باده گلفام دده ... هم جام دده هم کامرده فصل امین نارده

هربادهٔ حامل نه پس هرگل پشیم نزیس ... برعارض سه ماه پین گرشم دهدرده

حاجم ده ای مه ده زمان ... زان نوش سیاه گرشاه خوردده

نوشی ست ای پیش مه شهدیست بزدان مقم ... جایست دردی ملک جم نوریست بانارده

بزبرگ رهی فتح ... بیان بهشتی ...

تسار ره دور دها دسرار وصدق دصفا ... حاضر زدقوت وغذا روجهاز هدرده

ان شعر رمانی نکر س درعرض نکر ... ان مار نورانی نکرس قی جبه سیارده

ی ساقی مه رویان بیا ان نارض نکبوی بین ... ی مبر بر کبوی بین جوب رب جبارده

شترمرد بیان رده وبیین بد رمانی اوس سرت ... جمع عض وحان اوبین رسانس حضرده

سروسین تاکس بزمن وسنس بقار رحوس ... یکیا جست اسحوش رس رسطرده

شوخ وحریف ودرمه هرد جف وحه ... پاک شیف دبرها حوش دوبدرده

قدرش بداند قدرش بدین اورنس بقا ماهش جبین ... حاشا چه بر دوش چنین هنش بشکرده

شکنش سر بسر جنبد ها غنچه شکر خوبش حسن
ماسه و رحور شنبد رد زنعه و رد کفتگو

گوید بزاد این فخا هر دم بفرغ چشم ها

مزاهد که بودی رد زد شب از بهد عاصت تب
حوری است کوئی صورد کر رعصد رشکیبه

عبد ست و حبس دویس استاد بنطاع حبن
نایه تنوب بشر حبس ف دو حلو و حنر

عین عمی بحر نعلم ما دفنا رسغم
شام غر حبح نرم سرح بجا نغیر دم

نا رنطی نعرد رک عدیا حمد و رنک
نعصیر حل و معرض فیاس هر درد و عرض

نفی حبب نسخ ادب سلب فاحب کرب
زیای بحسش بسر کونست عیال و هنر

در دین نذر و بر بشن حبس و رنی بیب نعل
نغیر ما رسو صدا در سبه بشن حمد شکوه

مبرن و نیک بحدت معیار هر حبس دخت
در سطل بیوی حبوه سر کزوی کریزد ار حر

کبیت

کبر بندم در بیج او عنبر بنه بر حبس حج
رو به صفت حبر هر رد بور بنه کرد رنده

عین عمد و د شرب د شه صر خانه و نغر هر
صد حبف کر کو حبس هر بر نگ و بهار رنده

رو بس فبح سعوه سنش د بسع بحفره
مانند هر رنفره در کل کونه رنده

اصش رنه نشش دی کارش حد نعش رنه
خلق خدا رشبش عنی محوس د رنده

از هر بدی محوس تر از هر کی محوس تر
با خوک و سگ نا موس تر رو حس من

ن حبه کا بوکی نکرو ر رسح سوسی نکر
سگلش رمحوی نکر حبن صفر

مردود با کنفی کعب عفور و نوفی
مرجع دب حفی رحق سرد رنده

در ذت حبس و حس و دان در ر عز سرد و عوش
در حبه د نرد بر حبن رنه د مکار رنده

نمرود روی ر بشن سنه د دی رد شن
خرعون حرفی مرغش چون د و ر رنده

فرون فی د بر بشن نا ن کا نی مر سرش
شبصاب علوی سر د بشن نا مور کفار رنده

رفرسحین فعرش تحیر فسین بشن
مار حجبه رد و نیش در بیج د رنده

حوب د بر نی فش کوه کرن ر رحمن
محوی کره حص حر رد عر رنده

محرده ر سر مرحمت سر شوم رد شت
نا بوس در هر سنت ار رب نغر رنده

بنرن ز رشن سنعل شیطان ز کرد رش حجب
ار کس بر د بش بد احوال د و قار رنده

هم بود کی سنم هم بس د ح منهز
هم واست کذب بستر هم مکر ب رنده

هم واست علی شب هم واست ر ای ب
هم واست حمار بحلب هم شر سنر رنده

هم مکر حس حبن هم عالمت حق ع
هم باغ رات ی ر ر حمار رنده

عبس فرون ر شکو فضان حبان ی حستجو
با دین د د ر ر مرد د حبک ا بحار

قصه‌ی شکرگاه حسن چین شنیدن جهانگیر را و غیره

از شوق دردِ دندان، قصه نوشداروی جان
کرد رو تخت رشک نیلی زره سواری

ای کرده رای نوبت عزت تو را رقم
در بیخ شاه سرو تو را بن ز بیخ کاشت

بی‌قدر از وجود تو هستی قبیل و دل تو
کوی رجعت فرقت به چوخ داد و رفت

خورشید در رکوب تو ذره‌ست و بحر قو
از نیز سعود تو عالم پر و پر شده

جبت شده بوزغک حکمت ز بیم تو نهنگ
از نیزه سپهر دون تو بر نرد صد رفت

اصفهان است چون نگذارد ای خصم تو
مدحت ملک سر دلک در دو دکار شد

عین سخا عیان کرم بر عطف بحر و بر
مرحوف و فروف ز صد دیوان اصفهان

چرخ وفا گوه دبه عین عدو فخر سب
شمس همی بدر تو در لیل ستار شده

صد دو هی احمدی عزت شد سرمدی
فضل فضا کشف کرب ز صدر نگار شده

عشق تو بیت بنیاد و بداست دیباچه
از جبهه مر مهندی نوبت به در شده

عقل تو هادی دین خضر رهبری
در مدحت سوی چون خط برگار شده

عارف بخت خواجه کس نیست تجه رصفه
مر مرد دولت سروری ز رزد حمار شده

لیث وغی ایوب دین کهف ورای مسکین
ادرک دست نفضه و صده رکار شده

ابر عطاش دسته و مر خیاط را کرم
بنیان با تقدیر بس دانای مرد شده

عوشه ذات عیشه دین کهف ان حصن نبیه
بیع بر خیرش خلق بر جان قوی شده

بخاه ر قدام و ستر سکون عدو و
مرکشت عرشر کین بخش شر ریا

دین رقوه ر سیف و من الله نصیف و
جوب سم غلغله و در عرش سکار شده

فلکا بر کیف و تقدیر دو رشده

سر دفتر فضل و هنر و پیاچه نور دصر
دهرست دیوان قدر کتاب سر رشده

دام صفی ر صدوش عده دمی ر دوش
فلزم می ر رحمتش در روز شیار شده

مر من مثف ز من لحق ر دشمن کبر سنی
وصفش فرد ز جوا نعت حق ر صه گفتار شده

جان بخش و دشمن ز بند محریت سواج رقنا
جان بخش و دشمن ر صه بری کهبر شده

ی بحر دیص خضا کر نا رگاه کبریا
در وصف جودت مل ی حتی ر صدور شده

بین قدر قضل و هنر و پیاچه نور دصر
دهرست دیوان قدر کتاب سر رشده

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

اسلام و

نفع مهدی و نخست عصمه الله دعوی عرض مخالفت و نقض مسلمین اجماع بهمون گفت و ...
برتو که عرضیکن عرضه چیزیکه در ... مدعیش بیت و نقد و بیمانی در ... بر کسیکه نقض در ... قوت
است و مثل تو در این باب مثل کسی است که خود جمیع حوال دیگران بیشه و خود مدعی ... بران
است نهد و در تحصیل و تحسین و تجزی بیت عرضین بعقاد و جواب و بهمون نامه نگاه مجدد بر بیان عرض
مخالفت نمیخواستی که دعوی کنی و تو سخن گوید و چون تو در سخن نهد تو ساکت و بهمون شنوی بهمون گفت
ی میرزا مهدی نظام که قرینت مدعی گفتن ... خود گفتن پس محمد بن سلیمان بهمون گفت
که شنیدن که مجلس بن بست و من نزدیک بیمه هم بهلوی او در ... گفت عرضه مجدد کسی ... عرضه
و توضیح برمان نقض مدعی را که مخالف خود و مانند علی تبانه و ترک بعض خلاف و عدم ... عرضه
پس عرضه گفتای بهمون عرض خود ... ترا ... کن و از بهر خود و بهتر سخن بیکوی تا من بهمون
گفته ی ترا بهتر رعایت ... سخن بیشه و جدی در او نظر و مت پس تو سخن خود را بگو ...
و شاه عیب دیگر را بنمای پیش ... که بر عیب خود گاه گردی نگاه عرض مخالفت ی بهمون خود
را ... مشهور در میان مبدی و دعوی صلح ... معارف جنانی بجو که تو ... سان ... بیش
از تو بهمون گفته و دست بنهد ... که ... باشم و نه بهمون عدوی گفت چرا بهمون گفته پیر که تو
تو چیز خواستی گفت که میدانی خوب ... و گرنه ... سوی میدانم که ... عرض عرضه گفت
و عناد جوی کرد و قصد تخوی کرد که حضر ... خود ضایع سازد و مرد ... خود
بنهان کردانی و این مکابره نوار گفته که خلاصه ... ی ... است و ... بنهان نموده که
میخواهد و او از بیت ... بگوش ... عرض ... حتی بگوش ... و ... بیشه و ...

٦١

شبیه ... گفته عدد ... خود ... بهمون ... دعوی ... تو ... که
بگانه بهمون گفت ... عرض ... فرموده که ... گفت و ...
بهمون ... عرض ... دعوی گفت ... تو ... در ... گفتن تو ... که ... بنهان
دعوی ... دیگر ... بهمون گفت چنین ... و ... بهمون ... بشود ... که عدد تو ... دیگر
صدیق ... چنانکه تو ... دیگر ... صدیق ... دعوی گفت ... بهمون
گفت ... تو ... بهمون ... گفت ... که ... صدیق ... بهمون ... گفت ... بهمون
مانند صدیق ... بهمون ... گفت ... که ... صدیق ... بهمون ... گفت ... که ...
رسانند ... عرض ... بهمون ... گفت ... که ... صدیق ... بهمون ... گفت ... که ...
و ... صدیق ... بهمون ... گفت ... که ... صدیق ... بهمون ... گفت ... که ...
و ... صدیق ... بهمون ... گفت ... که ... صدیق ... بهمون ... گفت ... که ...
و ... صدیق ... بهمون ... گفت ... که ... صدیق ... بهمون ... گفت ... که ...

فی ... فلسفه

... عدوی ...

بسم الله الرحمن الرحیم

عمر در صدد محو دین بود به همراه جمعی شارب خانه و قتل مصلحت
به بعضی رجوع میرسانند که در دوران خلافت ابوبکر شده است که گزارش مجموعه که خصوصیت
بابت رفرمانیات کتاب معلوم شود چگونه تکلیف عبادت و دستور عمر نظام امور و
در معاش و معاد معلوم خواهد شد تفاوت بین ما و حضرت که این خبار را در همان عبارت
ذکر کرده اند به عمل کرده زخم بدل در عقل را خوب که وارد کرده زخم بد
سعد که گفت عمر را دعوت کتاب بدی نهاد نوشین ده شتر زده هزار درهم بدو گرز
از بری عایشه دو سر گفت جوی و مجوبه رسول صحیح شده بود و ... زمان عمر کرد بت
کرده که سعد زمان خبیثه گفت گفت عمر بیت رشما عمری مگر که من دوست دارم که گوئم
مرد و ... نه به رجوع بعضی دوست در ره میره مگر عبد نه که دوست در ره نماند مرد در
او با دیگر ند ... عمل ... کاش خوادت پیش مرگ عمد شده بودی با عفاف و صحابت عمر
عمر جعفر شد سعد ... عمار و متقی و عمد و ... زیان رضی و قانع فرزند شر عمر
بشارت بهشت ده چگونه دوستدار عمد بره و با یاران عمار بسوم ... و ترد ...
ارصحیح سم نقل کرده که در بیت کرده رحمی که گفت و نشد کسی عمر که با بیر موعبان کسی بین
مذر معصیت و عمر هم بمکنه با و افضل ست با گیه بس و رد بمعصیت و عرنگ ... بشو بس
عمر نوشت و جواب ... بدین بنهون معصیت و با معصیت با و تنگ بدن مخن سه قوام متقی
هم مغفره و اجر عظیم ... مخن در همین سوره که بیه ... بیرده و ذکر کردی ... فضیل
عمر و ... بعد با بد و کس نه حب بیکم ... بان و زینه فی قلوبکم و کره بیکم کفر و فسوق و معصیت
و شک هم رشدون افضل من الله و نعمه پس هر کس در دین بمعصیت نشده و در ست قلبی
از ... نده باشد از به هرون و جوب در دین ... نده عی خواهد بود پس صحبه و فضل و ...

خواهد بود که متقی از قوام مستقیم و به ... در سنه در کتاب بیان نقل کرده که و
روایت کرده رحمه بن عمر ان که گفت حضانه کیر کرد نه عمر بر و نه زنجوه پس آن عصبه بگیرد
و صورتی که ... نه چیز ضعیفه در مرد و بود پس عمر با مکتبان آزاد بعنی بنگاه مرت و مرض
و ... ما بود که رسد قتین ست عمر گفت هر به در و بر صحت بود ... نماز گیرد و ... نماز
گفت ای حذیفه با من رد بایم گفت ... گفت در عمر من ... از تا کی ست گفت بگفر ...
زمان کتاب ... ریدن و عب روایت کرده که شخصی از منافقین مرد پس حذیفه بر و نماز نکرد
پس عمر گفت و با ... ان قوم ست بن جی رسد قتین ست گفت بلی گفت بحق قسم با ... نماز
من گفت نه و بیچ کس بر جنازه بعد از ... گفت و دیگر ... فرزند ... ست و خود مدد که حذیفه
حرد در ... او و از ... مشروه ... کرده ... بن جویر ... عبد بن سبب گفت سوال کرد
کسی ... عمر بن خطاب رضا بود ... پس گفت کسی ... در مرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
او ... و عرض کرد و ... شناع کرد حضرت ... خوردن آن و ... ها نفر صحبت کنند حضرت ... او شنوست
و گرد ... زمانه باشد هر جه در بخور ... در سبکه و بگذه جرمن ... و بگذه ... آمد سبکه خدود ... گفت
هر ساید ... و سیاری ... زمود ... از کتاب ... نقل کرده که ... روایت کرده رحمانش
عبد الله عباس که گفت ... با سبکه سیر میکرد با عمر در ره مکه در وقت حرکتش ... با و بود و عرض
و ... نصار پس عمر بشوی ترکرد بعنی خوشنود ... کرد پس شخص ... من عرق گفت و بنود عرق غیر
... زاد میر مومنین ... ری ... نه ترکجوند پس عمر خجالت کشیده و شتر خود را ... زاد ... نماز ... و شته
... از کتاب ... نقل کرده شده و ... رفرمانی کتاب که گفت فرست داد عمر بن خطاب سوی کوفه
پس ... جمعت کرده ... نه ... نکه ... در صر ... بکنند و پس گفت ... ه باشید ... و ... ه بنویسه بر تو میکه ... نه ... نه
... نی ست عرب پس ... گیند ... ریت ... ز رسول ... نه ... ل ... ه ... ه ... ه

... روایت نموده از کتاب ... از ... شعبی گفت خطبه خوانده
عمر نماز بس حمد و ثنای آن بجا آورد و گفت گاه باشد که مرد باد نکند مهر زنان خود را در سینه
مهر بس از حد که مقرر شده باشد از آنکه قرار دهد بر سر او علیه السلام زنان را بیش از چهار
یاد نکرد و بر ای دختر خود نیز مگر که قرار نداد هیچ یک از امت را بیش از چهار پس اگر مردی
پس مرتکب زنا شود و زنی به خویش پس گفتند امیر مؤمنان با تو خدا سزاوار تر است که
شود یا گفته تو گفت نمی دانم پس چه عرض دارید گفت ای مردم عمر مگر که کرد سنت پیغمبر
زنان را و خدا و رسول مبغرماید در کتاب خود و آنیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا پس گفت عمر
هر کس نگاه دارد از عمر خود و عربده باسه عربده پس برگشت منبر و گفت مرد سینه من نگاه
کرده بودم شمار از نیکه باز ندید در مهر زنان گاه باشد پس بگیرد مرد در میان خود و چیز
خواهد ... از زنان مهر عزی در کتاب متداول روایت نموده که گفت عمر خود در رسول خدا صلی الله
من نگاه دارنده مگر پیش تمار از فضائل در نفس و شمار دی هم میرنده در آن روز هم گاهی
مرد نزد ملخ و نزدیک بینوا که دست نگرفتم از گریبان شما و پیش از سه و از دشوم بر جوش
دارد شوید در من با هم و پرنده پس خواهم شناخت شمار با سم و سیما چه دیشتاد مرد شتر
بیگانه را در میان شتران خویش پس میرد شمار بسمت جیب پس طلب خواهم کرد شمار را بجا
العالمین و میگوید ای پروردگار من مسد پس من عمر مرد بعد سینه تو نیندیشه
چه بدعت کرد بعد از تو نه پشت گرداند بعد رو پس نشناسم حق را شمار که فردا
روز قیامت پس بر دوش کشیده گوسفندی را که ربری دست بعد و ... میکند نه
یا محمد پس میگویم مالک بسم در باره تو چیزی بعد سینه تو بدعت کردم و نشناسم بعدی از شمار
که مرآید روز قیامت بر دوش کشیده شتری را که از بری دست بعد و ... میکند نه یا محمد

پس میگوید که بسم ... روایت کرده ... بعد سینه تبلیغ کرده ... روایت کرده رشت
... زنان بعد سینه گفت رسید عمر که او مدد را ساکرد کنیف در حمص پس رفت سوی او فاجعه
ی عویمر با ربری تو گفتی تو گفت بلکه ساکرد مردم را در ربیت کردن دنیا و تحقیق که علم داده
خدا و ندعام تخریب دنیا ... بر کیف ساختن اقرب است بر هدد تقوی اوبات
رزق نفوط بردن در بام و همچنان با در دیوار تا خانچه رسم ان زمد مرای او که در ان غالب است
عورت است ربری ناظر پس او تو ده گی مدن و عبادت بعاست ... روایت نموده از ابن عمر
رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت بودم عمر و علی و عبد رحمن و ابشان عذ بعد رفتند پس مردم
مدینه عمر به مرض دشت پس زمان عذاب کرد پس عمر گفت عذ رسول و بدست شاه و پس
گفت و علی به ... رسیدی مرعام خود و ادبت کردی همشین خود پس عمر گفت عبد رحمن که
او چه میگوید پس گفت عبد رحمن رست فرمود پس مردم گفت عمر مؤمنین بر مرد چنین و چنان
و نا کردنی عجب او کفش پس عمر گفت با و را علد هر دو کم گفت پس او بشنوی او کرد و حمله
با و بوشانده ... روایت کرده ... عمر ... بسیار بر گفت شنیده ام عمر بن الخطاب را
که میگفت ... بو هریره هر سه ترک من حدیث کفش ... رسول خدا صلی الله علیه و سلم با سعد سنم تو را
رسین او دست و گفت گفت هر سه ترک کن حدیث ... ملخ تو میگفتم ترا پس فردا
روایت نموده ... عمر ... سخن من بسر انفرد ... ابو سعید تعلیم امد شنیدن عمر
خطاب پس گفت با سعد بن حبیب معنی و بشارت عمر گفت تو بستی گفت مردی
... چهره ... بشارت گفت گفت رفتی نبود مع او ... گاه باشد مدرسه فرستاده حوای شد
الله بسوی حامل حوادث تحویله تو بدید او جمع ... دست ... تو حمد جان او را ... که کلاه ... سر ش
فتاد پس عود شد که سوی سر ش بلند تا زره کوشش رسید پس گفت گاه باشد اگر عمر فتم تر اسر
... رحمه

نرشیده سوال بسکردم زنو پس دشتاها خود بوسی اما عدد پس هرسه

صبغ بن علیم تمیمی خود در بشقت نرخته در چیزی که زد و نگرسته دصبح کرد و چیز بر که دست
بدست دو دید پس چون برسد بتوان کاغذ من پس و هیچ غرد نشنید و گرد بلس شد و در جیبات
نکنید و اگر خود بر جنازه دهاضر شوید پس متوجه شد بسوی تو و پس گفت بدر بسته خدا و نزد علی
خلق کرد شمرد و دعام بود بضعف شما پس فرست و سوی شمار رسولی زخش ست و فرست و سوی
کتابی دکنید کرد نزد برای شما در دصد و دی و مرکز د شمار که رسن عدد و بجا در نکنید و فرض
کرد نزد شما هر یکی و مرکز د پیردی کنید بدر و دعوه مرکز د عوام و ای کرد شمار رسیده بپاها
بدرید و دا گذشت چیز ما پیرا د نگذارد بدر از روی فرستوی پس خود بشقت و نیند زیر خلق
که د گذشت بجنه رحمت زیرا که ما راوی گفت به پس صبغ بن نبیه میگفت و روشنم و ندم در
ان بیت و پنج روز و هیچ دور زنغری نمود نزد من مرکب پس خدا و ندا در علم کرد بتوبه
واند خت اور در قلب و پس ندم مرد بوسوی و او در بالای سر بود پس سوده کرده برا و پس رد
کرد اینداز من پس بفتای معوض رسن مدر بسنکه قبول برده است توبه ر کسید و ابتر بود رتوبه
عمر د من توبه نسبی خدا و ند غرض از چیزی که میرالمومنین بر باعامه مسلمین پس نوشت بر
بعر پس گفت درست میگوید امیرالمومنین قبول کنید زیر د خود . . . همین نگفت
گفت میگذارد برای خنده بدن بر پیش صبغه بوکرد نا جاش بدت عراد لا سوزن مرد و
جواب د بیار شبیه بست کفایت شخص در زکه بیافی د فضل بند در بهن در زدی صحت بیج رسید
پرسید در بیچ چه میگفت توجه ریکه زن خود نقش نمیکرد گفت این جو به چه ربط دارد
گفت حرف حرف مرا در د چنانکه معروف بست قدم و چرا قدم د ثانیا تصویر بر خود سیچ
چه بود که دل او د فیله و را تخم دست لعنت د بست مرد او د دوم در بن قسم رد د سیم

د مکوت شخص سر کرد بدت د مد بها خیر سنه رفته د رخ د و نشت عرکه د ر بجنه د نشان جواب
تخص د مسعد بیاحت د زخر مصوده بنود که مسعد د د در بن مرد از حضرت حتم با صوت سه عدد د نگر
د ر بن فیش سوا میکرد ند ملکه د ر بن سنگسار د غلیظ تر چنانکه تمه از ان د د قرن مسعود ست د هر کز نشنیده بند
که د رجوب د رستی کرده باشد د بعرب د شته د ده باشند ملکه د ر بجا که د زدی افتراح سوا میکرد ند
د ر بعد بیت رجوع بیاورد د د ثانیا مقصود د زن تحقیق د تفتیش نمرد قه معلوم نشد سوا چاره
د رجیری بود که خدا و ند ذکر فرموده د ر کتاب خود د عرفرموده عاد ر به د نمرد نفر د ر د د نیا د خصوص
بنده متفق معاد د خدا بت شده که د ر حساب نزدک ر نگیرند مرد ست بسوی د ا حمد شناسا
ز معصیت د بجه مسکوت شده فیش س فضا د نمرد ست د صفت د خیرنا د ر بوریکه تم
د نکوا منزوجه . . . بوریکه د به د حساب د ا خر بجرد نشک بلکه عزد نمرد قه د ر بعد ا ترنوه
اشخص فنون بسته چر . . . د ر . . . عرنوه نکرد د ر صفار معصیت ا ر فنه عقوبت ترنا مد د
به . . . نمود ا ر تاب حمت من ا ر به د حسن گفت عرنسته بود د نمرد د بود نا بنده
مرد ا ر مرد د ناگاه پیدا شد عاد د د پس مردی گفت بس بر رکست د ر بجه پس نسبید بن عاد
د عرد نجا نه ا ر د د د د د عاد د د پس چون نزدیک شد بان نا زیانه د ر زد پس گفت مرا
چه کار د نو با میر مومنین پس گفت عرچه کار با تو باشیندی ان کلمه را گفت نشنیدم ا ر بس چه
شده گفت ترسیدم ز نگاه د چیزی د ر قلب د نخوه شود یعنی باعث نخوت د نکبر شود پس عرض
د اشتم فرمود د د ا ر تو یعنی د شان د قدر تو نگاه . . . بد . . . هیچ کس نشنیده باشد د د
طلبی ر حل نه کسیر د ذیت کنند د ر میان عرد م منفضح نما بد بتوهم نگه باد بعفت د نیه شنود
. . . ر من نگه ساد عرض د ایت نمود که تمر د ر د ای سیر سیکرد پس شغول عاد خود شد
شد پس گفت با عمر خود بد سفر سیه لغو مخو ندم . . . نقل نمود د ر نگه . . .

بسم الله الرحمن الرحیم

منافقی از بر هیم کلی بسکه او را دشمن نزد عمر بن خطاب مرد بر نه سیر عمر گفت
پس همه او را بیاد مقتول بخشیدند پس مرد عمر منافق را قتل پس بنا نمود گفت
این نفس ما این جمع او پس چون این شخص بخشید نفس بر زنده گردید پس قدرت باری
حق او را بگیری تا آنکه حق غیر او را میری گفت ای نوجیت نفت ندیم است که دیر
در مال دفع ردی و بقدر حصه نگه بخشیده از و در ای عمر نفت ری من همین بست

روات نمود از شافعی در مناقب سلیمی عمر بن خطاب ای
دو مرد دعا را نه خطیر ابن عمر حوالت قاذفه ربعی تا آنکه حد مستدار سر شد بعد
پس گفت بخشیدم مرد سر بکشند در دین عمر گفت هر که مرا بخواهد

از کتاب حسن که عمر در وحشی زنگی جهای او نه بود پس بدان کرد پس خود
را نزد یک کرد و دیوار دو کر خود را بان نا بید و گفت علان سند از بری من نیست و ابا
نفر مود و این سنه در تاریخ خیبر نامه نفت خرد و اسلام بن الفضل بن حکم سهل از حسین
ابن عبید سنه او بزری سعد دی از به همین سعید محمد بن ری از میر مومنین سوما ز
رشید از مهدی از منصور از پدرش از پدرش از پدرش عبد الله بن عباس گفت بشنیدم
عمر بن خطاب بگفت بازار به خود را دکر علی بن ابی طالب علیه السلام پس شخص که دیده در سر حی
در او حصان که سر نیزه اکر ده شد . . روایت نموده به اسناد این پیر که
گفت سکا میکه عمر غضب میکرد شارب خود را بیخ میداد . . روایت نموده
از شاب ابن سعد از شاب ابن زید مدر سنه عایشه دختر زید بن عمرو بن نفیل بود زن شد
بن ابی بکر پس مرد پیش از نکه دشرط کرده بود بر او که شوهر نکند بعد از او پس از
شوهر کردن نماره کرفت و شوهر نکرد و مردم در خوشکاری میکردند او را و می

نسخه از مغاره جمع جمع بیچ که عرق پس جمع کون ریکنام معقد ساخته
چون احمد و حدیث سند سمات حدق ر صفه بیمی کشیده مذوعقید ساخته
از محمد و از علی بهر سجود فدسیان سبکل توحیدی اندر کاخ سر مد ساخته
بهر تقرب حساب کا نمانات این فرد ر روح کرد مذو زه یکدیکر معقد ساخته
عهد بزدانی که شد معقود ریج زن بازد رشام ابد از نو محمد ساخته
از سیمون پاسبان با بشان از سمان بهر نزهت کاه نصرح مرد ساخته
چون ناع عابن محمد شد محمد از علی افزید ذو علی بازد نو محمد ساخته
در شبستان تجلی چارده مصباح نور از ضیاء حضرت معبود موقد ساخته
بهر قلبی چارده قالب معین داشته بهر ماهی چارده منزل مهد ساخته
در میان مهر و فهر و حب و بغض این دو حق خلق را در حکم یزدانی مردد ساخته
ریخته از خاک ایشان کیب در فرع جرح وین دو فر ر مصحف را معقد ساخته
مهره مهرش نخ هر که فتد از ازل هشت جنت ابر د وقف مذ ساخته
فرقه فهر علی پاسم هر که نه تابد مفت دوزخ ر بر او حبس مخلد ساخته
شرمت اجابت از نقش بند قضا نقر نکار از نه کردون مشید ساخته
از دو شان بهر دستاور بر خلق از نقاوش تا ربن حبس مبین وین مجدد ساخته

سعده بقولون سعد سکت الحن قلبه ۵ الا ربما صحت ابیک بالقصد . وما رب سعد
قاتل . وکلس سعد الم بابع با بکر لقد صبر سعد عاقبة الجزع انفس . وما صبر سعد
تزوج عمر [illegible] در کتاب مطالع الانوار . لوکی باجماع علی کشاورز

ونص على الثاني بعد هو وغيره . وقال اقيلوني ولست بخيركم .
فلم يقبلها الوجه فما كان يزعم . ولو ادرك الثاني لمولى صديقه . لولاه دون الغير والانف
يزعم . وقد ما لها شورى من القوم ثالث . وجرد سيف للوصي ولهزه . فشورى و
اجماع ونص صراحة . تقالوا على الاسلام بكى وتلظم . وصاحبها مصروع بها بمعزل .
بديم تدوت الفرس وتخيم . ولو كان المولى عليهم . اذا لهدا هم وهو في لدس قوم
عذب اثم تدبالي ابنها وولها . بالموذيات له وجيب بعقرب لوان
والدها بقوة قلبها لاقى اليهود بخيبر لم يهرب بطر . الدبلي رحمه
حملوها يوم السقيفة اذ زارا بخواجال وهي ثقال . ثم جاؤا من بعد يستقيلون
وبهيهات عترة لا تقاس . يا لها سوءة لاحد قام عذا بهم فقال وقالوا
وتحال اخباره وسيرته . كيف كانت يوم الغدير للحال ره . وكيف يستريم اجماع
حجتكم . والناس انصفوا فلا ولا اجتمعوا . امر على بعيد من مشورته مستكره فيه
العباس ممتنع . وندعيه قريش القرابة وان نفاره لا يرضوا فيه ولا وعوا . فاي
حلف كحلف كان بينهم . لولا تحقق اخبار بما صنعوا بعده . فكيف ومن الى
لطالب زلفة اي الله بعد الصوم والصلوت . سوى حب ابناء النبي ووصله
وبغض بني الرقا ، والعبلات ، وهند وما ادت سمية وابنها ، اولا الكفرى اسلام
والفجرات ، هم نقضوا عهد الكتاب بعرضه ، وحكمه بالزور والشبهات ، ولم تك
الا محنة كشفتهم بدعوى ضلال من بهن وبهنات . تركت جلا قربى وملك بلا كي
وحكم بلا شورى بغير مدت . مرزايا ارتنا خصرة الاثق جمرة . وردت حاجاتهم كل قرت

وما سهلت تلك مذاهب فيهم . على ناشيء بعقة الغيبات . وما قيل
اصحاب سقيفة جهرة . بدعوى ترث في بضعة نبيت . وتوقلوا الوصي به امورهم
لزرت ما مون على عترت صحيح سابر . لحدوث . فقل بجهول زاغ عن نهج حجة
رديدك فدونه جهاك نرشد . عدلت ابن مهك الزيغ بجيدر . وهل يستوي
تاوك بحزر بعد . وبهيهات رضيعة الزور والخنا . تقاس بروضة عزه
بجد . وهل بعدي موقف مثل شه . يطيع يومان يكون له حمد . لقد ضل من
قاس بوصي بصيرة . وذو العرش بان يكون له ند . ويا من يجاول ت
يفوز عند عرضه بجليل . وان ساء مرضي ودع عنك اباطيل . وابجر
عديد وبجها . وقد عرفتك بين بجر لعم والعدم لجهور
ره . ونص على الكر ربا لمرجعه . ونص كتاب الله فيه بيبه . فدل قوم
وغير معتر . ولم يخف ره عزهم بقينها . ولكن تعمدوا في لقصد ورفيقة في
استقرار مرتار يكنها فبايعت شعري وبهيهات من شاء
الايمان بخيبر . بقاس بدا صلى الله عزه . بمن كان من صدره حيرشها
بعد بان في بص الغدير وغيره . فضل بدي علي بصيرة نصب لم يذكر
خدنه يوم جبر . ويوم حسين حين ضفته الرجب . وفي يوم بدر حيث دي
نارها . وذلك ذنب ريقاس به ذنب . وبا عجبا لك كذبين وه حنت
بساك به شد . وطن صعب بعد . ذكم من يوم عاقه . فهلا برزتم كوشزه
ومرحب . وكيف فررتم يوم عدو خيبر . ويوم حسين مهرب بعد مهرب .
فكيف غدا عصو بعيبه ويكم . مبر عما صنوني . . وكيف علا من لم يطاوئ بالعد

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و شب مشغول مدرس شد و پسرش ما و باش مشغول بعد داد و دو و کردن شد
شاگردان ما همان پسر را بگذاشته ما و پسر ساز شدند و مراعات حق او در بین میدانستند حدود
تغافل و تجاهل میکرد تا که محاشد نه به تصریح این فعل قبیح پس کشد پاره از باشش
فلان و فلان پسر تو را میبرند در روز ما بیاض و در هر شب فلان جا و به فلان کار
میکنند پس شما چه میفرمایید پس خنده و گفت عجب است از شما که مدعی عقل و کیاست
گونه این کار را دور بزرگ میشمارید ایا نمیدانید که بن عمل بر وضعیکه رست باشد
بنقض فقه او حضرت میرسید [illegible] در رساله ریاض النضره می اخذ کرده
از تاریخ بخاری روایت کرده از محمد بن سلیمان بن جهان جدش که گفت مامون روزی
شست و در نزد و یکی بن اکثم بود و عباس پسر مامون نیز خوشروز بین مردم بود و یکی
چشم خود را دوخته بود پس چون عباس از کار خود عذری بیاورد گفت ای امیر مومنان
خبر داد مرا عبد الرزاق از معمر از ایوب از نافع از ابن عمر که گفت فرمود رسول صلی الله علیه وسلم
نگاه کردن مردی بلوچشم را چند بدهد و چشم من ضعیف است خواستم در عیادت
پس روی مامون متغیر شد و گفت مرتش را قصد کردی من بدرستیکه ابن حدیث نقل نمیشد
بر رسول [illegible] در جهوه بجور در حمص خود قرئی از نام محمد بن
عبد الملک بن ابی محذوره بخوبی نقل کرده که سلطان محمود پسر سبکتگین حنفی
مذهب بود و حریص بود در علم و شنید در نزد و حدیث میخواند و معنی میپرسید
پس مرادف بیشتر بر موافق مذهب شافعی پس جمع کرد فقهاء دو مذهب و خویش

بسم الله الرحمن الرحیم

گرداند یشان که در ترجیح دو مذهب سخن گویند پس از ای بیان منقطع شد که در نزد و دو
رکعت نماز بگذارند بر مذهب شافعی بعد دو رکعت بر مذهب حنفی تا سلطان نظر کند و آنچه
بر نفس او اختیار کند پس فقهاء مروزی نماز کرد بوضوء تمام و شرایط معتبره در طهارت
پسر و سنن قبله و رکوع و هیئت و سنن و ادب مران نگاه که شافعی جایز میدانست
مدون نزد بعد دو رکعت که در مقیمکه بوضیفه عابد و سنه پس پوشیده بوست سگ دباغی
کرده و نجاست عرف از آن کرده و به پنبه خرما و صوف پوشیده و پس
بر وضع شده و صوف مقدوس و مکوس کرده یعنی از پای چپ شروع نمود و به پنبه زد
ختم کرد و همه را بین به بالا و روبقبله بنشست و دولی بیت احرام نماز رست و بخارکی کبیر
گفت و بجای سوره گفت و دو رکعت سنت که ترجمه مدانشان است پس عروس سر برین زد و دو
قصی جبان دو رکعت و صحابه او و شهدا جوه و دعوات سلام خرصه و دو از احرام و گفت ای
سلطان این نماز بوضیفه است سلطان گفت اگر این نماز او حنیفه است شد تو میگوئی پس
که مسئلی این نماز را جایز نداند صاحب ای پس حنفیه عاجز شدند که این قصه نماز جایز نباشد و
نزد او حنیفه پس فقهاء مصیبه کتب او حنیفه بر پیش سلطان حاضر کرد و امر کرد مردی
نصر بر که کتب دو مذهب بخواند پس یافت که نماز بر که فقهاء کرده بود صحیح است نزد
او حنیفه پس سلطان از مذهب حنفی برگشت و به مذهب شافعی رفت شد
باید دانست که در بین نماز یک مسئله تا سفر نماز دو رکعت شده
ترجمه مذهب بجیگ بود و الحشر ف الله النار و الله اعلم قوله علیک قوت

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بنابه پس برای مرحوم وکفت میکوید سلطان در مدرسه فوت شده و بر موسین
در کتب ارمدینه مدرم بکه تخبر او بیان مدینه و مدرس بقدر یکماه رحمت پس نار کرد و
و دفن کرد در و در تمام تب برکشت هفت ری چهین ارد بیت نرا نه پس ساخت علمان در
کشته شد و سه روز در مرده قرار شده بود و علی مدرسه بود در حضور و منفرد و مدار مرده
او کفت ن کفت پس با پیکی ربنا و در نکفته مرد پس مرحوم شد و بکه شفاف
غیظ خود هنای رنگ شو مرحوم شد و در پروز مدرس پس هفت صد سر و دکر بر ملک
از صاحب مدرسه و پس هفت صد سر فوکت و بیشه مدرسه و حوض مدرسه و ماعلی الله حکم کرد پس
به میکوید و حوادی عام با زد و تا و کرفت با بیرون مدرسه و دن و پس ساکت شد که
کوبا د دستش سنکی بر خشد مجبر حکم با جبد بر که خشش حکم با بقبر که مدرسه
او مکر بر سوک و جبان بود مکر ش و کار ش مهکی بر مدرسه . . . پس کن هدیث عادیه
عادت مدرسه نقل . . . ان حزن و بقبر ری و شو سعر . . . میرس . . . ما که فرزش برادر
این من . . . کرد و برم . . . سعر . . . در حوبشان نه لکه پس زن چه چیز
پس . . . در رفع خلافت بی چه رسید و ن چه رسید ضعف در به رسید و ن که
در او سند ن چه رسید . . . که در حرست زن چه رسید . . . کویند چه بقبر
رعالم میرسد خلافت به هفت سند و . . . مکر سنی ملک به بقه سند ده سند رد قبر
شاکان جهان محمد تو حرمان با د حضرت و . . . و دی ملک و جنوه میرسد به یک . . . در میرسد
. . . و شت با نمی در . . . و بقاه حرمین نقل کرده . . . کویند به بقبر رسید
بجهت رفتند به بغداد و . . . با د حضرت و . . . و به کهنه در میرسد به . . .
. . . شده رفت زد و ان میرسد و به . . . و حبان . . . سلطان و به چه سند و ه
. . . ش . . . با این همه حضرت و ان کار و قرار میرسد به پنجاه و به . . .
. . . سند تو . . . سند با کرد . . . و حرمین . . .

مذکور است که سعد ... سعد ملکشاه بعد ز
فوت پدر مرد حکیر سنای ... که مذهب ... سنت حق ست یا مذهب ... و
فلسفی ... هر حقیده ... عشر حکیم بن فضیده ... در جواب نوشته ... فرستاده

کاری ... عقل عیب ... در ... مهر و مهر ... نشن جانا نکین فرو مهر شو خوبی مرد نشن
زین ... بان مهربانی مهر و دوست بی رخ خوبت ز رشت رکج کو مهر و دنشن
چون نکردی کرد معشوقیکه روز وصل و بر تو زه شمع مجلس مهر بور و دنشن
سر که چون کرکس هما ری فرود آرد سر هم چه هوئی کی فرو د آم شکر پسنن
ربت همت ... ش فرشن هر بدیه فرست تا توان افتاد بر سایه پرو دنشن
تا دل عیسی بن مریم ... مذبذب تو کی روا باشد دل مدرسه و آمن
نو که صد ره ... با تو در ... من پرخست باشد چنین بر نقش دیوار نشن
احمد مرسل ... کی رود در خرد دل سپر سیرت نو چون کافر و نشن
ای مدار ... در کرفتار ده زین مرادر بکسن با بیت با رو نشن
بحر پر ... ش ... کرد به جوف بی ... بوده سنوح چشم سعر و نشن
کر ... بدین بود و لحوی ... جه این خوبشن چون ده مرا ... با دی بسر و نشن
من ... حوبشن ... ما توانی حوبشن ... بر سر و نشن
رو ... نکر د حوی بس بر روی حرم تا کی فرحو بتر چون ... نشن
چون ... شه ... عالم جهد رو ست خوب بود غیر جه ... و تر و نشن
خضر فرخ پی دبیر میان ... ملک جان ... سند ... نکه ... نشن

کی رود باشد مناسوس و جلس در ره دین ... دیو بر مسند دین ...

... فتاب ... ندر سما ... صد هزاران ناسزا ... زهره ... رکی زهره ... شد چهره نورد ... شتن

من چگویم چون تو دانی مختصر عقل بود ... قدر خاک افزود ... زار کو کرد حرد ... شتن

از تو خود چون برسد عقل نابینای تو ... پارکین ... فابل نشیم دکو شرد ... شتن

هر مرباری نکو پایه ... روش اعتقاد ... حق زهر ... نه دین ... پیرد ... شتن

آنکه او ... ر علی مرتضی حق ... پیر ... بانه ... ری تو ... کفش فنبر ... شتن

نا سلیمان و ... شه جمله ... ر ملک ... رشته ... دیو ... ر نارنگ فسر ... شتن

چون ... ین ... ع حیدر ... شاه ... باعیان ... شته ... حرکه جمله ... شتن

جو کتاب و عترتند ... حمد مرسل ... نامه ... یارگاری کو تو ... نارو ... حسر ... شتن

از گذشت مصطفی مجتبی ... ر مرتضی ... عام دین ... ر بیارد کس ... حرد ... شتن

از پس سلطان ... کشه چون ... سیدری رد ... تاج و تخت ... بادشاهی ... حرکه ... شتن

از پس سلطان دین ... ین چون ... رد داری ... جز علی ... عترتش ... محرم ... سرد ... شتن

... در ... محوا که ... سگ خاره ... خون کرد ... می ... وا ... ذر ... سدان که ... تو ... نه ... شتن ... در ... شتن

گر همی جوئی که مهرتر ... ود مهر فنون ... مهر حیدر ... یادت ... جان ... سر ... شتن

... فتند ... نماز ... ای ... بر کشاید ... فتاد ... از ... ری ... فاتحه ... محرم ... محاورد ... شتن

... شت ... بتانر ... کجا ... هرگز ... توانی ... یاد ... حرکه ... حبه ... رد ... شیر ... و ... شرد ... شتن

گر همی ... مومن ... شماری ... خویشتن ... ربایه ... فخر ... ر ... حصون ... بر ... دین ... حصد ... شتن

کی ... سلم ... شه ... سلام ... نا ... طارت ... رد ... حصیان ... در ... ردن ... در ... ریر ... حخرد ... شتن

گر همی دین ... رجوئی ... جوینتر ... شرعه ... ست ... حسم ... جان ... ر ... غرد ... ین ... ترا ... و ... ما ... رد ... شتن

بندهٔ ... هیوشش ... خدا ... ین ... هب ... ربهر ... که ... حرز ... دشن ... خوب ... شود ... زیت ... در ... ر ... شتن

غلط ... دین ... ز ... بیا ... و ... جسته ... در ... عقر ... سار ... تا ... یابد ... حاجت ... بر ... روی ... محمد ... شتن

تا ... ز ... حاهای ... شه ... ر ... عقل ... سودت ... کی ... کند ... مذهب ... سلمان ... و ... صدق ... در ... مدهو ... ز ... شتن

علم جمله ... حرف ... دشتن ... حق ... ز ... بعلی ... فی ... کتاب ... ر ... ق ... نبیک ... ن ... جمله ... ز ... ر ... دشتن

گر ... کی ... جمله ... دکند ... ت ... ین ... حق ... ر ... ز ... ا ... پس ... چه ... کرن ... سا ... ها ... ر ... دست ... سا ... عرد ... شتن

گر ... کند ... ر ... دین ... حق ... صب ... ر ... بهر ... که ... حاکر ... خوان ... بجای ... مشک ... و ... حر ... دشتن

ای ... سای ... ر ... ان ... حود ... ر ... که ... ر ... بی ... رود ... د ... بر ... ر ... شیر ... حوره ... هر ... ا ... ر ... رد ... شتن

ار ... ل ... ا ... یش ... ابن ... خویشتن ... دشمن ... حرد ... تا ... ک ... حرحو ... بنش ... حیر ... ت ... و ... مصر ... د ... شتن

... ندگی ... کس ... ر ... یس ... ر ... بجان ... ا ... روزه ... جهد ... به ... دیان ... سا ... ید ... روی ... صفر ... د ... شتن

... ربور ... د ... بو ... ر ... حود ... سا ... ر ... ین ... ب ... قبر ... ر ... ت ... چاره ... سود ... حود ... ر ... ب ... نماز ... ز ... بور ... د ... شتن

... ... ز ... ز ... با ... با ... ها ... ی ... ن ... ز ... ری ... عقل ... فر ... بود ... قسم ... کی ... ق ... چون ... ز ... صد ... ر ... نام

که ... عد ... سید ... کو ... ین ... جمد ... ت ... ام ... امام ... دست ... گم ... صد ... دفتر ... رسول ... که ... ستحق ... امت ... بود ... بعض ... کلام

امام ... دست ... که ... قام ... بود ... تخت ... حوش ... حرف ... فا ... به ... ار ... دیگری ... ببر ... دم ... امام ... دست ... که ... چند ... پای ... ار ... ر ... کمال ... ر ... د

روان ... رحلی ... سان ... کرد ... مقتبس ... نام ... امام ... دست ... که ... بجشید ... سر ... ر ... ز ... نصا ... بدان ... مید ... که ... یکبار ... ر ... بر ... کام

امام ... دست ... که ... ر ... مذر ... بود ... ز ... معض ... بیر ... نه ... کند ... ز ... ز ... حرد ... م ... بود ... مذه ... دوام ... امام ... دست ... که ... دست ... بر ... ین ... بر ... ذارد ... ست

... ه ... کند ... ر ... صد ... جمد ... د ... صد ... بر ... بد ... م ... امام ... دست ... که ... صوح ... جو ... ... امام ... دید ... نه ... که ... ز ... بوس ... فند ... بر ... بر ... ما ... م

خودی ... ن ... حمد ... ... ام ... مید ... فا ... ک ... ن ... چشم ... بصیرت ... کرته ... سر ... ساه ... کدام ... ز ... ن ... دو ... سه ... چکا ... ر ... ط ... ر ... و ... خو ... ب

بودند در روز عید نوروز بحضور مبارک مشرف شدند و این اشعار را میخواندند و حضرت
امر میکردند بدست زدن در سالن تختی بزرگ میرزا عباس نام که از بخارا در این بقعه
اشرف بود و در آن مجلس حاضر بود و بسیار عمل ابر داشت و متغیرانه از آنجا بیرون رفت
شب در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صدیقه طاهره علیها السلام در خانه نشسته
و امر فرمودند باو که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صدیقه طاهره علیها السلام در خانه نشسته
خواندن شد بجواب فرمودند بآن نحوی که در مجلس میخوانند مشغول شد
و دستها دست میزد و حضرت نیز چنین اشعار را میرزا عباس علی بصیاح مجلس فرمودند
از مومنین بحضور آن اشعار و غنا را فرمودند این سنه و ذات نافوشته
پس عدد رشت ان ابیات سوراً بخا از احوال مومنان خواسته امید است که ایراد نکنند
باسنه عهد علی هل ربیع الاول: شهد النبی و الغزل و الهوی و الغزل و الجمل و الجمیل
اهلا به و مرحبا - ذکری عهد صفا - و من به علی ص ما مر فی ربیع صباح و هو ربیع الغزل
هل ربیع و اهلا و قد به هذا املا مرتفعا فوق الملا لم ار مثله هل شهر ربیع این
باصباح قم مشرقا - لکل شیخ وفی - و مهما مصوتا و ملیح سکتا و مهما من عرف
و امرهم ببشره - و اعهدنی بخشه و اهلا مرحبا بکشه - و من وفی فی کنه اکرم بوفی مدن
با در بشر بربع و نشئه لا روح و در علی الاسبوع ممکن صباح و لا تکن کالخجل
و ابذ بارباب سخا - اهل الوفا و الوفا - دوی سماح و الوفا - و دوع بخشم و سخا - با نفحه من الغزل
و افرح بکثرة عدد - و لا تبالی من عدد و حاسد و حسد - فانت فی فرز عدد فی فضل فرجل
تابع ذا استهزء جاد فجده لعد - و لا تبالی من ذا کن فیه صیب عدا و لشباب مدد

قم نادفی کل البلاد مکبرا مهللة و مبشرا بنی العباد ان الیوم الرزق، یعنی تجدید یصطاد الیوم فدوفی سفر: من شوق بردی اگر - اربد باشکوه قصر - بقصی، کل وعر - فی صهیل الخیل هل تری قد عرا لغر - لا سیما علی عر - و سالم قد تری - و فضفاضة حزق بکتری مسلی وابک لمعاهد جری - مسرحا مظهر - و مقنبا محضر - حتی ذا فاض جری - دام انک تری غاسوا الی حتف - و قم و قل خسف - بجیش حصنه هری - بلیغ به جبری - و رضیع و جحفل صفق و خف لک - و اصیل و دم لعا - و جیوان تفضا - و اهل الغره و دعا - الروح بنی بیضا لا تکترث ذا فنک قبیح دنت - من بعض دلعا - و هنی کل من شی - عقل ک بخیل اهلی یا حضر عر - اشتر ابا البقره - معون بجلا نهشر - من سوف تی و غیر سقا کل سفل غیره و فدنا ساری - لفعله تم انها - لفقله من لزنا - جتکم و دعا - نوالفضاله قرمذلی فالعه نقد دهی - و شبعه من رفع لحی - و کل بره ابر تب ابره یهوی بالحس سنی سفتو رجد یحمی - سکوح جهیر - و هم سکس اوسی - و عالات جذت صوفی - و اکمر من خل ذلی باخ بخ تحن کرندی - شاع سنی وجع بری - سعه تمام و سکدی - بن کل کف سود - و اشقو عوده ی لم جهم بالس ی - رخت سفا سلاسی - با بعید فیه ترنی - فارش اجعل غنایی لسقا و دشم ت فا - نفی فعا - کخدته ابا بر فی - مهاره ریف - تنتما موصا - سیبه دهی ان ارضوه عوی - او هر بوه عوی او سعوه سقا - نوجهه و تنعا - من دبره و فیل فضفضه قد خلی - مهاره لعا - لابره قد عفا - کل سما ماء حی - فی الدرک من کل فعل فاک سنی فیها می - فتاه فی بوه و حا - ابوه ربا سالوحی - در سن ربا - مهوله کا هل کم من بور نفف - مهابره شفا - و قلبه قد فرق - للعبره صفا - ای ذی عوصبث

ی ی هم ی - اصر غم ی ی بل : اصر غم ی ای ل غم جل ی ی ل - غم بی ی اصل
فیا خبر فرق - فیه سنی مذ قا - بحر تموه وق - ضاع ق بق بقفا - او فرض هم ضیط
بخ بخ ترسر بگی - بشت و جشت و دو کی - هم ق ذ هم تنکی - وار که ریغ و کی عبوت بعل
بوشندی فدی هرتز - بوحمده وا - جز - آلدر فیروزدن عر - فشم روح و دکر - پوخلی شهید بخ ق ل
هرکون هرفشه لغتی - بورست و اوزدن بنی - علیه فاخت اوزی - نوروز خسرنی نوزی نوزی ترتیل
امان من مان مان - باچ بزی ی سوزمان - ابنقد جبس سعلمان - بروف دیکدن دن - بیبی بیل بیلی
الله و دس سه - هرکم دوی نوشه - جتاکم و لفظه - من یوم عموسه - کاذور یک نزار نی
طلیس ابروسالو - بحر کمیته جو سو - شکوح شکوفالو - دوه ابنه بره یاکو - ابن صهاسانو ملی
الفی بعض سر ملی - عن اهدی و دوی - الطیبه ث نوحه دی - علمان شنو اهمی غشونو گو نفتی
الفیر جهیه ملجئو - حتو سلیمه و فتو - ابغی بهر الحابتو - من شق گهمانز تو - علیه علی فسر علا
ارید فلقبا دو - شعر لبنیه یک نمو - سکوح با طلیه شحو - اعقد و کر اصل نصو - و الفلح نخوبت فاع
مرته اعلاه با فار - با وزبن الکار - و نجس من عزی مقار - ای فجیه سبزی ز عار - دو ک سان ارد و طلی
غیر انصره عصر - مرت نوه عصو - و الما بیکو بعصو - و الی بکه بکعصو - شنو و نکسه ر طلبی
سلطات در بره و نو انا ک نکویم نحو د - در دره نسلی نشواد - ان جبره در سراد - او ه حوای سوداد
ای حاضران ای مردمان - ملعون هر فتنه مان - نزد حضرتین نس و جان - هم در زمین مرکمان - گشته عزازل بستوان
اطلیس ملعونه - جبره نکو حضه - استوس ده نقطه - من شان شیوه حرطه - عن در حص من جوشی
ناجو ابلیس و ریغ - محو بکوس عیاه - بریده و زنزن ها - حاو بلفیته و شیاع - بجار تعای او حقلی
- در ورزیغ مهج سه نه از سنجاب بعل مرد نگو - و زفتاده رو بت نموده که عزیز دن
آمد ز سجد با جار و دعله ی گه با که و زنی مرسر راه بیدشه پس سلام کرد عزیز او جواب داد

گفت ای عمر دیدم تو را در حالیکه تو را خبر نبود عمر را میکشند در بازار عکاظ که بر سایبانی
اطراف بعضی خود پس نگذشتند بلکه تا نبات عمر شد پس باز گردید و قتی نبات بر سر مومن
شد پس بر تن از غضب در جواب گفت . . . در جزو بار دوم در شرح قول حضرت اسم
فیه ظاهر و ما حرر بفیه فاجر گفته که در این کلام اشاره ست بسوی جمعی از صحابه که بعضی در
نسب ایشان بوده چنانکه گفته میشود که آل سعد بن ابی وقاص میشوند بسوی سعد بن ابی وقاص بلکه
عذره قحطانی بودند و آل زبیر بن عوام از زبیر بن عمار از قحطان بودند و بنی سعد بن عبد العزی
میشوند بعد از آن گفته که شیخ ما بو عثمان در کتاب مفاخرت قریش چنین گفته که چون عمر بن خطاب
رسید که جمعی از روایان اشعار و حاملان آثار عجب میکنند عمر در و علامت میکنند ایشان در
اسلافشان پس عمر بر خواست بر مسجد رفت پیوسته بدار ذکر عجوب و کشوار امور و در پس گروهی
که بیرون نبرد او عمر را از این در آمدن مسجد مگر کسیکه عیب دار و نباشد بیرون نکرد رفت از آنجا
کسی پس نیامد پس از فرش که خوشنده برای منبر نهاده بودند بر خواست و گفت که بر پای من و بنشینید بر من
بر در عمر گفت که در روح نمی بلکه گفته میشود بنوی فتی سن فتر یعنی سنگر پس سنگر بعد از آن
ابی الحدید گفت که انصبکه بر خواست مهاجرین خالدین اسید بن عبیره مخزومی بود و عمر و عداوت
داشت بجهته عداوتیکه با پدرش خالد داشت و بسبب آنکه مهاجر اعتقاد بعلم و دانست نکرد بر دشمن
عمار بن یاسر و در جنگ صفین مهاجر با علی و عمار با معویه بود و ابو الحسن مدائنی بن عبد الرحمن
کتاب مهاجر اعتقاد در سوده و گفته که این نزد حضرت محمد . . . در مدینه سکونت پس حضرت فرمود
علامت ملعون در ای پسر در این دو بیرون نرسیده از آنکه زده شود ضربه نقیل بر عضو مرد و آنها
کنیز بر بن عبد مصطفی . . . جزو دوازدهم گفته که عمر و بن عاص در وقتیکه وای عمر بود
بعد از شش مرد عمر رفت پس عمر بر سید که در چند روز مرده گفت در بیست و نه روز عمر گفت آمدن
دانستم

ه نشنه کردی عمرو گفت بخدا قسم که بن جوب بسوی من نبود و بخدا قسم که مرا در کشتن
غلطنده و بدون خود سن نخواهم بگذارد و جز این نیست که نسبت داده میشود هر نحس به مزی که
ز زن باشد پس عمر بر خواست متعجب بلوزان آمد ابی الحدید در شرح ایکلمات گفته که عمرو
انکار کرده فخر خود را بمادرش و گفته ست که فخر به پدر ست که سباع و پرسیده و من از نقب
او جعفر پرسیده یعنی ایجه منجوب گفت که عمرو فخر کرد بر عمر به بیکه مادر خطاب بیکه
بود معروف به صحی که او را مهک نیز میگفتند من گفته و در عمرو که نابغه ست بر گزیده ست
از اهیر بن عوب گفت چنین ست سنگین از عرب بیاورد از هفت عیزه که در بعضی از عمارتها
او را اسیر کردند پس او نمیرسد مقصود عیسی که بگیرد ان زنگی میرسد . . . مشارق
انوار الیقین فی حقایق اسرار امیر مومنین یاد روایت ست که امیر المومنین علی علیه السلام قبل
از کشته شدن عمر بن عبد ود بشارت قتل او داده و مورد عمرو در فرقه سنه مدرسه
دیدم نور کشته شده بر جمیکه رعبدام عمر بنور سد که حکم کرد بانبی نار جور و ظلم پس
او توفیق قتل نو یابد و بسبب قتل نو جهنم خواهد شد و عمر بر عمر تو و هر سنگیکه نو
ان بار تو که نابود و نشین او بدو دخیته شوید و هنگ ستر تما شود و هر دو از ردشما
را از مزدرس . . . و هر دو بیاویزند بر سرح چوب خشکی پس آزموده شوند بانبی
رسول که بتو رسد و شان تو پس عمر گفت که خود کرد ایشان را باحسن فرمودند از بیکه
جد ما شد شمشیر بنان را . . . و حاضر شوند حرجس و ایشان و هر بنی و صدیق بیاورند انشی
که از بری حضرت ابراهیم افروخته بودند و شمار بان آتش بسوزانند و امر کشند در
که حاکستر شود در دریا نه زد و از بن . . . بابجمله المناهج مفتوح که مغیره بن شعبه که

بسم الله الرحمن الرحیم

از جانب عمر والی کوفه نامه نوشت بعمر که غلامی دارم ابولولو نام و گفت صنعتهای خوب میداند اجازت میدهی که بیاید و بکار خود مشغول باشد و از دست رنج خود خراج بدهد عمر گفت چه صنعت میداند گفت نجاری و آهنگری و نقاشی و رنگرزی و آسیا ساختن بادی عمر گفت بگو که خراج بر تو بسیار است گفت چگونه گفت روزی دو درم گفت چه چیز بسیار است این مقدار از کسب او بیرون آید گفت بشنیدم که میگوید اگر بخواهم آسیائی سازم که مردم از آن سخن گویند عمر گفت مگر نمیداند که آسیای بادی نمیسازند ابولولو چون این سخن شنید خشمگین شد و گفت اگر زنده بمانم آسیائی سازم که همه مردمان از آن سخن گویند عمر با اصحاب گفت که این غلام مرا تهدید میکند ابولولو گفت که هیچ چیز بهتر از این نیست که بنی نظام بدین نقش رسانم و بکام خود برسم خنجری ساخت که دو سر داشت و دسته آن در میانش بود و بنزدیک سحر داخل مسجد شد و در گوشه بنشست چون عمر داخل مسجد شد از جای برخاست و شکم عمر را سه زخم بزد و بارده کس دیگر از متابعان او زخمی کرد یکی از آن زخمها مهلک بود عمر بدست خود ابولولو را بگرفت و بزمین افکند و بعد از آن ابولولو بر سر خود نهاد و خود را بکشت و عمر را بخانه بردند و طبیبان را بیاوردند و گفتند که زخم مهلک است و هیچ امید زندگانی نیست عمر گفت که نماز بامداد بگزارید و بعد از آن هر چه خواهید بکنید پس نماز بامداد بگزاردند و عمر بعد از آن بمرد و ابولولو در کاشان

جهیز از مدینه فرستادند که او را کرفته ببرند قاصی و مردم آنشهر بیرون شده بطلب آن جماعت رفتند و ایشان را در مکانات بدیدند که بدان قصد رفته بودند با آنجماعه بدین شهر آمدند و از دختر قاضی این شهر بن فرزند داشت و آن فرقه با آنجماعه بدین شهر کاشان ست و کنند رفیقی بداری ساخته بودند و هر سال در روز عید معهود و حق بجای می آورده اند و این سخن را نوشته سید شریف در کتاب نقض رد طعن ذکر کرده که اهل کاشان را عادت بوده که قاتل عمر بن خطاب بود و چون در گذشت کاشانیان آمده و از خوف عدد در جا پنهان شده نام کاشان بواسطه حمایت خانه ها و تعظیم و تکریم خود در شهر مدتی مختفی بودند تا آنکه خود در خانه ها بودند و خراج شهر کاشان را بدیشان میدادند و بعضی از زوار بدیشان میکنند و میکویند که مرکه دشمن ایشان را کشته باشد شجاع و دین ست و با آنکه در اصل لغت علم نام پدر ست اما کاهی بر کسی که کاری عظیم کرده باشد میکنند و باعتقاد عوام و دوستان شهر کاشان در روز پنجشنبه که روز قتل عمر ست صورتی از خمیر میسازند و شکم آن را بسیخ پر میکنند و آن را عمر نام می نهند آنکاه در بر انشته بحرکت در آورند و مقارن غروب آفتاب بدان اعتقاد که عمر را بدان حالت میکشند و بعضی از زنان هم بدان اعتقاد بر سر خمیر ایستاده و دوده بسیار میکنند و آن را بر سر خود و اطفال خود میمالند و بعضی از زنان از آن دوده بر ابروان خود میکشند و چون شب در رسید و بخوابند که سر خمیر را بجای مذکور بخانه های خود مرحمت نمایند بعضی را نوازش و دلجوئی میکنند و بعضی را بسیار میزنند و شب را بشکم دریدن و بیرون آوردن بسر میبرند و بعضی از زنان که عمر نشسته باشد بجوزند و عمر در حین کاشان چون بوی بکوز در نظر او سرد و خاردار نماید

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۱۴

والیت من وارکم عادیت من عادکم فاسه فدنقاکم اس کل جس و رش
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل لمحمد وعاصیا ای یوم
القیامه والصلوة والسلام علی خیر من سلیر محمد وعلی صحبه بر لکرام
وعلی از وجه امهات اهل الاسلام [illegible] این نامه ایست از نزد
امیر مسومین میر معصوم بیک بن امیر دیاں بنزرودی وسرجیدن قبائل
وعشائر ایلات واحفاد وحکام شهرها وبلادهای دار الکفر خراسان
خرسانه تقالی وحضرتش رسانند که چون نزدیک بار نام خداوند سلطان
کردون جنت مکان بدان استقرار رسید رد که کرخربی به بندمرد در سد سد
رعایای خراسان عمده چون به بدکه سد بسته و بجای آب برده بندمرد به
افتاده طائفه اوزبک بقیة السیف و بخاری فضل کرده بوده شده مذموم
عام وعمر بیمانه عقوبت همه مسلمان کرده شده خواهند آمد دانند که نادرشاه
کافر مرد دین مدت زیاده حاصل شده بود بندمرد از خراسان
خرزد رد که کرخوسته بسته کرد باید چهل سر مرد در چهارماه کار کنه

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] و انتخق کموست در روض موت تضریح کند بهم و پس سع کرده در بن محنه صرباً
و محافظت رسیده و به قسم جو هر در کار کبس جمع بنوده سر و قرش سر کرد و کرسنود خدمت بنده سر
بنده بنوربد در و غرب از فطار خود پس دانست رسول ایشان نه بیدار که من رستم جرار رحیس و
بود پس ساکت شدند و حد نتوانست مگر مصاع بلند خدیر کرده بود [illegible] از بعضی قصاید بوعلی

حاد ربع فالجذ فاشرب بی کاس نخل

لا رقص و غنی و ربع ورقص و دف ، فانه شهر ربی مثل مذ قی
شهر عره بیع و انام مه بیع و حق نبه الفیع فی کل وقت و محل
و کیف لا تشتری شهر مدینه نخلی من بن احمد علی . من حمد ما قد محمل
نفس ما حوان رفی بعد النبی الرقی قهوة خود منقی آب دین زدوس
تحا خاطکم من نرجو وری مه بمن و بانف دفع عن حتی ای نار رتحل
علی به بشر وری من جنحت مه نزی ما حل ما قد نهر قشروه ما نعل
شهر قر اللیلیا و مدة ما . وش دوک غنا و کل عم رتحل
جشد ک من بیع در بس و بیع و دبر به بیع جنع من جنبه دم محل
او می ابن احمد علی . بر ام من بدو ملا فی دین احمد الی . ان البشر کو ب ناس
و قال شیطان یا آمن کان نغنی راضیا تکون انت الفاضیا لبیب میزت نرتل
و کنت ست شهد بالی کنت اشهد فی رب بیعه . یا بک بکن ما حص
و قال عثمان ترد عن دین الاد کالزانی للذت فی و بعض می تحیل
بکون من وای اهدی و اقتده ذ فرض اد مام برجع روی فی دشه حوالی الحل
یا آ بیت اصبر و یا معاد دین سدا فاز الذی حاز مدحا بکم و بت من حصر
للارلت بجوس بکر غدیر جم فکر و فاس ما واه سقر فضیص بیه مذ نحس

البیت

بسم الله الرحمن الرحیم

خواسته بده بده قریه بقریه شهر بشهر بوده بیداد محل محل حواله نموده روها
دارند که بسته آید یا بقصد و مشتاد هر طرف خود جنبیزه دهند و آسوده
نشینند و فوج و قلیان که در میان شما کشند دور دهند و محرمها که
سجده کنند بطریق حقیقه سازند و روند در مدح و ستایش شیخین و ذی
النورین که سراج امتند و هادی ملتند کوشند و هر زه روابذ رند
ای پنجه و شجاعت علی و مجتث آل رسول بی دوستی یشان چه دارید
و در قیامت دانید که کرایین سه نفر واسطه نباشند و شفیع نشوند در آن
زمند سنبه می آید که در تعزیه حسین پسر فاطمه شما آل مروان و ابوسفیان
هر زه کاری کنید و بابای بی عایشه رضی الله عنها و عمر پهادر شتی و ناسزا
رو دید زمی مذهب باطل و دین بی بنا و شد و کافر و سخت بید بنید
وای بر شما کجا خواهد رفت مرکور داریم که شما بمذهب ما در آید
حضرتنا یکم و فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة نباید
در رکاب فتحه علیه و می بنا سوده یم و مادم ردح دین و رونق
ملت حقه ستده یم اگر آل مروان و آل ابوسفیان که خویشاوندان
و بعضه خدیند با خویشاوندان دیگر که ورد فاطمه مذهبی کردند دشمنی
نمودند خدای دهد و ایشان شما و ما را چه کار که نیکوکار و بدکار رند

بسم الله الرحمن الرحیم

مدعی سازید و تمیز دهید نفع ضرر بحر بر بستگان رو نیست وی بر شما باد
کردنه گان چه کار دارید که بحق به رسول و ورثه رسول و در حضرت مصطفی آبت
ای کرمان عرض و ناموس پیغمبر خود را در پیه و بوی جفا کاری کنید در روضه و پیه
اهل مرد چهان خطاب کرد ایشان با پیچ سنده جزء بما کانوا یعملون شما
شما در حق خود بینید و شما زنا شره عصه دشمن فهر خطر شما باد نشید
زود است که با سپاه چون مور و ملخ بحر سان آید زمذهب مخرفه و دین
بسته غنه شیخ نفی شری کذارده نمانه این مذهب شما فضه و خوف ندکه
اسمعیل صفوی و سک بچهای او احداث کرده مانند مهدی کاذب که در
طوس و با فرقاجر که در روحی بغه دست ضال و مضل باشد و کره کنند کان
سنه کان صدیند شما حاضر فریفته و رده و کره سازند و کتابهای قرآن
مجلس که در مجلس حرمه مصدر و بر محفل غویت و ضلالت مستقرت
موجب کرمی شماست هر جا از این کتابها بینید سوزید و بر دو نفر
بی یار کشید در دیده ایمان شما محکم باد و محمد خان غزنوی زیاده کافر
و شده و بدین ست و ریز کشید و قتل در بحکم صد و جبه بند یا
ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم و

دایم ببینید و بشنوید که هر که خلاف سنت آلای کند و طاعتا و لوالامر را
نداند بچه طریق کوشمار کرده آید و مذهبیکه هر یک از روش و عمل
شما مذهب کرده نه و در یک حکم باهم متفق نباشند و نزاع و جدال
کنند چه اعتماد در شاید و بین مل ضعیف که آدم شمرده و خون و مال
شما حلال آمده و سته نفر عالم بود سیوم فرستاده آمد تا شما را هدایت کرده
سازند و گویند که دین شما چه چیز است که در وی بست امام و فرق
ملا نخشش و مدعی شاه مرد و مذهب کسکتاش مرحم الله من یتهم من
المسلمین و شنیدن مرتبه که شخصی که درک صحبت و منجر در علم و سنته بدر
بلاد شما نیاید خواسته تا شما را هدایت او لا بدلیل و برهان شافی کرده
آید اگر لطافت و رحم دارید انکم لعلی هدی و علی ص[illegible] ط مستقیم
و اگر طاعت نه پذیرید بشمشیر و تیر اثبات حق و حقیت مذهب به
اگر ملای شما فی بجمله کلام ما را نداند شما را گوید و فتنه رنجو به مدد کنید
و بیرانه بنده پس کلم الناس علی قدر عقولهم روزه آید و زیاده نشاید
و اگر کار نه مکاتبه بجادله برسد ندانم چه فتنه برپا و بکجا کار کشد
اگر سند مستند خواسته دریه زنهای خود رکه بعقده ملی باهم نظر کرده

دریه بازگشته دریه و علمای سلام را تابع آیه و عقده زه فرخورسد و وقع
سازید تا رشته غضب و سوزه در امان باشید فصاکنا معذرتین
حتی یعتذر سولا و السلام علی من اتبع الهدی. من آنچه شرط حق پنداشته
ضبط کرده بگفت تو گر بشنوی ور نه [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی فضل الاسلام علی سایر الملل والادیان
بنقی کتابه الجلیل، وصوف براساطیر صوامه الاولین
بالبرهان والدلیل، واختار اهله وخاصته وسقاهم
شرابا طهورا من هذه العین السلسبیل. فمن شرب
منه الا قلیل، وفضل مداد العلماء علی دماء الشهداء
وجعلهم بنراس الهدایه ومصابیح السعادة کما صرح
خیر النبی الاتقی ذو المجد والتبجیل. علماء امتی

بسم الله الرحمن الرحیم

کانبیاء بنی اسرائیل ۵ صلی الله علیه وعلی آله محمد وعلیهم
فی التوریة والانجیل ۵ الذین هم جواهر معادن العلم و
التاویل ۵ وخزان اسرار الوحی والتنزیل سیما علی بن
ابی طالب مظهر العجائب ومظهر الغرائب خیر مسلیل
سلالة ابراهیم الخلیل ۵ الذی ظهر ببسیفه الاسلام و
استقل بجهده الدین النبیل ۵ واغنة الله علی من نصب
له العداوة والخلاف بعقل سقیم وقلب علیل ولعبد
تا رستم رزم خواه سیان به تیغ جهانگشای زبان قمع وقمع ماده حذف
وضعفیان عسّاف نموده اقلیم تحقیق ربپای مردی شهپر سبک
سیر سندلان دبربان توانند پیمود ره مادیه سعادت و ملک خرد با
عساکر منصوره حوس سنور ره رسند بدستیاری بهادر ت
فصاحت دکاوغاریان افکار صحیحه ودلاس محکمه عقیده تو نند کشود نوزه
شریعت غرای احمدی ۵ وجزر معموره خالصه دین محمدی ازدست
برد سپاه جهل وفادنی ۵ وتسخیر قطاع حرفیان فیافی حیرت وسرگردنی
وستم ستور بیکانگان دیار عقوبت وخرده وسهندی جنود محنت عناد وحسد

بسم الله الرحمن الرحیم

مصوب ومحروس ۵ دوست خفته بازان بانه رغام فریبی رنگکره بوت قوم رکان
ن قصر شبه بریت ۵ وما یوس باد ۵ محرومه لاحق وعد ازحی مفارقت رسیده کرده
وپس ۵ ره ریش قلب وجناح عساکر ۵ مقصد وحرم ۵ جنبع بازی فارس سریع
اسپر قوه حد بزرگ تازی بهادر ۵ جنگجوی خاره شکن ۵ قم ۵ جبل مهند ۵ نصر بخیر بدرا
محامد ربا بغداد ۵ وکوس فسنه حصر زغیر ۵ مدبر تقویر ۵ رصد فع شر ۵ وفساد ۵ ساخته
بوت ۵ کش معرکه حرب ۵ وجوک زن مبارزت جواب سپرده ۵ که ۵ مه خسرت
خامه عدد ن مار ۵ ومکاتبه جهات سوای کرمانند صحیفه اعمال اهل ضلال ۵ مشعر
بر ذلات جمع ورذالت افعال ۵ وجنبی زلفات واسیه وشناعت قول ۵ وسع
کتابت نه زر دستی ۵ رموخرفات ۵ حال اما بود ۵ درسکلخ سخنان بی نمایش
معانی معوجون منفاعدیم وجود ۵ ودرشوره زار ۵ فرع انفاش مدروم ومفهوم مشانه
نبات انجات بی هست ۵ بود ۵ درسطح صفحه صحیفه اش سعادت ومنطوق بیشه
حز ریجری معهود ۵ وماذوذ قابله تفهیم از سیمای صورت کلماتش بنظر
انزوی سواد عدد ومعدوم ۵ فحاوی مرکز سطورش عدد بدایره با ۵ دسره
وفلک مشاجر وفش ۵ عدد ۵ امکان توضیح وعقد با قطب محوره ۵ فضای
معدوم ۵ عبارتش نتایج صغری وکبری نعکاس ۵ وموضوع اشکال

بسم الله الرحمن الرحیم

ش رنش محمول غالبط برهان و نیس ه حرف کل شب نقرنش ه بتا ن کلی
در بیان دو شا فض ز مقدمات تالی و مقدم حرف با نش عیان ه معرفه و
نکره مبتدا و خبر کل نش مفعول فاعل نقطه ه و تمیز حال و ا و نش محدود
ماده نسوده ه حمل حضرصه ش بسان کاتب مجهول ن مفعول با لم ایسه و فاعله
و منصوب و مرجوع لفظ ه عامه ش با نند با دشاهی منوی فاعله ه حرف
حروفش با نعدی از سنا صحیح ز ده و مضعف نقطه نکا نش عطف به
اجوف جازم ه عموم و خصوص مسند الیش ز کتاب و سنت و ضع شی ز در
غیر موضوع له ز د و بیان معانی مرا نع ظلمانش بکشو و اهتمام موضه جمع
و تفریق حروف حظ بین سا حت مدول و مد عا یش منطق حوز حمد و کسره
صحاح اعداد فریضه مطالبش ه جبر عوال و مقابله نقصب نستعم ه فطر الجلی
ثبت حا نش برهان شکل حماره و صفح سعد سلیس مضا مینش رفیع
سقوط ز د جه عنبا ه زوج و فرد لحیان سنفوج معالی حا نش ر فض
انحاج فرض د رکا ن فهود و شعور مراتب مینه و ز بر جر تهجا نش عاری از
حول و قوض ه بر بسا ن زعف هو حشی نشان و آه نقب د و غرض مزجی
شخص د لا نش دلیل بحر ت فرض ذات حضد نزه ه مد سا ر فرقه منوس

بسم الله الرحمن الرحیم

معوشش بقابله قبول ر د فنی بچکیده که ز عقد زبره در دمس امیدش ر نوا
ز رسخت د و از پنجه مرنش حرز عرق فتنه هراد شی نگرده که بعطر صلح توان
پر د خت و صعه بر هر کا مل ر رفتار ز مو زون زند حجم سبز گنبش کنید تو
حشه بر کرد و ز ند ما که نه کان رحیم تا ن ه مجیم حمکان، صدیق نشان، فا ر وقا
نو مان ه نقش بنیا ن ه اسلام پشت با نا د ون د ر نفش فخ ه ن ن ه میر کبر
زره طاعت ه غوریا ن ضلالت ه سالک جاده شقاوت و جهالت ه
هادی صحاب غی و فضحه حد ه صاعد مصاعد د ر د ه شاعت د و قاحت ه
مرکز د ر ه ضلال ه مرد د و نعرش کمال د ر نبیده سر بر مرد ه ز ری تا هجد
فسر ستم شعاری د نوس سا سر جو د و عنف د و فتر شوی حجاف عدا
و انصاف د نکد ر بام سطنت سنم نعرش پیک ه د ر د مند و فا سه
نعرین ستمنه ان ز عدی و نعاون و جود ، محمود ش ز با نشته ، و
شخص شخص همتش که پیوسته شبشه ز موس عیصان سکا ست د
افز بی امد بشه و جد ها با نشته ه حمو ره سپه ، مه سیه ه افا ش خوش
آ ش معجزه و سکین ه و شبد ر و ز ظاهر مدون ما نرش ر فکر جمیع
د فات مسین ه د ر د ه ر سطنت مد رش د بکر و جله د ا م د ر جوش ه

دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و بلاد روم که زعاخم مدن اهل اسلام است کسی شرب خمار حرام ندانسته با آنکه
علمای علماء و فضلای کرام آن محرر و بوده شرب حرام نبوده و حدیث ان منع
منع فرمایند و تو مخنث جنیث با آنکه یقین میدانی سخن تو چون کوزه گاو دل
صدا و چون خرچه با قلوبی بی ساست بسمع اشاره می نوائی در خفاء و در ملا
هر کسیکه پا در دایره اطبی صحبتش در زمان نقاره غفرت زند و بدین
کسی ترا در زمره موجودات نشمارد و با در سلک آدمی منکی ردیف
از ان مزخرفات در هم باف ثلثت العرش ثم انقش در صورت
تغییر محراب و تعیین سمت قبله اگر مکه معظمه را از قبله میدانی بموجب
محاسبه و برهان نجومی مشخص میکردی و قبله ما فرحوار اصادکوره کاشان
و ابیانی و جسک و سایر دور شهور و بخرنی ندرد بلکه چون مذهب
حق ما عشریه مستقیم است او لا که خدا و پیغمبر و امامان و قبله ما
از جماعه بهر سبب ما معلوم است پس قبله ما از جهات سته بیرون
و در عالم و مملکت هر دور فارج است ما نوجه بان سمت و ما شبیه بودیم
که شما در جلالت گفتگو و حرف بیجا که معلوم نبود در وقت
واجب الوجود هم خلاف و ریه بهر حال اگر حیائی مانی باشد و شاید
عافیت در بزم وجود ساقی بجون اسه محرابهای محاذی که رسمت

قبله

بسم الله الرحمن الرحیم

قبله اسلام محروسه و چون دین شما صعیف بعقل از دست توجه بمکه معظمه
مصلف است تغییر و تبدیل خواهیم داد لا تعجل فان الندامة فی العجلة
الصبر مفتاح الفرج و کراین سئوالها از ره حاجت است که بجای مخنث
نمائی که حق کدام است حال تو شبیه سئوال عربیه و بیدرری و اسفار
و اسفره کشتی عربی در دکان صاحبی چربیده ای عربیه امریکی
داشت در جیبا بخانه برده نا گهان در رسی فنار زدی نام در نکومیه ست
سر مرد سیدی پیش مدیر ابر برگف نهاده گفت بقوم مل وحده تمثل
و نسه شده در مدح و ثنا و بنا بش شنجبن و دو النورین که مواجه بود
مار مربه نطفه دکر هیچ نگوئیم نه خیره شر حشر مردان ما عشر مردان عالم
در مدح نهاکوئی بمنود خدمت سزاوار تر بعزما بید ما سکسه بروی
صد و نه مبشنا سیم مدح و ثنای شما هم ستاره و ستایش یشان بهت
سه نوشته بودی بشان سرح متند و دی ملتمد آری چراغ در مسجد برافروزند
و شما خود و مبشنا سه کسی کو مست بود توقع نه کجا شد سزاوار خلعت
چه در مرحمه فتیلت بالقوه کسی کو بوده در وی بالفعل عمر چون بود معدود
خودش در شب یکجو مهلت نمود ما در بیش عمر ما تقدیر چه پروا برای مرغ

بسم الله الرحمن الرحیم

عمر سعد و چون زعامر آمد ... تجویز بنای دین بر آمد چه ... نامی ... مصرف نیست
زکفر دل هم منحرف نیست ... بعصمان بن عفان چگار است ... که خود نزد شمای عمده است
که میگوید از در کدینی ... عیاده بغض و کوری ... کسی بود امام پشک و دین
که در دی گفتگوئی نیست در دین ... دهد فتوی تقیش جای طعن است ... سزد ... زبری شتم و لعن است
... نبشته بودی که دوستی شاه مردان و شیر یزدان ربی جنت ایشان
سودی و دوستداران ایشان روی بهبودی بینند و در خلد بهشت بی مودت
نهاکسیر ممکن نیست و قسم بذات خدا گر بهشت بپذیرم اگر مرا دوستی بوبکر و عمر نباشد
چون شاه اولیا قسیم جنت و نفر و ساقی کوثر و سلسبیل است دخول در
بهشت بی ولای او کسیر ممکن نیست صاحب البیت ادری بما فیه
خود ما گرفته پند ده پند دیگران مده ... پیشان بتیر جکنه نشانه پریشان
چه صحبت پیر من از دست شوق خود بدرم ... که نیست مرغ دلم کش که در دو عالم
علی عالی و اعلی شی که گردیده ... غبار مقدم او توتیای چشم نرم
بحکم شرع صدق کرده و تصدیقا ... که بر حقیقت جد و حریقه پدرم
قسیم جنت و دوزخ و ساقی کوثر ... نعیم با هم کرسایش فتد بسرم
همای بر سر من سایه شرف فکند ... چه در فضای سپهش دسته باز پرم

بسم الله الرحمن الرحیم

بروز حشر نباشد دری فوز نجات ... بجز وسیله مهرش و سبله و کرم
سترده است امید شفاعت خواهش ... ز سینه بیم جحیم و مخافت سقرم
چه کوه بر سر من تیغ کر نهند گردن ... بجز محبت او ز جهان نبرم
و در ... معویه خبیثه و یزید پلیده علیهما اللعنة و العذاب شنیده که نص
اولئک یلعنهم اللاعنون در باره ایشان صریح و حکم الفرقان لعن الله
در حق ایشان صحیح است نوشته بودی که ایشان از اقارب سید المرسلین
و این فصل مصادره بر مصوب است زیرا که کسی نه شیعه بلکه از اهل سنت
هم قائل باین نیست و بر فرض تسلیم الوهابی بسبب کفر و نفاق باشد نسبت
بدامن اهل بیت کباب و در سند سل و غلاظ عند بارئ حق قابل
و قطع بودنش از علاقه محبت حضرت رسالتمآبست و موجبی جامیر که نزد
میباید گفته اللعن علی یزید فی کل شرع مجوز و الا لاعن بجواز حسنات
و بعضی قد صح لدی ... مستحل و اللعن مضاعف و هذا
و شیخ سنان عزنوی علیه رحمة ... و استان پسر مرده شنیدن
که از او روز نه کس او به پیر چه رسید ... چه او در دفن پیر شکست
مادر و حکم عم پیر بگید ... خود نه حق خواه مادر پیر بگرفت

بسم الله الرحمن الرحيم

پسر او سر فرزند پیمبر بریده بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمساد

لعن الله یزید و علی ابن زیاد، ذلک مبلغهم من العلم سبی که مذمتش بیشتر است
ابن است محبوب دین است و ثمره بن سفیان عبد رود و دس شیعات
و عناد و بجز نه حقد و داد و اجداد حبیب بت العباد چیزی نیست با که و نشته
بودی که بشان ظلمی کردند حقد و بد و بشان و ما نیز زده زنه و بش علم و دشمن
ایشان چیزی نیکو نیز الا لعنة الله علی الظالمین و در قرآن کریم چشم پوشیده
و یا ایها الذین کفروا لا تعتذروا الیوم انما تجزون ما کنتم تعملون و در صحیح ما کان
للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی
من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم و از صدیقه طاهره علیها السلام مروی است که فرمود
در کاه تو مطرود دون کمر ما بر گزیده و مقربان بارگاه آل عدنان و مستوجبان
قلم و عزت و کرامت و کمال را مانند حضرت سید الوصیین و سند المرسلین
اول من آمن بالله و ثانی اول ما خلق الله امیر عباد الله و وصی
رسول الله امام المشارق و المغارب و الحرب الثاب ذو الجنبین
و صیاء الی فتیین الذی مدت الیه الیوم بعد الاول مرتین
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و حضرت صدیقه صغری و در حدیث

کوکب فاطمة بضعة الرسول، فاطمة الزهراء البتول و حضرت دو ماه تمام رسیدند
اهل سماء زمین عرش الله و قرار و هر یک مدت رسول الله و مبطه سبطا هذا
شباب اهل الجنة و خلیفة الله و حجته علی الانس و الجنة
ابا محمد الحسن و معظم حدیث ابا عبد الله الحسین صلوات الله علیهما چون
سمع و صدیق پیغمبر فاطمه حضرت نبوت و زمره ادب فاضل بودند و فضیح با تمام
سامی بشان بودند اکمه و ابرص بشان حاجت نکردند زاد بحضرت نام زیارت
و شاهد و ثبت محمد صفات حضور ایشان حضرت امیر المسلمین و حضرت کردن عبد جبار
و ده طاق و شنیدن عرض حاجت الصدقه کنید و شفا یافت هر که در عصمت و
عصر مرتبت و منزلت بشان اشاره و فخار و جبار و شهر به کبیر محال کنار
نیست چنانچه فریق شاعر در این معنی گفته: ان عدا اهل النفی کانوا اتهم
ان قبل من جبر خلق الله قبل فهم و صاحبی در سنه الذی عشر عشر
گفته: گر بپرسند ز آسمان و عرض ساکنی فرخ جبار اهل ارض اهل زمان ستاره و نجم
هیچ نفس نیابد ار تم حب ایشان و بس صدق و دو ق بغض شان و بس کذب و نفاق
و مضمون حدیث شریف نبوی در حق جناب عرضی که لحمک لحمی و دمک
دمی و نفسک نفسی و غیره شریفه فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا

نسائکم وانفسنا وانفسکم وصدیقه حسین حق وامام حسین سوء ادب نسبت
بان دو ذوات مقدسه - امانت وهمچو منی بسیده محمد رسول حضرت پروردگار است
ذلک هو الخسران المبین هرزه شود منفعل از فوت خویش
مثل وضو ساختن از بول خویش ریش بجس راچه دهی خاک مال
پشتر زپیش دهد شرح حال و غرض بر شیعه وغرض شنیعه
بر نفس رفیعه بسبب ارتداد عایشه واستبعاد زان از کمال حماقت و
بخردی تونادانی ست فلاخود دریچ دامنه سفاهت خنانه که مبدئها
خلف وختامها سکوت وکلها حرط القتاد مصدق، دریچ مقاد
اطلاق ست نموده بودی که شما وما - بامتیاز ابرار وفجار چه کار ست و
باوجود انتقاب، وصدور نص صریح قرآن که یا ایها الذین امنوا
لاتسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم بمقام تفتیش حال و تحقیق
این کلمات فتنه مآل برآمدن از شدت غرض سرسام ضلالت ست والمرض
بدکه سبب مخالفت وغرض فی پوشانکن وعرباوبا مام زمان ودلیل حجت
او زده اسلام وایمان ست چنانچه بروقفه حمل موافق ومخالف متفقند
وبر معنی قابل استبعاد نیست زیرکه کریمه وامرأة نوح وامرأة لوط کانتا

تحت

تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما شاهد ست نصب جبین و
١٢٨ خروج پسر نوح ازملت لیس من اهلک انه عمل غیر صالح
گو هیت دریغ، وکلام عبد بن عباس وشیخ نظام رضی الله عنهما که سقوط
طرمین بجلت بتفلت فان عشت تقیلت، لله النبع من الثمن و
فی الثمل تعرفت دلیلی ست براثبات والزام جاهلین دون شود از قرب نزول
حواب، جیفه ومدبوی بر رفقاب، کانت عودة سوان لم یسبا ویم یکن
بین نوح وابنه رحما پس وجود افزار عما، شما بعجت واقعه حمل زوادی عفاف
دور فتادن، ودر حل عقبه وشود نقلبه وربز سک پیروق نهادن وزبان
استبعاد کشودن واز مضمون حربک حرب وسلمک سلمی الکلام وال من
والاه وعاد من عاده وانصر من نصره واخذل من خذله غافل
بودن، محض یکبره وجنوح لجوج، که طاری از ماده بی وفی وسوء المزاج ست
که علاج نه جز دوغ پیکان ودوم سنبیر تیز ست، سک صفت ریجاره جز دشنه
دشنام نیست تا نه پنداسک مسک درشت کی ساکت شود و تا بعجت
وسرور از اهبد سی مل مرد که نموده بودی ایدوست مرجباره دشمن چه
مکدری شادی مکن که برتو همین ماجرا بود کرشته توجنسه وذهری بود

بسم الله الرحمن الرحیم

کجا بیژن شفقدشت و لاله کجا نسب نامهی وجهت و رزمت سنان نهنگ وصف
دهنده و اجل سوگند بایمان دروند تو فتاده نقض عهد و پیمان نموده پاسخ نداد
نامردی و بیمروتی است و مردی بنود فتاده بپای زدن گردنشده بگیری گردد
و بصون و کا بجیق الملک الستین الا باهله جزاء بما کانوا یصنعون رد و خ خود دیده
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ۔ یاد م رکشته خویش آمد هنگام درو
مابین زرع امرء فی الاقاف یحصد ۔ من بین زرع الشوم لم یقلعه زارعا
و دیگر لوی شعف از رسیدن، چهار فراخته بودی نه در رکاب دولت بزده
وی نه سوده بن شش در خراسان مشهورست که جان کندن از سنگ دریغ
نتوان داشت و در بیدی، از شغال فوس نخواهد و چهار عدم نه
بن خراسان از غضب تو و دون افواج و سپاه مانند هرد و سور با لخدود نهیه
و وعید ی شدید که نموده بودی ۔ کجا بوده در شمار حساب
کجا باشهی بوده هم رکاب ۔ کجا کرده خاندین تهی
کجا بدخ جنرش منشهی ۔ کجا کرکسر سبد رکوهسه
سد کی نه رسته بود خوف سه ۔ هما هیچ نه بشد از رزم شوم
عقاب شکاری نترسد ز بوم ۔ چه رویش بود در بت فتاب

نره

بسم الله الرحمن الرحیم

کشد ماه رخشنده سر در شاب ۔ چه نزده کرد و نمایان پهنک
شود پای رفتار روباه لنگ ۔ اگر فی المثل از گران تا گران
بود بجره و بهر ز مرغابیان ۔ ز پرواز شهباز فرخنده فال
بود طاقت صبر شان پا چال ۔ شود دانه ملخ بر اگر روز کار
یکی سار نه بشان بر آرد دمار ۔ شود وادی نمل اگر بیجبر
سپاه سلیمان از او رم بکند ۔ سپکدم نه بد دسم تسنور

اثر نا قیامت نمند نه سور و در هی مرغوات و اهبه شاه بخدود
مذمت فویه ثنا عشریه و بخدون در زمان طلوع، فتاب خامات
سر طین صفویه رضوان سه مجلبه شده بود که پادشاه دین پناه
دو دمان صفویه سکه رکه بازار جعویه رفع تبع تارک تا عدران
مصفوی و چشم و چراغ اصدق علیه شان مرصوی افتاب فلک دین
داری دماه درخشان سپهر کامکاری و نامداری صدر نشین ریاض
جهان تاجدار فسر حمت بزدمنان سلطان فردوس مکان
وخاقان رضوان پاسبان سلطان بن سلطان بن سلطان
الحسینی الموسوی صفوی بهادر خان که با وجود ترک دنیا نمودن

بسم الله الرحمن الرحیم

و منعرب خیام جبروت در دار بقا فرمودن بر چهره رزم عیار و بهاسکه
رائجه مدح ثنایش منقوش و کام جان اهل ایمان از شیوه قدرت و
انصافش بباده حوشگوار ستایش برجوشش بلد دمنت شاعره
زبروح مشیتش والا همتش ستوده و ملک و ح مذمت سلام از
سعی و هنی نفس بر فرزه دار دغه عرش اقلیم حضور مورسیر عشق
سوی محکم ساخته که تا زمان صاحب الزمان محمد بن حسن عسکری
دیده شاهد دین بر روی نگار مقصود مفتوح نگشود و از ابر وزنده وحدت
فرموده بر عالمیان ظاهر و باهر است که بصدای امر آلهی از مشرق زمان
وحی نزول حضرت رسالت پناهی نص صریح یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک
من الناس صدوع نموده و فرمان قضا جریان انما ولیکم الله ورسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
وحکم جهان مطاع انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا در روز غدیر در سبزه زار فرمود و هو کلفت من
کنت مولاه فعلی مولاه قامت با قامتش به بیارست و بکرانش

در

بسم الله الرحمن الرحیم

دست مبارکش بلند کردن او و زیر میان فرق ناس معنی یدالله فوق ایدیهم
ظاهر ساخت و بخطبه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دینا ربان نهضت و مبارکباد شیعیان ز جانب خالق العباد
گشاد و بی مناهد روح بمذهب ثابت و برقرار شد و با وجود سعایهای
منصبان امیه و مروان و دسایس آل عباس و ... بوسفیان عهد مبالغه شاهان
در محای آن بصفون میریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویابی
الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون شمع محفل حضور و مشارق آیات
نور بر طور صدر تابان و سریع و ناجس در یوم ثبات دوم حزب شیطان
و یدم و نفس اهل عصیان منطفی و بخاکستر غضب منصبان چهره ایمان منطفی
نگشته بلکه بیشتر هویدا و فزون شرروش و اشکار گردید یعنی شیطان
از منصه چرخ اقتاب بیفتادن و بشیم ننگ بخاک مذلت دون و
ماشاب کحل مذلت بوده چرخ گردنده بر مراد بر فرزند و هر کس بفکر دش
سوزد و ناظهور دولت صاحب زمان حجة بن الحسن و قایع
البرهات صلوات الله و سلامه علیه تابان و فروزان خواهد بود

بود کز بار چشم مردم بین تار نماند در دلش یکذره نگار

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوار خلافت جز علی نیست — حذر جز عنصری دین نیست
بنزد عقل بیدان گانی نیست — که نصب دیگری باقی خدائی نیست
فان الظن لا یغنی من الحق — خذا فرموده در تنزیل مصدق
بفضل تبع با این صراحت — که شد منصوب در امر خلافت
کرا این جاه و قدر و این جلالست — رقم دار رخدای ذوالجلالست
رقم ران و جبریت چه بار — خطیب بندر سوی حکم جبار
طراز نشانی بر قدرش زست — که تاج انبیا بش فخر ارست
کرفتن دست و مقصود دوی — نمودن مردمان بادی محول
براه از کشت مولاه شاخون — بدانه فوق بدایاری باس
خدا فرموده در نفس محمد — که حرف جنبی در وی نگنجد
برای انهیت ربک سرته — دهد زالیوم اکملت بدیه
چو کشت منصوب من الله — شود اجماع باطل فقه کوتاه
بدستم جهان بین است حق — بدل چون بینی در جای بدل
که خیری در پیشش کشته فاضل — زهی دعوی بمعنی باطل
بدانشه آمد چون توافق — که با مبدل نماید خود تطابق

بگو پس کیست بعد از شاه لولاک ... که بشد حکم و برترز فدک ...
فمن لم یقنع بالقلیل لم یشبع بالجزیل ... ولو قلیت علیه النهار بفرد
الا بچش و دیگر سادات رفیع الدرجات نسل شاه صفی ر سلک بحه
خطاب کردن قیاس نفیس ست ... نقیبه دور رجوع مطلق کردن
هم جذر اصم نگر مطلق کردن ... جمع شب و روز در زمان واحد
بتوان نتوان خروج عمن کردن و ست ... دان علی العدم و قصده و
بدم ز فضیل ما بجناب خاتم الفقهاء و المشرعین ... و خاتم المحققین و المؤیدین
عمدة المحققین و زبدة المدققین سلسلة الاولیین و الآخرین و آیة الله علی العالمین
استاد الکل فی الکل و مرشد المسلمین الی اعدل السبل آقا محمد باقر ادام
ظلال جلاله علی مفارق الانام و خلد بابه الجنة دار السلام فاعلم
علمک الله و ایانا بالصواب ... مصطفوی مآب ... مرتضوی انتساب ... افضل الحکماء
و المتکلمین ... نقاوة الادباء و المنشرعین ... سلطان المحققین و برهان المدققین
حجة الله علی الخلق اجمعین ... جامع المعقول و المنقول ... الحائز بین الفروع و الاصول
سدة السادات الاعلام ... ضاعف الله تعالی ... فاضع بنانا بحیرة و اعدته
سلسبیل آخیر البریة ... میرزا محمد مهدی بارک الله فی اعادیه فی الخواص
و العوام ... و اجزل بمنوع فضله علی وجه ساهرة بالطول و العرض

بسم الله الرحمن الرحیم

و شاره بهرف و ماء بشانه و عرق کنه عاجاب فردوس آنی مجلس نشین
حضور شفیع یوم نشوره صدر محفل قرب حضرت غفوره زلال چشمه سار صفا
عبدیت و طور ظهور بتجلیات مرت شریعت، گره کشای عقده های رموز
علوم و هادی طریق بی نوبان رسوم المؤید من عند الله بالنفس القدسیه
مکالما مخاطبا فی المجلس حبیب الله العالی علی کواشی النور و حبیب من
الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون فی دار السرور که نوحه نگار صحیفه
اخبار ساخته بودی و میل لکل افاق یابیم ارشیه های من بخار بحار من
انسان شود جمله که دود زدن نور هر شام و روز بخاری کار شناسان
چون جبهه زن کنند هر خان زن نور بر هر طاق بصیر و دنای جبر و ت
بین مدعا و شبهه بیت که تمایز افروشه و صدای او رده و دم از جدید کرده
نور معرفت پرهیزکاری بیت چنانچه کریمه ان اکرمکم عند الله اتقیکم
بر ناکوس است بصیر و آیه شریفه و فوق کل ذی علم علیم
اثبات این شاهد بیت غیر و در بر ن عنبار و محک نظروی الابصار
شریف و رفیع و ضعیف و وضیع و صعلوک و امیر و فقیر و در بر
برنا و پیر در یکدیگر جمله نازل و در جنبت با هم مماثلند، پس فضل که تمیز
نوع انسان نموده و غیر زیور علم و معرفت بیت پس علی اعلم که

بسم الله الرحمن الرحیم

و وحات حر پار علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و سروران تاج و تاج
العلماء و رشته الانبیا و صدر نشینان بزم هل یستوی الذین یعلمون
و الذین لا یعلمون و مالک مقابلة فسلیم امن کان من مناکمن کان
فاسقا لا یستوون بعد از حجتهای خدا بهترین انام و شرف اهل اسلام
و غناء و ثروت، و دوست و ملکت بدست قدرت دارای هر من تشاء
و تذل من تشاء و ملک ملک من ترزق من تشاء بغیر حساب است
هر گز اخود مد حکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید تارک غرش را الکلیل
تو فق الملک من تشاء از ایش دوده و یکریم بصیرت و الباسط الله
الرزق لعباده لیبغوا فی الارض و مدحون ان الانسان لیطغی ان
استغنی خاسر تنزع الملک ممن تشاء کرد امثال تاکه ضعیف عناد
بر عوض قوت و قدرت، و جاه و سطوت جسمانی که دعوی پیش نیست نکرده
لوای دعوی نوبت از اوازه و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بر
نیفرزنده و از جاده قویمه انصاف پا بیرون نزاده حکم صریح تمام من
احقه فرموش، و نحن اقرب ان الله یامر بالعدل و الاحسان ردیس
کوشش، الکتاب مضمون حلق الانسان ضعیفا انه کان ظلوما

جهوکار بر قم ترفین و عناد معنی سابر که اوند نطفه قدره و اخرجه
مذره نظام می آرد و فتر عکس مقرر سازنده ربا و ده و اجحاد و موزادی و جحاد
حبیبت الهیاو که ثمره و شجره نفرین کلیس و مردوده بحکم و کان لما خلقت
الافلاک شنوع ناپسندیده عباد و حسده و زبره نفی سیادت و تکفیر سادات
کرام و علمای عظام نموده، نص قل لا استلکم علیه اجرا الا مودة فی القربی
را خلاف شمارنده و حدیث ستفیض الی ثقلین کتاب الله
و عترتی و حدیث من اکرم اکادی فقد اکرمنی و من اهانهم
فقد اهانی که مجمع صحیحین اصحاب و علماء فریقین است محو کند و دعوی که
از صوفیه، اهل سنت و جماعت است در این معنی را چه خوش گفته و در باب
محبت ذوی القربی چه خوش گفته، روایت وکانی آل طه و سیلة
علی رغم اهل العصبیة بینی لقربی فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی
بتبلیغه الا المودة فی القربی بس عمدت ایشان فاسده روی مردم
بر تافتن از سخن حق و صدق و صفق، و فشاندن تخم جهالت در مزرع
غوایت، و کار شر و دسنان موفعل مرده بنی مروان، و محض فتنه و
بهتان، و ظهور عدم فهم و ثبات کفر و عصیان الا قنا بیر شیخ بافیه

والجنابة یخرج من فیه دود ... از زیاد عزد مصر سر در قتل و سبی عیال و
صحابه و نهب اموال کوفیان کما قال الله و عترتی بوصیت نبوی
بر سالت حضرت شاه مردان للمسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه مانی
رسوم ایمان و نادره بنیان اسلام و ارکان تشت و فنوی بقتل و غارت و سر بگیر
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ثمره شجره کفر و زندقه و
الحاد، صبر به حدوث از فرمان خالق عباد، و حوصله نوع فتنه و فساد است و اینها
معنی حاضر و ناظر است که در بغداد و شام و روم و مصر و سایر بلاد اسلام
شیعه و سنی در ظل حمایت پادشاهان عدالت نشان آسوده و در حرمستان مانند
احمد شاه و تیمور شاه در تحت لوای سلطنت شان شیعه و سنی با هم برادر شفیق
و سوق و مخالف با یکدیگر سر در نیفکنده و حکام و سلاطین به لطف و حسن
دین و مذهب رجوع نمیکنند و بعضون، علماء هو اقرب للتقوی و نزدیک
و مروت و حرفه خلاف فتوی مرعی میدارند چنانکه کسانی از اهل برن کسیر
صدمه سنگ جفائی برسد بموبالی الجا بدولت آل عثمان صبر نکسر نمانند
و در سایه قصر عدالت و جهان سلطان روم و دری جلد و در کنند فرق نمانند
در رفاه حال و آرام دل بال بسر حمت می کشانند و قضاة و حکام و علماء
اعلام بشان دوستی و نکو و صلحه و دد و مبذول میدارند و چون سنه

بسم الله الرحمن الرحيم

موضعات باخوف بر سر محکم و با یکدیگر نزدیکت و فور مودت بسیارند و نادر تفت
ربزان لکم دینکم ولی دین منفق و رنگ کدورت معاندت را بصفحل
انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و در قبل
عالیجناب ذی فر محمد ماقو و سایر مجتهدین شیعه مانند که در مشهد خفت و رکیک
سنی در کنف دولت سلطان البرین و خاقان البحرین ثانی اسکندر ذی القرنین
خادم الحرمین الشریفین و معین الحجیج و زائر المشهورین سلطان عبد المجید
شیبت الله عظمة خیام دولته باوتاد الخلود و ایده فی عیش رغید و حظ
مسعود و حفره و نیز ناظم و لدستور معظم المکین علی سریر السعود و حاجب
و خادم بنیان الجور و عناف سلیمان پاشا خلد الله ذی عرفه تشود
نمایافته علم اجتهاد و ترویج مذهب قوی بنیاد در اقطاع و ربوع بقاع و صقاع
ان جلوه سر فروخته و نور ظهور مذهب جعفری سر قبه فقه طور ناحیه بانکه
اکثر اهل بلد بمذهب ایشان معتاد مدد از جناب ایشان دعا بسیار بوده و در
توقیر و تعظیم و اکرام و حفر و جناب ایشان بسیار مبالغه مینمایند و بمضمون ان
الله یأمر بالعدل و الاحسان با ازدیاد مودت بروی نهاده الشفقة
علی خلق الله و السلطان العادل کالوالد الرحیم و سرمایه دینداری میشمارند
و در حمایت عرب و عجم و شیعه و سنی و فیقه فروگی نمیگذارند ان فی ذلک

لذکری

لمن کان له قلب و القی السمع و هو شهید و در سه کلام خام و
در بعضی نظم بن خود ارشاد و ام تا به شرعه یا ایها الذین آمنوا اهل ادلکم علی
تجارة تنجیکم من عذاب الیم و فاکان الغرب دلیل قوم
سیهدیهم سبیل الله لکیناس بر حسب ارشاد و وعظ زعماء و علماء
اهل عدوان ار قران بشود که یا ایها الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان
فانه لکم عدو مبین آیا فر خوزیر بن عضبه و دو عضبه و دو مفرقه و حاد
محمد نکبه مجمع علیه عربان و مفرق فریقین و شاهد عضب لعین است صدق
و روایت حضرت فخر مرتضی صاحب علم و حرس الشمس و دین من الانس
چنانچه شافعی گفته نوان ابو علی ابن محمد و له بضعا و فی مجلس تذکر عیا
و مسبعه و فاطمه او گفته بقاء بجاوزه یا قوم هذا فهد من حدیث
الرافضة و بونت الی مرهبن من اناس و بدون ان فرحت عاجلته
و دیگری گفته بعض اجلاء علامه مکتوبه کتبت علی جبهته او دونا
من نهیل فی البر تجیده مرسیان عند الله صلی و ثنا

خلافت بر علی مرتضی است — که چون مهر جهان آرا مبین است
شمار بیت در وی هیچ کار — بفضلش عامه در عالم قرین
ولیکن در مفاعیل فشته — عضبه نزد ارباب خرد

بسم الله الرحمن الرحیم

دلیل خویشتن بر خویشتن بست ، که پای فاضلش مذبوح بنشست
همین رایتم کرا بندد مفعول ، چه نائب فاعل عالم معزول
شما را با چنین توجیه کردن ، که خاص خلق گردد کامی از من
چه حکم شرع عارض را ز جوهر ، ضعیف است هم ز نقصان قوت است
بهر چیزی که هر کس جویش دانست ، خدا و مصطفی بیزار بکوست
چه شد جمع مردم در ثقیفه ، بری بودند یکسر از خلیفه
عمر چون بود مفعول مطلق ، شد حرفاض مذبوحان حق
چه نعل قلب بود این مرجل ، جدا منصوب شد مفعول اولی
پس اول کرد خود را نایب فاعل ، که شد معمول ثانی نیز خاصل
ز رفع خود چه ثانی بهره شد ، بمفعولی دگر صاحب ثرشد

پس سزاوار خلافت مطلق و لایق مانست برحق کسی است که بر مرجع سلونی قبل ان تفقدونی برق همت تو ندرنده و در باغ وحی و عرفان بنوای بر منبر عمود تفتش خطبه شقشقیه تو خوانده و بمضمون انا مدینة العلم بر در مدینه عرفانش تو نشانده و کسیر که عابد و دوکاع علمش ان علوجت فاستقیمونی و بایه خزینه اقبلونی، شد زراه حلافت بغرب و از من سلامت تو ندرنده و دعوی دیگر که موجه بحق است

بسم الله الرحمن الرحیم

کل الناس اعلم من عمر حتی المخدرات فی الحجال و ادعای فضیلتش لولد علی لطفلک عمر باشد بعوض بنج از صحیفه یاران تو ندیده و دست کسیر که بزعم شما امام عادل شوی بقتلش داده شد و رجحان خلافت مدار سه پنجه زبان تو نه کشیده انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم اگر نه عابا فاش عقیقه ماست لا جزل الاسلام عزیزا الی الناس عزت جلیقه کلام مارا دست آویزه و سیم کریمه و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم سنام مارکنت آمیزه بیروی جماعت عباد و ذریه رسول خدا و حب ما اهل بیت و پیشوا نوادی در امامت و حجت خدا بدیه هذا عقیدتی و هو یقینی و مذهبی بار بایان عقیقه زهاکم بر آوری و معیار بن مقال را بالک صراحت و دست در زمین عقل سیم و دمن مستقیم جنباح به بزد و بعید و من ذلک حجت باقی او رجات خلوص و تتمه بر و انجات شواهد مخصوص، در نظر ارباب خلوص حجت بلکه حجج بالغه عقلیه کالنهم بنیان مرصوص، در این باب چون نقش فصوص، در دو فاز عقوق بند و مغز رست، و خلاف در این باب چون شور و بار بنهای جرس فریاد ران، و قصور فهم و سر کردانی و ستم نظر مغز صحیح و فکر

بقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا دست رزدمان مستی کشیده مغرور
فقیح را بین قوم الذین ضل سعیهم مقطوع مصحین ندارد رحق خود دیده
و بیکه نوشته بودی صدل خود را بعقد تازه برخود حرام ساریم حلیت
نهاد ما بحکم خالق الارض وسماهات انشاء الله تعالی بلطف سبحانی و
بی فضای آسمانی زنهای اهل سمرقند و بخارا را بصیغه متعه برخود تا
خرسال عقد و پیوند خویم ست و نجدیه ست سنیه دران هر دو ام
هر کرسی خود را خواهد شت و بیکه توبیخ بنکه علمای شما در یک مسئله با هم
متفق نیستند کرده بودی کلا وحاشا در اصول عقاید همه بر یک صراط
مستقیم و بر یک نهج مستقیم اگر در بعض فروع فقهیه مخالف یکدیگر باشند
قدح در مذهب نمی باید زیرا که مجتهدین هر یک متمسکند بدلیلی مع هذا
انکار یکدیگر نمی نمایند و همه برحق میدانند ولیس هذا اول قارورة
کسرت فی الاسلام بلکه علمای شما از چهار مذهب قابل جمع نیستند
و شما بسته توبیخ و قدحند الا انهم هم النعماء ولکن لا یشعرون

ذهب الحمار بسنبلیه فنا فاب ومالک اذ فاتنا

اگر فی الحقیقه این مزخرفات لاطائل و مدهبات باطل را طریقه مباحثه
علمیه و مناظره رسمیه ست، از قبیل همان زن، هذوم، و محاجت بدشنام

قبیح نمی رسد و بیکه نوشته بودی که سنه مقرر را فرستادیم تا شمار
مدابت کنند بعبارة در روایتان حال شد که ناب از تاب و کنجه از کنجه
و بول از آب و سنجاب از سمحاب و مغرفه از مغرفه و نقه از نقه و حوتیا
از عرعص و مجیض از مجیض و فیح ریلیح و ریح ریح و ضب ردت
فرق نکرده اند از زمره عوام کالانعام بل هم اضل و در روایت
بلکه حمادیت معلل بوده اند و مضغه بشان منور علقه نگشته و در حیز
ذی روح نمی نموده اند و بود که بضرب منجنیق چهارده هزار سنه بشان
مدار اسوار فرسنده تا حیز فتح و فیروزی شما را بوالده بزرگوارت برساند
چند نفر نکان که با بشان همزبان، و در کیش و ملت هم فنان بودند مادر
کشته که سبب آمدن ایشان باین دیار و شغل و کارشان بسفارت بنده
ان سته نفر بود مرد و در اینجا حمام کرده زجیوبت مرتبه سفل حمادیت
برجوع فرمودند بین بود اگر مادی گرام شما نقاد مذهب
حمام شما بعد از شما ف بحال جرانات چون بسته زبان نوحم نموده رقم
عفو بر جرم جرانان کشیده، دو کس نمانده مست و خوف همانست
مسادی جل ذکره فلا تخافوهم وخافون ان کنتم مؤمنین

فقیر

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و بوسه بپیغام ست مانند قاضی کلون و مدرسم باقی و غیرهاکه در همه
سوادی دارند انفاذ خراسان نموده، شنه تا بحرب شهاب ثاقب جوست
بمرکز اصلی ایشان که هیات نادانی ست رسانند و سیهای بشار
از تبر و لده و نا التزم مشبک سازند. ولد عای ابکه در خراسان کسی
بست که تجرد در فنون علوم و شته باشه بحمد الله تعالی تلامذه عمای
اعلام انقدر هستند که شافعی قابل رعی ماشیه و بوحنیفه در حور حمل
عاشیه کس و حمد جنبر فاضل کش داری او مالک لایق شغل داری شاه
بست ادعای باطل تو قیاس نفرس ست، فان البعث فی احوال الحیض
من الاذی یلیق من الحیض. بحشد نعم نهان رسان تو در عرصه
رن شود حائض و باذات ولد عدم باشود والا غرض نهدید و وعید ست
صدق شیطان لا یفترقان الحمار یثیر والغبار یثیر فاسر منوزم
کفار با ریدوست، که ماسن نزیر کیرد شکست تو اگر بکثرت عدد
خود مغرور شوی ما نمسک بحبل متین کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین و نعم
وص بتوکل علی کنده فهو حسبه کشته بکوشش هوش از سنبلیا
عجب سر و بش قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم

علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین بر سنه مقدمة الراد و امام المقصود
ما انسکه عن قریب حرکت بصوب بخارا نموده، از صدای تفنگ پدرت
و زنبور نعبان آهنگ، و زنر صواعق نهنگ توپ قلعه کوب که
نشانه اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها
و نمونه فیه خلمات و رعد و برق ست حصار سنوا حیوة فی الحیوة
از برق ساطع الناس محرقون با عمالهم مهدر ساخته و دست فتنه آن
یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض ر ضباط سد محکم جهاد او
سر سلسلان و شیعیان کوتاه سازیم، فتن عامی آرزو دارم ریف یزو
رائکه ر سر حد جیحون تا بخارا گشتی ست و زنگاکه حفایزدی شامل
حال و کافل آن این باز سد درگاه منصب بوده دشمنان را بکدا
بحکم بد الله فوق ایدیهم کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله و
لا یحیق المکر السیی الا باهله بوسطه تیغ بدریغ خونریز شیر شکار و نیزه
جان نثار سر و رنا بکار عامه در و کار بکنند در سان کردیم و فانت
خصم سنگ شکست خورده بشارت انا فتحنا لک فتحا مبینا و مژده فقد
جاءکم الفتح کوش شنوا باشیم. فبذالک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون
لشکر لنعم هر چند بایت بحالت سینه تراحمل بر هم مین بیشنامه نکو
نموده در عزایم و مشروع عدم فشاییم چون مکاتبات مشل ده

بسم الله الرحمن الرحیم

سلام بنابر فرمایش مصنف احادیث ائمه ما واجب بود ادای الفرض
بجواب پرداخته مرا فحاصلت چون زیاده علاقات قرب او قوع
بود که چون عارضه مستولی خناق نهضت بان حدود نموده چون
عروق حق تحقیق بی درنگ از مواد فاسده کفر و ضلال مملوشته بکوبر
نو مزبر تزویر شش بیاری باری و بوحی قدس مواعظ حضرت
خیرالبشر و مساقی کوثر و فوت بازوی ائمه اثنا عشر از ضماد تش غیرت
قهر بر بلاد ماوراء النهر باد نخوت و غرور تو ماده شرر تخلیل ده
به نشتر سنان جان ستان و تیر جان نشان خون فاسد رگ دل
در شته جان تو بیرون آورده بحبت باریع کلوله جگر دوزه و شربت
زهر ناک شمشیر جانسوز کام بخش ساخته و بزیاق فاروق حجت و برهان
و غلبه قامع مادهٔ نزله عصبیت و زهر عناد کشته و ریغبار تر کتاز بر
دیار شام کرده بخارفتنه را بعطسه آورده از شربت خون جگر دوزه و عرق
سبوفروز سیاه و دیبهٔ تر و کاسه خسرپرویزه غذای چاشت و
شام تو بدین اشتر را بر کارخانه عضب مقرر خواسته فرموده بخار سودا
و نامه بزیه کار شمشیر دو رویه کار بگرویه کنند و ار که ربارگاه قضا
و قدر و امر خالق داد گستر امری و یکی مقرر شده باشد تا سی بانته
هدی نموده سر بر ضای حق فرمان قضا جریان و صهم صف

فی

بسم الله الرحمن الرحیم

قضی نحبه نهاده بکم جاهدوا فی الله حق جهاده مقاتله و مدفونه
ماشاء الله کان و مالم یشاء لم یکن رمضیع و سنقاد و ما اضرار من
عند الله را تسخ الاعتقادیم، کرخه فرصت دهد بر قلع و قمع دشمنان
آتشی سوزم که از جگیزه بر باید شان ، اگر جز بکام من آید جوب من و کرز
و میدان فرسیاب منت پنجه شرط است کهتم تو دانی و تدبر خود و سلام
خلوص [illegible] در قبة البیوی مونیس موحدی بخارا جرحها
منه بالطاعون والوبا، بحیفه الاذی و نعرتش عرسینه کاوه و یجاه حرمت
پناه سرزات دستگاه، سعادت اکتناه، نصرت تنباه، امیر عباد بن
والکلاب، المظفر و عند ولی الالباب معصوم بن دانیال منصب
به پیک جان حدت سنی اسفل درک اسیران کرده در [illegible] بدار
منتخب از قضیه مولوده جناب عالم اصیل و فاضل نبیل [illegible] سلط
جناب علامه [illegible] که مقدمه که ذکرش در مکتوب مدورشته
ذکرش در اینجا مناسب شد لحق در شرح رفع قلم در سته روز نهم و بعدش بانگیرات

دوردیه

الغرض گفت یکی صرفه حکایت دره تازه و نغز جنان کز لب من شیرین تر
اندرین ماه یکی دغه سمت فند که نه بدست کشش در بنوبرج دسیر
مغته پیشرک در نهم ده ربیع فتنه رفت که بر حق سفر در دعمر

بسم الله الرحمن الرحیم

حسن را مدکش با عشق کرشمه داری
بهمه خلق در آفاق زده کشته سمر

در زمان خانه در خلوت خویش کردند
که بغارت سوی خلوتسرا دلبر

مربط و رود و دف و عود و شراب و شاهد
مجمر عود و رباب و نی و تار و مزهر

شهد و شکر و شمامه و رشته بشته و میخانه و جام
جبل و بسه و سنبل و گل شمع و شکر

غمزه ساقی و فرح باده کش و بوس و عبر
غمزه رقاص و هرب جنگ و رشکر

حسن و عشق و هرب و مستی و عشق و ناز
همه سرمست فتوح کیر و بگیر و بگیر

باده خوردند و همی عربده کردند بهم
در هرب بد فحش کنان لب همه شب تا بسحر

سر نزد صبح نخستین که شبانگ چنان
سر فرو کرد زبالین درون سر

ناگهان دید که در خلوت دل شعله بپاست
که شده خانه بکلی سر تا سر

شعله سر بسمه و شعله سوی شعله هوش
که عجب شعله نموده بخدا که سر

شعله هوش بر شفت و هم از بام دماغ
باغوانی دو ز قهر و غضب و کینه و شر

ناگهانی چه فغان خواند بر اذن دخول
همه فکنده بمشکوه در و جان مدر

مستی از جای فرو جسته که بر در بست
بر سرش زد که بر بنه سنش مغز مدر

سر بجوی و تن خسته بر روح تمد
بر در عقل کنای بر عدالت کستر

این همه غوغا بست که در ملکه و حوالی فتاد
از در دست رمد فتح حوزه فی عقل و سر

والی عقل بعیل و علم و جیل و حشم
بر در صوت در بردند و صد کوه حشر

عشق سرست بهمه شش سوی و داد هجوم
حسن محمور بیاورد می و نقل و سمر

بر سر عقل بیکبار رهنم
بر سر هوش کشیدند چکره شکر

پنجه عقل بتاپید مگر دست خوان
شکنه عقل چه شد جیش هجوم آورد و در

نوریش تخت هج غصه در فتاد و گرفت
آب شوریده همه لشکر و شهر و کشور

مفتی نفوس و نسخ در وقوع و فتحی داد
بنشستند و نوشتند مداسان مختصر

که همه خلق برند که مرد رجهاد
دهند آنرا بجهاد ریان نی شکر

مسح دخمه ای که بسجده و سوگ شیخ
مکر نشستند و برفتند بسیخ رسمر

عاجبان بزمدان مشایخ جبان
بر سر سر کنند فرزین زدویخانه سر

بر در صوت در بکسره رانده هجوم
همه با جنجر و با چوب و عصا تیر و تبر

برخی زنم و کروی زدر و در بدرون
همه با نکر فتند در خانه و منبر

شکسته و بسته و بخشته همی
هر که دیدند بشمشیر دو کشتند و خنجر

شکم هم بدریده و کشیده همی
عمل شتامه همی ارزم مام پدر

چون تن کشته بغلیده مرمی در خون
بسکه خون شد بر شبانش همی جوی صفر

ساغر و بنا مانند سر کشته و تن
که بعد کشته به تیغ ستم زنید دگر

بنا بکی چون سر بریده که شد در تن
و نا بکی چون تن افتاده که پیوند بسر

باده شد مستی ازان سر بکر و عقل و کرخت
سر در افتند و کس از پشان نشنید خبر

عشق بیچاره بدبخت بهمره صوت
سر در و دم فتاد و مزید مد سفر

سر بگفته زنجیر بر گردن عشق
نهاده دو پا بر پای جنون امد دگر

بگشیده زبر سوی شب سر بزار
تا رسید بدسته که شیخ عمر

سر در شیخ ست دند حدیث نوه
تا چه فرمان دهد و چند کند قصد سفر

حضرت شیخ فرمود که این شغله چیست
چه فتاده ست چه رفته چه نموده ست مگر

عقل و هوش و ورع و تقوی زند اور رفته
مجنونی خفت در ره و جهان سر بسر

کیس دو خورد مدی و فریده کردند ای
عقل سر شکسته و مجنون سر سلامت

شیخ پرسید با مستی بدعشق و جنون
که سخن راست بگو تا چه بود سنجر

عشق افکنده سر زلف تو در تیر و جنون
خوشتر بی که ای جنده بنوک دگر

سخن راست ز دیوانه نباید پرسید
شنو از مست که در هستیم بیت کدر

من و باری دو سه مصر و فرح حور حریف
همچو من ملکه مدام ز تو در بیخبر

عهد کردیم که زین ماه ذ هیچ
لب نیاریم سخن باده تا سلخ صفر

این نشه مدر که حرمت شکند و نقل نفاق
دامن آلوده نداریم چو سالوس ریا

چون محرم شد و بربست سفر بار ز سینه
بزگشاده ز سر عشرت گستر

ما بهم گفتیم کنون بشده ماه صفر
عشرت و عیش حلال ست مدار دیگر

اول شهر قفا ست و عدد نقل حلال
خمر نه بیمانه بریزد که مست و کافر

دیره امد بر ما که هر عصیان را
تا شه روز مدار بر سبع جلوه زدار

باده خوردیم و بدین نیفته کردند رشید
نوبده دو که مستی ملک ایس بر در

شیخ رد کرد بر مدد ورع و تقوی و گفت
چه بگو گفت و هیچ ست سخن بر این قول و شر

پس بفرمود که این مرتبه زنگار کشم
تکلفات شکاری بدولت کیقباد

گفت که ده یکی بهمه از عصیان
بر کشیدند بر سبوی ورع فرمان نه

دست تقوی بنا بای ورع کردن زد
سخت و سنوار بهشتند بزنجیر مدد

سفته رفته کنون کز ورع و تقوی دم
دم زنده هر که بر تدبیر شرش باز نجیر

مسئله ست که قیس بن عاصم بحضرت پیغمبر صلعم آمده و گفت
که من در زمان کفر و جاهلیت دو زنده دختر خود را هلاک کردم و بشما نزد
بن جرم کشتم اکنون چه کار کنم که تدارک آن کند. آنحضرت فرمود در عوض هر
دختر که کشته بنده آزاد کن پس بوبکره از حاضرین مجلس بود بقیس بن
عاصم گفت که چه چیز تو را باعث شده که دختران خود را بقتل رسانیدی
در حال که تو مالدارترین عرب بودی قیس در جواب گفت که میدانستم که دختران
هر کسی نکاح کند که مثل او نباشد پس حضرت رسول صلعم فرمود که دختران
نمود و فرمود که این سید و بزرگ اهل دنیاست و [illegible] جناب عالم علیین
میر محمد باقر خاتون بادی مذکور است که دیوانه در بصره بیرون آمد دید که عوام
کثرت و ازدحام نموده اند بر سر هر محله دیوانه گفت که چیست این ازدحام
جواب گفتند که مردمان بر سر هر محله جمع نموده اند دیوانه گفت که چیست محله
گفتند شیخی ست از اصحاب بر سر خداوند صلعم دیوانه گفت که مرگ

[illegible]

قسم

بتاریخ ۱۳۵۲ هـ

بسم الله الرحمن الرحیم

که از اصحاب حضرت رسالت پناه بسکه در حجاز باشد پس چنین شد که مدینه گفته
برای محاربه و جنگ کردن با علی علیه السلام بصره امد و در انجا مقتول و مدفون شد پس
دیوانه گفت که راه دهید مرا تا بر سر قبر دردم پس بر سر قبر رفت و گفت ای صحم
هر گاه روز قیامت شود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ترا بپرسد که تو
در عرق و بصره چه میکردی و حال انکه من تو را در حجاز گذاشته بودم پس از خاطر
زنهار که در جواب بگوئی که با عائشه بیرون آمدم برای جنگ کردن با علی علیه السلام
علیهم باید که اینرا نگوئی بلکه انکار کنی دیوانه بن سعد رسته مرده گفت و در سر مرده
پای خود را صحم میزد و گفت عجبت من عائشة شتت وبینتها ام الشر و بعد از
چیزانست ما وجه کونها ام المومنین سوی صحم نکاح علی الحجاب ایمان و قست
با اضابا هل هذا هل کنت اقاتلها ام صبیان شافعی در جنت الحجوت
در همین احوال گریه میکرد چون گریه ماده گرسنه شود او خود را بخورد و کسی گفته
که این کار را از شدت محبت با ایشان میکند جاحظ گفته حالت مع الاضغین
فی هودج تزجی الی البصرة اجنادها کانها فی غلواء تزیدنا کلی
اولادی و مراد از همین حالت عایشه و از متقدمین طلحه و زبیر است چنانچه بعضی میت
نصعه یا ام ظلمت خاالنبی علیا مع ما سمعت النص فیه جلیا یا فاقدة
حبی کتاب الله کیف اخذتموه وانکم حربا ان کنت تسمعنی من بعد اهلا
تسمع جعلک الله مخیا هبنی خلقت وما قرفتها هلا سلبت کنه هدیا

بسم الله الرحمن الرحیم

از علمای عامه در کتب نقال که بسبب جمع کثیر مع سبوبیت روایت
کرده از بن عبینه از عمرو بن دینار از ابی جعفر بنده عباس بن عبد مطلب عمر
ان نگفت که در سنه که رسول خدا صلی الله علیه و آله بحجون رفتن برسم و عمر
گفت کیت شهود تو گفت مغیرة بن شعبه گفت کیت با او گفت کسی دیگر و بعد
عمر گفت در صورت تصدیم و باکراز گرفتن قسم باشد پس عباس او گفت
اعضک الله بهنک یعنی خدا ترا بدرد ختنه مبتلا گرداند پس عمر
پس عمر با بن عباس گفت دست پدر زنا بگیر پس او را بر خبرت
صدی . قد سب عباس عمر فما رد وه من الخبر . فالعذر للعباس فی
عن بن خطاب خبر وکان متی استعن فی کتبا عادنی ستعطر
لانکر و عنی عنیه . فان قولی معتذر او بیرها تخصتکم
فیما کنز تم مدخرا . . . عزی صهاکا و ابنها و ابن ابنها و با تحافة
اکل ابدان تحمر و فی رمن لمسی عجاب والد هر ذو غیر و ذو دونا
ان سوف تملک هاشم و بصیرها . ملکة من عز و من سلطان ارثا هن دون
اسرة هاشم من بعد حول مدته و زمان صعو بنیا ما تسلمت الصبی
فیه ولا انخلت قنا المران . والعم و ابن عم ممنوعان من میراثها و البنت
والولدن هل صد شهادتک حکام الکری . او در فی خلها و جان الکیح هر
بن آمنه و بین لوادع و سعی مضجع و جدوث والد هر کالمبزان یرفع

بسم الله الرحمن الرحیم

ناقصا و یحتمل اهل الفضل و الرجحان [illegible] که فراغت
از کرامات و مناقب عمر شمرده امد [illegible] کرده شیخ فقیه حسین بن حمدان خصیبی
در کتاب مدینه از خابر بن عبد الله انصاری گفت بودیم در پیش روی امیر مومنان علیه السلام
در مسجد رسول صلی الله علیه و آله که در خفته عمر بن خطاب پس چون شب گفت از بری ما
سریت پس مجلس را تخفیف داد بعد حمد و ثنای گفت شمار پس متغیر شد روی ما و
گفتیم چنین میکرد با رسول خدا صلی الله علیه و آله و تحقیق که ما را امین میکرد بر سنتهای خود
پس چه شد تو را که چون والی شدی بر مسلمین و در کردی ثقات رسول الله صلی الله علیه و آله
ما پس بر دم گفت ای برای ما سر ریسمانی بیاورید حاضر کردند پس بر خواست غضبناک
و خلوت کرد با امیر مومنان علیه السلام زمانی پس بر خواست از جای خود و بر منبر رسول
صلی الله علیه و آله بر امد پس گفتیم الله اکبر ایا امیر خسته از مکر های خود برگشت و باز
رفته بر منبر با امیر مومنان علیه السلام تا ضع کند خود را و بر قرار کند بجای بری
پس دیدیم که امیر المومنین علیه السلام دست بردی او مالید و دیدیم عمر که میرود به پشت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بر او از جست گفت یا بر یه الحبل الحبل
پس در نگی نکرد که بوسید سینه امیر مومنان علیه السلام او فرود آمد و میجنبید و
امیر المومنین علیه السلام میفرمود بر تس و خبر مکن چه زیاده گمان کردن به چیزی
کرد امر چند نیست رسید تو عهد و وفای پس گفت مهلت بده مرا ای بو الحسن
تا بینم چه خبر است و ما بینکه دیدم راست است با پس امیر مومنین علیه السلام فرمود

اگر بر سد خبر بتو که بخواب دیدی و معاینه کردی راست بود و شبه مکن شنید منصف
نور و پناه مکوه بر دو چیانچه دیدی با نسیم مکنی انچه را که ضمانت کردی گفت ای
ابو الحسن و لکن نیز مسکند رم در پهلوی چه دیدم زنو و زرسول صلی الله علیه و آله
مسکرد انچه میخواست و حبتار میکرد پس بر المومنین علیه السلام فرمود ای عمر بخبری که مسکوئی
تو و نابدان طامانت که بهاسمرد که هست چنین هست پس گفت ای ابو الحسن
بن کرشته و حال مرا ما هست و ما اسرار از نزدیم بتصدیق نمادر کارهای نماد بهیم خبری
مکر از بخاب شما و لکن ملک عقیم است پس بر دند آمد امیر المومنین علیه السلام پس اورا نشانه
کردیم و داد گفتیم یا امیر المومنین چه بود این آیه و این عطا یکه بستید بم اورا فرمود دانستید
ول در گفتیم و نمیدانیم و نخواهیم دانست مکر ز تو یا امیر المومنین فرمود این سر خطاب گفت
بن که دام محزون و چشمه گریانست بر لشکر من که در جنگ جمل در نواحی نهاوند
و میل کرد که مدد بخبر رسانی ز نشان و چکونکی حالیات یاران خبر که با در سیده
از کثرت لشکر جمل و نیکه عزم بن معدیکرب کشته شد و در نهاوند مدفون شد و از
انچه لشکر و ضعیف شد و من و گفتم ای مرتوی عزم کار مکنی که تو خلیفه در زمین
و جانشین مقام رسولخدای و نمیدانی پشت کوش خود و در زیر پشت او امام پسند
زمین آن سر که در دست و بوسیده بیت بر در عمر بیان چیزی گفت ای ابو الحسن
تو باین صورتی پس چه نخست خبر سازید مان و کجاست و کیست او و چکونه است
هیبت بیان کنم ای امیر صحاب اکر بکویم ز زی تو تصدیق نخواهی کرد و لکن
بنمایم بر تو لشکر تو و صاحب و سالار بر لشکر جمل او آورده مایشان در صحرای بیرون

بسم الله الرحمن الرحیم

قام ان محمد حمدان عسکری ... بر شرباتاشری ... ذکر حق بگذاشته

ماضی صاف و فعل زد فعل کرده ... مذهب که درست باشد گفته نماند ۱۴۰

جامع مسئله حلال و حرام چه حرام ... در مذهب فرموده حضرت ...

اقلب چه مشرع را الهام، چه چاره خاصه که بنود زغفر ... نبی مکرمه ...

قسم که چرا گفتم صوم بس بذبحه در ... حضرت گفت که ...

سنده جمعه دکاین ذعده در کار امام ترجمه ... گفت که جمعه ...

نوشته گرچه ... بنا سرد که کسی ... جمعه کند ... منع ...

مذهب که درست باشد گفته نماند ... مذهب حنفیه ...

بچه الوداع ... بچه حرف کسی نبود فاضل نه ... لعنت بر که ...

رحمت کسی کز دل و جان دشمن دوست ... هر که ... دوست ...

نادانه کردن دوست ... هر کسی کز دل و جان ...

در صدر چه است ... قاب دعای جمعه ... فضای ...

گفت الات و لغوی علی بت نفق ... و بب بقرب ... نیکند ...

نوع نفع عدد که ... بخش حرف حرف ... دو ... فرستاد ...

جمعه دعا ... قنوت ... عبد رکعتی فرض ... نماز ...

در رکوعش لعن ... جمعه ... که ... جمعه ... دو ...

لظلمة النفوس غواسق لبالي لكفرة الفجرة الائمة العهرة وغياهب
مودتهم وتشهد شهادة اجراها القلب على اللسان وابداها
الفؤاد باوضح البيان ان لا مظهر لوجوب الوجود الا وجوده و
لا مبدء لجميع النعم الا عطائه وجوده كذب العادلون به وضلوا
وخصت الاطلاق واتحلوا واشهد ان محمدا صلى الله عليه واله
عبده المطيع في ارادته وجوده اصل العبودية المتجلي من عبودية
اثار الربوبية وتشهد بما من افعاله بصدقه ومكارم اخلاقه
بحقه وصلى الله عليه وعلى اله الذين بهداهم اهتدى البرية واشهد
ان عليا اخاه الموحى الله الولي ونبيه الوصي النص المجلي من الله و
النبي فلما ثمرة الامومة والبر موفي منتهى الامداد حتى صار هيئة
الشبيهة تظهر في العمل بر اهيم صدقه اما في الدهور فالم
يسمع بمثله الا من مصدره وكل شئ منه يبدء فهو المشخص
لسلوات بعد الرسول وبعد مصائب البتول ولعنة الله على
اعدائهم مباني الكفر والعصيان ومبادي الغي والطغيان
ما اجتمع الفرقدان وتفرق الجديدان وبعد مقتضى كل عمل
على ما اطلته ظل الى ظهور حقيقة كل شئ في منتهاه وحق عنده
حتى يحال كل فرع عن اصله والله تعالى يرحم في الحاب

البين بان المحسنين والمجرمين معروفون بسيماهم عند الله وعند
المومنين فقال في حق الذين اهتدوا وانالهم بقواهم سيماهم في وجوههم
وتعرفهم بسيماهم وفي حق الذين بتانهم عن دين الله المحاباة و
القول بعرف المجرمون بسيماهم ولتعرفنهم في لحن القول احببت
ان اشير الى بعض ما الهمني الله المتعال في هذا المجال واختصني به من
بين الاقران والامثال من كشف الاستار عن سيماء مظاهر الجمال
وشرح الاسرار المطهرة وهياكل مناظر الجلال مشيرا فيه الى بعض
المعالم اللائحة في سنن العبودية الهادية الى دار ملك الربوبية
والكمال ملوحا فيه الى تحقيق السلوك والسير في بعض اصول السر
والخبر بالاعمال مقتصدا فيه لاثبات حجة العلم الحق وازاحة الضلال
منعرضا فيه لاظهار حقيقة اتباع الفريقين واولهم اصحاب اليمين
واصحاب الشمال لدخل شيء فعلوم في الزبر وكل صغير وكبير مستطر
نقلت وبالله الاستعانة وعليه الاتكال في المبدء والمآل

بسم الله الرحمن الرحيم

لباطن المرء في سيماه من خبر ... لمنصف الا ترى في مبدله من اثر
اولو الهدى في سماهم سعادتهم ... سمت تلالا وسيماهم الغرر

والمجرمون بسيماهم وسموا ... بكفيل منظرهم عن كاشفة الخبر
سيما الفريقين عنوان الفعلوا ... وكل ما فعلوه خط في الزبر
بذا التصريح في الايات مرتها ... وليس يعقلها الا اولو النظر
في الذكر آية لله بينة ... بين البرية ان تنظر بها تذكر
قلب الامور عن القلب سكتفه ... وعين رأسك لا تعدو من الصور
والسهم ان نكرع حسا عن حسن ... الا اذا زار قلب القوس الوتر
بخمسة حواس هن مجدبا ... والضد من ضده طعا عن حجر
وكل قول لسان القلب مصدره ... نعيه في القلب اذ بلا وفر
وما جرى بلسان ما له خبر ... عن مصدر القلب نحو القلب يسير
للناس اعين لا يبصرون بها ... ولم لهم اذن صما بها الحجر
ولا قلوب لهم لا يفقهون بها ... فلا تكن منهم يا صاح واعتبر
بالعين والاذن والقلب تنفع بها ... ميز تفسك بين النفع والضرر

وليس على الله بمستنكر ... ان يجمع العالم في واحد

اعني افتقارا واوصاف الكمال له ... لنفسه اختار وصفا خالق البشر

من قدرة وجود والبقاء ومن ... علم واسماعها كالسمع والبصر

والله صوركم فاحسن صوركم ... لتجعلوا سرا لكم سهما من الصور

كن عبد صدق تنمى الله منتسبا ... لا مرء دانا حقا بعز نمر

واطلب بقاء بدار لا بقاء لها ... وامرق بقائك مرقا فائزا وانقفر

ما دام غصنك رطبا تجتنى ورطا ... فليس ثمر بعد اليبس من ثمر

حثهم للبقاء وابغوا بقاءكم ... وابغوا الفناء من فنا بالبقاء حري

هذا هو النفع لا ما مسه الضرر ... وذلك الربح لا ما شيب بالخسر

والنفع من جهة السهم منحصر ... في العقل كن عاقلا لا ناس من الضرر

والعقل ملك على مثل هوى محمد ... فخذ منه ما تستفيد او فذر

في سره من رموز الحجر معتبر ... ملك محمد اشهد فيه واعتبر

فلن ترى النفع الا في اتباعهما ... من ابتاعهما في الكون فاز وفخر

والاولياء رأيا الانبياء وابـ ... ـواب الهدى قبلة الاعيان والصور

فوز وجهل شطر الاولياء فهم ... مساجد الله في الاملاك والبشر

هم الدعاة الهداة المصدقون فمن ... هداهم اسلك بسبيل الجبر والقصر

فانفس النفع ان تهوى امامك ... ولا تمل عن انفس الذخر

وان تجانب اصحاب الضلال وان ... تكون من بكر اعيهم على حذر

اذا هويت الامام الحق صرت له ... تبعا بحكم الهوى في الفعل والاثر

هو الذي صار ضد المخالفه ... ففعله فعلك في الورد والصدر

فاصرف هواك على الاهواء قاطبة ... وصد عن ضدها وانزك ولا تحذر

واصرف هواك على الاهواء تزك على ... مرقاة غير الغنى من نزلة الفقر

واصرف هواك واعرض عن سواه وكن ... على هواه مقيما مدة العمر

وخالف الضد فيما فيه من صفة ... فانه ضد ما وصاك لا تزر

فتورز

واعرف امام الهدى من فعله وحسن اخلاقه والمنظر النظر

كذا ائمة جور من خلافهم وسوء افعالهم في فتح الصور

نحقق حال ولاة الدين اولها بدعوة البشير العقل والنظر

لا تفحص العين وافحص القرن من لا تفحص العين عن اعمى ذا البصر

لتشبهن من السما حقيقتهم ولا يكون ذو العينين من عدد

في فتح عين على البصير هدى لان يرى بصيرا غير ذي عور

وعين عثمان قد ضمت لدينا على عماه كضم العين في عمر

نرى لبا بكر اختار العمى وطنا ولم يفارقه بالتحويل في السفر

سما من عجم اعمى ومن عرب الى مكان عمى يوم ابو بكر

هو الذي كان مولودا لبيئته العمى اذ احملت من والد الزبر

وذكر اسمين في سما هما آثلا بصورة العين في الاسلام والكفر

واخذ اسما عديم العين صورته دليل صدق لفقد العين والبصر

نوار

لو كان صاحب حرباء يكن اعمى بكامن ولما كان النفاق يرى

اضيار من صور الجوع ظاهرة جمع الضرير وجمع كان للضرر

لاسم على رؤى الايمان بينة وذا الى انه مستودع الاثر

ان تفتشا نضع الايمان موضعه فضعه في موضع عند الاثر

برايه بينة الايمان صاحبه فاهله في البرايا اهل للبصر

هل العمى ليس يقوم بينة منه انتشار عمى قد شاع في البشر

حكم العمى لسان السر واصطلم الى حقيقته يهدى بلا اثر

وثالث القوم لو تشتم سريرته ياعور وعوار فيه فاقتفى

يطوف بالسر لا تدري بنو طمم ينمى لهم هل ترى جارا في العصر

والسر لم يخبر من ثوب لمتهم فطيب نشر له عليهم صادق الخبر

فانظر بسيماهم سرا وبينة فلم يخالفهم سر مع الجهر

لكن سر على ضد سريرهم في سرهم بروز الايمان من خدر

لهدى امام على باطنا ولهم ... صراهام العناة انظر مستطر

كذا ففر تبلال سورة لبعم ... ما للضلال سوام قط من مفر

واقرأ بسبحا على من كان اهتدى ... ومن بلات هدى ما خط في الزبر

اهل الضلالة ضلوا من تبعهم ... اضلهم رؤساهم جارف الذكر

ولن ترى رؤساهم عن تفعث ... من اسمع البرايا برايات الورى

اذا امام الضلال وليهم ولهم ... من قلبهم في صدور هم امر اثر

وابن عفان عثمان بصورته ... وليضلالة انظر فيه واعتبر

لمن يسر على الهداية من ... وليها خير ناهيك من خبر

ما في الوجود هدى الا وما لكه ... رسم بسيما على سيد البشر

فكل من كان في الايجاد معتدلا ... يكون معتزما من ذلك النهر

والى اهل هدى من باطنه ... فشان شيعته من سره الخبر

تتلو الهداية في سيما الوجوه ... من رسم سيما بها مجموعة الفجر

وانظر

واطلب هداية موده ومبتدء على ... ابن ابي طالب اللبث النشء

هدى ذو وجهة منها خفيتها ... وللنبي بدر الواحد ادكر

هداية القوم غصب خوصوتها ... وفي هداية حق والي خرب

فكان باطنهم وفقا لظاهره ... والكل في ذاك عن رسم الهدى زوى

فكن لمن ضل في فج السبيل على ... بعد وقصد السبيل افصل الخطر

هو السبيل فضلوا عنه اولا ... فذكلفوا وكذا في اخر الامر

على حقيقة رسم السبيل زوى ... فج السبيل ان ام السلوك روى

لكنهم عن سبيل الله نبتهم ... بالضالون على سيماهم اقتفر

على اسمهم رسم غصاب المحل بدا ... لغصبهم محل المرتضى الطهر

وباطل والي الهزل منتسم ... ووجهه هاتم عن مظهر الصور

لكنهم في الورى صاروا وقطاعة ... وفي سماتهم رتد لمعتبر

ترى الفساد بوجه الارض ظاهره ... ابواهم فهم ابواه اعتبر

لكن مزيل فساد من مراكزه ... وضعه على ابو الخير من نضره

فمزيل باطل انفراغ وجوده ... على وجوه على فيه فاقتصر

ولم يكن من صلاح في الوجوه بدا ... لولا وجود على معدن الغرر

كل الفساد اذا بكر يزيله ... كل الفساد فساد الكل عنصر

اوج الفاسد من سيماه لائحة ... حب الفاسد من المصر يزر

فمفاسد ظهرت في الكون قد ... منه فولاد هاني شكله اختبر

كذا والاها منه بدا فلذا ... لكل مفسدة منه بمنتشر

وباطل لم يعد الناس من مثل ... بقهر ان تعدام ابو بكر

فهيه كان في سيماه مرتسما ... وواحد زاد اما الى عمر

كذا مفوه مزيد مركه وكذا ... ماثنين في تنين حاز بعد آتيه

فصاب حق بسيماهم بدا فقفى ... باجتنه بدا هم كاب القدر

لكن سيما على ضد صورتهم ... لمن يحق به فرع على الصور

وكل حق على سيما ابو الحسن ... وليس غير الحق من اثر

وابن ابي طالب الحق مظهره ... فكان مظهر حكم الله في البشر

فحيثما دار حق دار معه ... وحيثما لم يدر فالحق لم يدر

هيزان حق يرى وجه يابه ... سيما تابع حق كل ذي بصر

وفي مخالفه سيما مخالفه ... مستاهد لذوي الالباب الفكر

لكن اذا رمت للبطلان معرفة ... برياب هيزانه جهر ابو بكر

والمتقي ليس الا متكل تابعه ... فكن لربنا بعاني مدة العمر

لكن مريد ابي بكر بصورته ... اهل الشقاوة يعلى لوحه وبدت

وليها ظاهر في شكله فلذا ... على مريد ابي بكر به اقتصر

لم يجعل الله هيزانا سواه وزن ... بابن ابي طالب من شك او غير

وما تولية الاسلام من بلد ... محكمة هو من رجس ومن طهر

باب الخليفة عين الدين من ... عز سوى من يوصف العزة عز

بل ليس في الخلق ٢١٤ الذي من سئم — فبابه باب فما سئل من الزبر

وليس يدخل باب العز طالبه — من بابه بابه بالعز منصف

عبد حق وميزان الميزان على — ابن ابي طالب الاولى والصور

ومن عاديه من رسم السؤال — شهادة لانطباق السر والصور

اصحابهم نفس اصحاب الشمال — جباههم نفس اصحاب الشمال زر

هو الذي مع حوض ستائله — دليل صدق لاهل البدو والحضر

بدت حقيقته من نات صورته — والسر لم يتجاوز صورة الجسم

اكمال ذي بين فعله فلذا — في كل ناعله للفعل من اثر

هو المقلب للاحوال فيه ترى — سبحانه مقلب احوال يسبطر

بنيان عبد على بنيانه رقم — وباب ظلم اتى وقفا على عمر

وظلمة في الورى من شمسه انتشرت — فضل منها عصاة الجن والبشر

فانظر

فانظر بسيماهما انبصر بمحمد — لا فرق بينهما في الطول والقصر

والنور بسيماه نفس الرقائق من — اشنان ان مشنوء امة فاشنر

نفس النبي متى كانت مماثلة — عبد له حين تتلى اية الزبر

والعبد في ليلة الاسحار ايقظ من — المسلول للقرب الموجب الوتر

الا بمصباح عبد يستضيء به — العالمون في سيرهم لليلة الاسرى

وليس مصباحه في الكون غير على — ابن ابي طالب من ضوئه استمر

فعل عبد به احيا ليلته — وليلة القدر حتى مطلع الفجر

لا بالفاتحة وكر غيره ابدا — فبالمحل الحق من وكر

لكن اول غصاب بصورته — من جمع الباطل انظر ايهم الصور

هو الحقيق بكل الكبرياء فمن — رام الحقيق على سيماه فاعتبر

ميزان اعمال جعل الرد بهم — وصف القبول ووصف الرد فاعتبر

وصرف حق امير الموحدين هم — صفر عن الحق خلوا منه عنبر

اسفار شان امير المومنين لهم شان به انصعوا في دفة النصر

لو كان مرتبة الاعداد زائدة عن اربع لم تكن فيهم تنحصر

زادوا لهم ولم ينقصوا مرتبة بسبقهم في نظر الارقام والصور

ولو رأيت بابي بكر يدل الدين وجه به من مزيل الحق من اثر

وانظر حقيقة عاصي الحق في عمر مصورا غير محق ومستتر

والحق لو مر من عثمان نسبته برمز راسه عصيان لم تتر

في كل باب عصى حقا وخالفه من رمز مزاج ابواب له عشر

يا طالب الحق كن للحق ناصره مستنصرا بيوت الحق والنصر

وعاد اعدائه واحذر مودتهم واجعلها العذر من نفس الدنس

لا ترض ارضا بها ذكر لهم سكنا يا البث ذكرهم ينسي عن الذكر

ولا تكن ساكنا بيتا بها اسمهم اسم فذكر اسمهم من افحم الذكر

وذر ديارا بيوت الذنب قد بنيت بارضها واهلها بها فلا تزر

وزر بيوتا من الله قد اذن لاهلها في البرايا اية الفخر

اراد اصحاب رجس عهدهم فيها لهم على الناس اقصى غاية الفخر

اسس بيوت باذن الله يذكر فيـــها اسم على عهد ذات الله لا يجري

يسبح الله فيها بالغدو وبالا صال اخي رجال طيب النشر

اعلى بيوت باذن الله قد رفعت جدا على كل ذات المجد والفخر

اربابها بقضاء الوصف ليس وفى محمد وبنيه الطهر والصهر

ومن يرد كعبة فليات باب محمد بن الهدى المبعوث من مضر

مدينة الحكمة الخصوص داخلها من بابها اجتناب الجهل والعسر

وبابها لم يكن في الكون غير علي ابن ابي طالب علم الزبر

وجوده كعبة الحق التي امر الله الوجود لها ناج ومعتبر

وقل لعبد اطاع الحق في الازل ادخل بها وفيها انج واعتبر

اذ ليس كعبة اسلام سواها فابناء اضوا وامن صيرا اله فرد

سيما كعبة السلام عليه ومن ... بانى البناء الى ابنائه اشر

وكعبة الله فى سيما ابى الحسن ... فوت وواحدها من فى الدهر

سر ابيه حسين فهو كعبتنا ... من اجل ذا فيه نقش الكعبة اعتبر

ابو الحسين الذى بالقبلة انتشت ... سيمائه فيه للقبلة افتضر

وسر قبلة ايظر فى الوجوه بدا ... جهر ابوجيه على سيد البشر

الى محمد الاطهار مظهره ... فهم لنا قبلة فى السر والجهر

مستقبل كل شئ نحو علته ... هم علة الوجود نحوهم فسر

بهم توجه الى الله العلى انا ... وجهت وجهك فى نسك الى الشطر

وزرهم وتوجه نحوهم فهم ... وسائط الله فى الارواح والصور

للواجب انظر اليهم شكل واسطة ... فهم وسائط فى الورد والصدر

ولا توجه الى بيت الذنوب ولا ... تخضع بها وبيوت الذئب لا تزر

واترك زيارة قوم زرعوا ثمرا ... يحكى رسوم بيوت الذئب للنخر

ابو زاب

ابو زاب فى ابناء له ورثوا ... مقام ضدها نيك البيوت ذرى

سيما الاولى من بيوت الذئب حالته ... بيوت عصمة انظر فيه واعتبر

ترى بسيما من غير ابها اثرا ... ابنائه احد قد ضم بالعشر

بيت الذنوب فلا تقصد بها ابدا ... اذ ليس تنفع الا اعظم الخطر

وافصد زيارة بيت الله معتلفا ... بابها ثم فيها حج واعتمر

كل المساجد بيت الله شبهه ... حتى الذى فى جوار الجن والحجر

لا يدخل الله فيها من له ذنب ... وليس يدخل فيها اثر الدهر

للناس قد وضعت والله واضعها ... وليس فيها لبيت الله من اثر

فانظر بسيما امير المؤمنين كما ... ترى بها رسم بيت الله بالبصر

لم يخرج الله منها من كان يسكنه ... ذاك البناء الذى اعلوطة الفكر

اذ لم تشبه سماء اصلها ملك ... وليس تخوى بارض مسكن البشر

بل بيته قلب عبد مؤمن ورعا ... سواء لم يرض من عرش ومستقر

هو الذي قلب عبدي من شمائله ... بلوح للناظر الخالي عن الغير

وقلب عبدي على ما جاء في الخبر ... القدسي ما رآه فاستعلم الخبر

نور شمائله موجود لعلي ... ابن أبي طالب فانظره تخبر

وصورة الباء قلب العبد مرآتها ... ونقطة الباء قلب الغلب النقل

هو الذي طالب للذرة الازل ... من مبدء الامر حتى منتهى الدهر

بكل طالب لله طالبه ... بطالب الله في سيماه افتقر

بل كان مطلوبه فاسئل أباالحسن ... وربهم مطلوبه في شطر عنبر

وطالب الله مطلوب له ابدا ... وذاكر الله منه مورد الذكر

محبوبه ازلا الآل الوجه على ... الذي هو نفس المصطفى الطهر

بحبه الله مخصوص بحضرته ... سل خبيرا ما جرى فيها من الخبر

محبوبه ليس الا من يحب ولا ... مشكور الله الا فاعل الشكر

وكان مصدر هذا الحب طائفة ... محبوبه رهم سباهم لخبر

الى محمد المشهود عين الا ... سرار المحبة فيهم وهم ذاك الزند

اعدادهم في عداد الحب ظاهرة ... سرا وجهرا من الاثنين والعشر

من كان يقرب بمقدار الذي الى ... الهادي وذريها الفخر

اليه يقرب غاب الماء خالفه ... ونحوه بندلى الفخر بالشبر

فغاب قوسين او ادنى كوبهم ... فخرا على من سواهم اي مفتخر

لنا مع الله حالات تخصهم ... يكون سر الهدى للناظر النظر

ما للوجود سواهم علة فاذا ... اردت علة ايجاد لهم اشر

بعد الوجوب المقام البر محمد ... جباهم شطر انظر غير مستتر

واين بعد الوجوب غير المحمد ... لها مبيد اهل العز والفخر

والحد فاصل بين اثنين مزج ... الامرين مجمع ما خصا من الامر

فهم على حد امكان لذا نزلوا ... لانهم مجمع الامرين في الصور

لذاك من واجب فيهم تمائله ... مجامعا رسم امكان لذي العظ

امكانهم ليس ارتجاجا فيذ ... من واجب صورة الاثنين والعشر
في حكم واجب لكن لواجبهم ... كانوا مقربين بالامكان والفقر
وسائط الله للامكان ما وصلت ... اليه من نعمة من عينهم نجب
للواجب انظر عبانا رزقه سطة ... له على تكلمهم كشفا لذي الامر
والفيض من قبل الله الحكيم فلو ... لم يدخل الباب للامكان لم يزد
ابوابه ليس الا هؤلاء وهم ... ابواب امكان استدل عالم الخبر
وهم حقيقة قلب الممكنات فمن ... سبقاتهم سر قلب شاهد الخبر
ومنتهى القلب قلب العبد منزلة ... في نقطة الباء قلب العلم كامنة
وليس نقطة تحت الباء من احد ... الا عليا فما جاءت في الاثر
لقلب قلب ترى في قلبه سكنا ... لانه قلب حق في الصور
قلب على يد اللعين منكسرا ... وقلب اعدائه حلو من الكسر
رمز لاظهار ارجاء في الخبر ... القدسي عن احمد المحمود في السير

من انه عند قلب كان منكسرا ... فلا يجاوز قلبا غير منكسر
وطالع من على طالع وذبرا ... لانه لسماء الدين كالقمر
والقرب رمز لاسماء الثلثة اذ ... للدين منهم عروب الانجم الزهر
هو اليمين واصحاب اليمين بدو ... اصحابه كاولي لب وذي نظر
فانظر بسبا اسم رسم اليمن في ... اصحابه رمز اصحاب اليمين ورد
لكن يشمال على سبا ما كره ... رسم لثلاثة صاحب المكر
كذاك اصحابه اصحاب ما كره ... يكفي شهادة سبا هم عن الخبر
ولي دين على سيدو على ... جباههم صاحب الطغيان فاصبر
هو المحل لاولاد الحلال فمن ... محل اولاد اطلب موضع العبر
وجه على لباب اللطف فانخه ... لكن اتى فتح باب القهر في عمر
والاوسيلة عند الله غير على ... الذي هو نفس المصطفى الطهر
فانظر بها على شكلها وما ... فوق على الحق من فوقه اشر

وسر صورته تلقاه منطبقا ... على على لسر غير مستتر

بل الوصية فى الدارين مظهرها ... الا على فمن سواها اعتبر

مصباح كل ظلام الة فيهم ... سباء مصباح انظر منهم استنر

حبل متين بسبها اهل بيت محمد عصام الورى عن ورطة الخطر

بهم تسلسلهم الخلق معتصم ... فى كل احوالهم من بيرا وعسر

عدالة من على فى الامور حرت ... ذرا وحالا وفى عارض ومنظر

نفس العدالة تفشى فى شمائله ... وشمسها طلعت من مطلع الزبر

عياله كل عدل فى الوجود فمن ... انفاقه انفسوا كل على قدر

مبرا نهاق البرايا ثابت لعلى ... ابن ابى طالب المرضى من مضر

فكن مخضرما وقفا تقر وانا ... مبرا ان فسوق زاه كن على حذر

مبرا نه لا ترى الا وكلا عمر ... اباه اباه لا يلصق فى سفر

وفاسق فى البرايا كل منتسب ... لعاصب الحق فى البدا ابو بكر

وكان

وكان افسق حكام وفاسقهم ... وحاكم فاسق فصرا على عمر

كذلك حاكم فساق فسوحنه ... بحكم رز اسمه الفساق فى البشر

لكن تتبعنه اهل العدالة من ... سبها اسمه فاسئل المفصود من خبر

بريك وذى اهل العدالة صورة ... كذ وليهم فى صفو الزبر

احكام فسوق بدا من فعله ولدن ... بوجه فاعله للفعل من اثر

وانجر احكامه لولاة الشرع ... تراى لذاك على سباه من خبر

احكام فسوق زنى كانجر من زنى ... وكان وهنها منه بمنجبر

كذلك صاحب جور من شمائله ... مشهود كل صحيح العين والبصر

من نقص دين بنى فى محبته ... وزر سابقه بالزائد ادكر

كالدين بنى من ابى الحسن ... سباه محبته طوفى لدخر

وحسن كان فى سبا ابو الحسن ... جهارا وسر انسى صار فى عمر

وصالح ومطيع فى وجود على ... ضد بهما فى وجود الثانى عشر

بفاسد يفسد علم وجود عمر ... عليه في سر عاصي الرب فاقصر

من كان اهجر اصحاب النبي عرف ... النبوغ وجهه جهر الى الهجر

لعنت من صاحب سماه اهجر ... صاحب يلعن وبيل غير ذي نكر

صانوق جاهل ما كان اجهله ... من كان اجهله سماه في الزبر

والناس لم يعرفوه من ارخالفهم ... نردا فاراهم شر منكر

من كان نابغ وجهه سماه منكر ... ووجه ربك بالسواد الكبر

مبدء التكبر في المبادئ ... بسماه ارشاد لمختبر

نرى بسماء عتبن لها اثرا ... يا ثنيين بنا دا الى من قبله اثر

بادي نرد انظر في شمائله ... دليل صدق لفعل الذر والصور

وجوده كان اهلا للنزر من ... اهل نرد انظر فيه من اثر

لسيره لم يكن الا النزر من ... باب فمن بابه سماه اصبر

محبب في الورى اهل النزر في ... سماه اهله رشد لمعتبر

لكن محب على بالطبع نرى ... سماه بشر في مثل الشمس والقمر

نرى الصلاح على سماه محب على ... وفي شمائله بالصالح اقصر

فكن محب على واعتنه نمن ... حب النبي وحب الله وافتخر

عبادة الله في حب الوصي يرث ... والنبي بافق زاد من نظر

من النبي بسماها محبته ... فكن حبيبا في صدر اذ خر

لا عبد تثر الا من احبها ... من صورة العبد بل معناه تختبر

بصورة العبد حب الله رتسم ... لان يشير برز فيه مستتر

اهل المحبة لم تكل محبتهم ... وعندهم من وجود الذات من جنبه

في وجه محبوبهم لما فنوا فيهم ... المصدقون بنصديق من الزبر

وحالهم عمل في حد انفسهم ... فمن اراد نرا فعالهم محبرى

فمن يكن بكمال الحب محبوبا ... مراعيا حضرة السر الجهر

يقتضي حبه بان بارض ... الولي وان بنه عن شوق فيه حر

عبد على الصدق لا من يدعيه ... ولا يكون الصدق في دعواه من اثر

حقيقة العبد في الامكان ليس سوى ... محض صاحب الآيات والسور

والله يشهد والاملاك الامم ... بانه العبد والمبعوث من بشر

نرى بسيماه سر العبد مشتهرا ... مصورا سره في عالم الصور

ومن يراه بسر العبد مفتخرا ... من سر سيد انظره يفتخر

ما للوجود سواه سيد وكذا ... على حقيقة عبد فيه فاقتصر

هو الذي بكمال الحب متصف ... في سره متردد لا كلل ولا السرد

من كان واجد شيء في الحقيقة ... للاعطاء للعافدين السائلين حري

نرى بسيماه الاكمال مرتسما ... فكان منه كمال الجود والنشر

هو الذي علم المحلوق في باطنه ... عبادة الله فانظر فيه يغتنم

حب عبادة انتظم في شمائله ... لان يشير بامر عنه منتشر

عبادة كل فعل منه ليس له ... سوى العبادة من ورد ومن صدر

نفس

نفس العبادة صارت ذاته فيه ... اوج عبادة انظر موضع العبد

وفي الورى الحب العبادة فا ... لورى لهم لهذا هم واجب الشكر

اوج العبادة جهر امن شمائلهم ... بلوح للناظر العارى عن العور

وبابه للعبود باب مصدرها ... من يدخل الباب فيه ورد على النهر

وكان سر على فعله فيه ... اكمال حب تراه غير مستتر

باب عبودية للداخلين لها ... من سره فاسئل المطلوب تختبر

وظاهر العبد حب الله ثم على ... محمد كن لمعناه بمقتصر

حب محمد الحزون في علم ... سبل الهدى عن نواحيه بمنحدر

في هذا الناعبد من عبد محمد ... نرى من لسان الرفيق عبر

يتلوه شاهده من حب باطنه ... ولم يخالفه في الاعمال والسير

والعابد الحق في الايجاد مصدره ... في ابن ابيطالب من مبدء الاثر

١٠٨

لذا ترى فيه سيما العابد الزمن ... يتلوه من كان يتلو اية الزمر

هو الذي حبه اوجب العبادة في ... محبة المحبوب من اثر

باب العبادة في الاعمال البرزخية ... في حبه فاتخذه الذخر والعدد

من عابد قد هوى الغوص صورته ... محمود على سيد البشر

اهل العبودية في الكثرة حوته ... حوت ربوبية الاعيان والصور

لذا تصوف رب فيها ظهرت ... فاعرفها ودع الطغيان والبطر

عبادة الله قصر في ولاية من ... فجعل ولاءه على مصرف القدر

عصيانه كان قصرا في ولايته ... بدا بغصب محل الرضى الظهر

اوجب اطاعته سبحانه ولايته ... فمن ولايته يا سالك افتخر

والقلب سر لسر العبد قارئه على ... سر اسم صاحبه المذكور بالنظر

فهاء عبد هو السر مشتمل ... حرف من قائه باسم العبيد جرى

وليس مشتاق هذا السر يعلمه ... فحبه سر من اجل ذا اليه يرى

فكان سر على حبه فاكد ... على حبيب على فيه قد قصر

فانوا المحبوه صحب الله فاتصفوا ... بوصفهم في اختيار الناقد الزرد

فصاحب الله فيهم كان منحصرا ... ومن احب يسمى الصاحب اختير

فمن احب عليا كان متصفا ... بصاحب الله فاصدق من الاثر

لم يبعث الله عبدا بالنبوة ما ... لم يحو حب ولي الله في البشر

اعني عليا ففي سبا النبوة قد ... لحبه من شهود السر والجهر

بالحب يزداد اهل الحب رتبته ... حتى يفوز رتبة المحبوب المحتطر

بقدر ما اكملوا في الحب حبهم ... لقيا محبوبهم كل على قدر

وفي اللقاء فارق هويتهم ... وفي التجلي اذ كاك سل عن الحجر

فصبة طلعت في الطور شارقها ... جرت مجاهرة في سالف العصر

وفي لمنا لاهل الوصل مفتتح ... باب الوصال فتى باب الوصال سري

ملكت قاصرم نحو كعبته ... مطاف انا اليه راجعون ذري

وكعبة الله في التحقيق ليس سوى ... باب الوصال بنص الحكم الزبر

فداتهم وفدا سكان البطحا ... بجاوز الباب امكان لذى السفر

فلا تكن طامعا ما دمت ذا بدن ... ما دونه ليس اصلا مطمع الخبر

ولازم ما وراء الباب ان له ... فضلا تقاصر عنه قوة الفكر

فقف لدى الباب اسلم مالك ابدا ... اليه ثم تسلم منه وافتخر

اليه لك اسلم واخذ عوضا ... ما للمحب من الاوصاف والاثر

تكن مثالا له ادمرت محفوظا ... لما عليه احتوى من ذا وذا بشر

لذا ترى لجمال الحب مرتسما ... فى منتهاه مثال الله للبشر

الصوم لى انا اجزى به بخبرنه ... ورز الى سر هذا الامر فى الخبر

اطعنى اجعلك مثلى ايها الرشد ... مقالة القدس معنى ذلك الاثر

اهل الاطاعة شبهى سل ايا تحسن ... واصلها اوحى حب الله فى الزبر

وانظر بصورة مثلى الله فى المثل ... سبحانه وجود ولى الله واقتصر

ابى تراب فلا تصبو سواه وثق ... وجود من هو مثل الله واعتبر

نرى بسيماه من سمات اثر ... وواحد زاد معنى فوق الفكر

حب على هو الاصل فرقوه ... وافتر سنية بالمر لم تضر

ترى بها صورة المعبود ظاهرة ... فيالها صورة من احسن الصور

وبعضه اولى الدين من غضب ... انا اقتفى حسنات الخالق البدر

لان فى الحسنات النفع ان وجد ... محبوبة الله والمبغوض للامر

وبغضه حيث فيها نصيب لذى ... المبغوض مبغوضة من بغضه احذر

كل امرئ للخطايا موضع الهدف ... من فضل حب على موضع الهدف

لو كان لله عبد راكبا ابدا ... وقاب حب على منه فاعتبر

فمنه لم يبق الا عاصيا ابدا ... والعكس عكس فحقا شكنا او فذر

وصاحب الكفر بالله العظيم اذا ... لم يشكر الله فى نعمائه الزهر

لو زاد حب على صار مرتسما ... فى ذرة الشاكر الناجى من الخطر

والشاكر المتناهى فى الكمال اذا ... خلا من الحب اعنى صاحب الكفر

لذا حبب ابانا وذريته ... في قلبكم ربكم في محكم الذكر

وكره الكفر والعصيان بينكم ... كذا الفسوق اصول الشر والضرر

فمن يرى نفس ايمان حقيقته ... احبه كي يرى ذرى الفخر

ومن بباطنه بعض الثلث حكى ... كن كارهاً منه في سر وفي جهر

والراشدون من السبا قد اخبروا ... في شيعة لعلي سيد البشر

اذا شفعت بهم ابناءهم وكذا ... في تابع الال سبا الراشد اخبر

ان كنت احببت من مولاك حبهم ... لكم وابغضت من ابغض منه حرى

فقد امتثلت من المولى وامره ... كلا وعوفيت مما خفت من ضرر

فكان ذنبك مغفوراً وابعدك من ... ريب الورى في الورى معروف الشكر

فان ظفرت بهم بالخير فزت فلا ... تصرف على غيرهم اجود العمر

دين النبي اذا ما شئت مفسده ... تراه رسماً على السبا من غير

صلاحه ليس الا في ولا في ... كال دين بني منير ذو النتر

ولا

وليس مصلح دين من مفاسده ... الا بواه فيها نفسه اعتبر

ومصلح الدين في الادوار والله ... ظهور دولة حق نفس فانتظر

بصورة الدين سبا الدين فيها ... لم يغتسل دنس العصيان والكفر

لو كان كامس على الدين سكنا ... بصيرهم افضل غسل من القذر

ولو لقوا حبه معنى الندى لروى ... فسر الندى وترى صورة البحر

فاغسل به درن العصيان عند وكن ... بائر ما حبا مكتوبة الخسر

وليس لله منهاج لقاصده ... سوى محبته واسلك درب القصر

ولن ترى نعمة في الكون صادفة ... الا محبته طوبى لمدخر

ولا ثمار اصل طوبى في الذين به ... تمسكوا افطفوا من ذلك الشجر

لكن بصورة عثمان علا بنه ... سبا شجرة زقوم لمختبر

ونعمة الله في الاكوان وجهته على ... ابن ابيطالب من ابنة الزبر

محلها بدء العليا ومصدرها ... منها تصب على الارواح والصور

ان الصلوة عمود الدين ان قبلت ... فغيره كسره منها يجبر

فى ردها ردّه هى الاصل له ... فالغير تابعها فى الجبر والكسر

عن النبى كذا فى شانها وردت ... لكن نحيفها من شان ذا خبر

اما التى ذات اركان معينة ... ابانها واجب بالفرض والنذر

فليس صورتها ان لم تكن من ... صعود هذا المقام الاصعب الوعر

فلا تقف عندها واطلب حقيقتها ... من لوح سيمائها فى صفحة الزبر

فمن على بسيماها ولا بشر ... نفسى كالبدر بل اسنى من البدر

فهى المراد بها والنقل يعضده ... والعقل كالنقل فى سر وفى جهر

ان صح ان قد بنى الاسلام واضعه ... خمس المبانى ويعفى منه ذو العذر

اعنى الولاية من تكميلها كمل ... الباقى ومن نقصها النقص قد يسرى

ان الولاية ابدت من حقيقتها ... سيما تحب على منه فاعتبر

وهو المحب بحبه بباطنه ... يحميها سره من اجل ذا الاثر

هى الدوا والداء الذى فتشف بها ... مرضى الذنوب لكى ينجون من الخطر

دبر غماسا سواد الذنب الذ ... بداه لتظهر فيه صورة النقر

ولا يزيل سواد الذنب عنك سوى ... عفو الاله عن العصيان والوزر

فاطلب له كيميا العفو واغل به ... فلن تفوز بها حذ الظفر

ولم يجد كيميا العفو طالبه ... ولو سرى البر او رسى على البحر

الا ولاية نفسى الفداء لها ... ابن ابى طالب صفى اولى الامر

لكن ولاية بكر لناظرها ... من العقاب جهار كيميا بدر

فلا تعم حول هذا الكيميا وكن ... محصلا كيميا العفو والظفر

بل من يرد كيميا الله يلق على ... سيما وضاء على منه من اثر

نجى وفاز ونجى فى المهالك من ... سوى ولاية لم يبغ من زخر

هذى سفينة نوح فازراكبها ... ومن تخلف عنها خاب فى سقر

والنفس امارة بالسوء فيه ... تثوب السواد لما فيها من الغدر

ولا يظهرها عن رجس ظاهرها ... وحيث باطنها في السر والجهر

الا نظهرها يا كبريا فمن ... اعالها الطهر في اعافيه برّ

ومن يرد كبريا النفس كاملة ... يجد محبته فيها اباعذر

ولا تر حص حوفا لذين به ... تحصنوا في حصون الامن والظفر

والنور بشر فمن سيماه فاكتسبه ... ولا تروبه في ليلك استتر

حيفة الظلمات من ولايته ... كفر بها فاحترز من ذا واحذر

هو النهار ففي سيماه صورته ... يضوء عاش اهل البدو والحضر

لكن هو دنهم قصر على غسق ... الليل لبثتها النجوم من عمى النظر

كذا النفوس بهم بات بظلتها ... وذلت بظلتها مدلولة الزبر

وقلبهم ظلة والكل محتجد ... في شكلهم من نفوس الظلة الغبر

جمع الشقاوة معناها وصورتها ... في حبة الثهم من الحج يرى

من كان صاحبه اشقى وابيس به ... الا الشقاء من كان بالشقاوة حرى

نوى الشقاوة من اصحابه ظهرت ... ظهور نار القرى من فوق مضطرم

ومن محبته قلب السعادة في ... سيماتها فاتخذها النفس الذكر

وانظر سعادة قلب في محبته ... ومن شقاوة نيران انكارها اخبر

عين السعادة تجري من ولايته ... فاهلها سعداء الذر والصور

عين الشقاوة من انكارها انبجست ... منها نوى الشقاء البحت والبشر

اني بقلب سليم من محبته ... محشوة بر نضيها خير مدخر

على محبة القلب السليم حوت ... وفي محبته سيماه فاعتبر

في حبه باب عفو الله منفتح ... عفا به باب حب ابي بكر

شقاوة لم تجد في الخلق غيرتها ... كانت ولادتها منه من العير

نظيرها ولد الشيطان من ولد ... فالها البطون الام من وطر

في وصف اصحاب ثاني الغاصبين لها ... رسم وللاب اعيان الثلث درس

والسعادة ام اظهرت عجبا ... نظيرها ظهرت من مريم البكر

كانت ولا تنزر من كل صحب ... المولى على بلا مس من الغدر

في وصف اصحابه ام السعادة من ... اجل اعتبار لهذا الامر فاعتبر

كذا السعادة ناكيد الذا صلك ... بكل اصحابه من سرها اخبر

والشقي من على التحقيق شابهه ... وكل من مال عنه بالشقي مرّ

اصحاب جنة انظر في محبته على ... وزد الى ذلك المعنى بحضر

وانظر على سفر ما وجه محبته ... ولكن لساكنها فيه يفتخر

كذا بمصداق تفضيل محبته ... لانها ثمر من ذلك الشجر

وكان بين ان تفضيل ولا بهم ... وفيها مثل الاشجار والثمر

بالنجم هم بهتدون اقر فوجه على ... في الانام بوجه الاهتداء حرى

آل محمد النجم الذي امر الله ... الانام لهم بالاهتداء فرد

في شكلهم شكلوا فالمهتدون بهم ... فذا هتدوا بطريق الرشد الظفر

ونجم صدق بعض الاهتداء ... محمد واخو النجم من مضر

نزوجها...

نزوجها من بسياه من بسيا ما اثرا ... الى اخيه بباقي وزه اشر

وانظر الى سر ما في الذر قد وقعت ... هداية النور عن سادة البشر

شمس الهداية من افاق طلعت ... لم يبق من بعدها عذر لمعتذر

لما دعى الله ذرات الوجود الى ... الاسلام بعد عطاء العقل والنظر

فصار بعض الى الاسلام مستبقا ... وبعضهم صار سباقا الى الكفر

مع اختيار وعلم بعضهم كمل ... وبعضهم اسلموا في اول الامر

كفعلهم في امور منهم صدرت ... بمسمع ومرى منك للنظر

وكيف ينكر في الذر اشتاعهم ... عن القبول لامر الواجب الوتر

وليس في ردهم في عالم الصور ... على خليفته في الخلق من نكر

ادل شيء على تصديق واقعة ... تفصيلها واقع في عالم الصور

فها هنا صح محكوم بصحته ... هناك عند اولي الالباب النكر

اذ كل ما ليس التفصيل صورته ... من قبل لا ليس اهال الذي الحبر

وبعدها بادر الاسلام سابقه ... وبادر الكفر سبّاق من بطر

يقفه الناس كانوا اتبعا لهما ... والسابق البذر والاتباع كالثمر

تعلم الخلق اسلاما وكفرهم ... منهم فهم على الطاعات والغدر

فعلم الله فيهم ذر ما فعلوا ... علامة ظهرت في صورة الزبر

الى على الاسلام الورى سبب ... ففيهم حب اسلام بمستطر

وبذر كفر على السيما بظهر من ... عثمان ثم ابو بكر ومن عمر

كفا ذر سحليهم جاء منطبقا ... كان يشير الى ما جاء في الاثر

واوسط القوم لما كان قلبهم ... كالقلب فيهم امير غير مؤتمر

فحب كفر بسيماه لذاك بدا ... فكان فيهم لبذر الكفر كالبذر

وراسهم اصل عصيان ومنبته ... فحب عصيان انظر فيه واعتبر

وقد اتى باب عصيان ان ارتطموا ... انى ابا بكر الداعي الى الكفر

وليس داعية في ذر سوى ابن ابي ... قحافة وصيه في الصور

لذا بسيماه الداعي اليه بدا ... واثنان ذا والثنان اثنين في الزبر

بواب معصية من دام معصية ... باذن ربك فاطرح في القصر

فلا تخاطر بواب معصية ... اذ صاحب الشر مشؤم فاحذر

معاند الله جهرا في اوامره ... ذر اوحالا ابو بكر ابو بكر

معاند الله من سيماه مشتهر ... وفعله وافق السيما في الخبر

ولم يكن يعرف الانكار من احد ... فبدؤه كان في الذرات من عمر

وبدؤه كان في سيماه مرتسما ... فشكل فاعله من فعله اخبر

وصدر سار في سيماه مشتهر ... من اجل ذا فانظر السيما تغني

ابو الخطاب الى عثمان دون نظر ... فيا له لبيان الحق من نظر

باب الخطيئة عثمان فمن اتى ... دار الخطيئة اهلوها بلا ضرر

من كان في ابد والارتداد فهو ... برد حكم بني في الوصي حري

ولم يكن من وجود الارتداد على ... جبابرة الخلق من رسم ومن اثر

فكان مذكان عثمان ففيه زرى ... وجوده ها كما من مبدء الامر

كل ارتياد على سيماه مرتسم ... فمنه كل اثار الجن والبشر

فعلم الله فيهم رتز اول ما ... انوه كى يعرفوا بالوسم فى الصور

وثالث القوم فى ترتيبهم ذنب ... شقاوة ابطناها ضمن النشر

سيماها مبطناها قد اتى وكذا ... للاست مبرزها كشفا المستتر

لكن على اهل للسعادة من ... ابن ابى طالب لا تعدو النضر

هو الولى لها فالفائزون بها ... استوهبوه فاعطاهم على قدر

ومن بدا بالتفضل اول ... امن فسيماه اسمه اسئل عنه تخبر

عجائب الحسن رموز شمائله ... فالحسن من حكم فيها سوى عجب

ملبك حسن فحسن الخلق تابعه ... بامر قائم فى الورد والصدر

لكن اعداء عمار الفيالق والـ ... ـشرور كالمنمنى صبد الامر

انفاس غى على سيماهم رقمت ... وتلب طغيان استاسوس الزمر

وفى

وقلبه صرفه معنى وصورته ... غى كلاذنب فيهم ثابت الاثر

وتفس بغى على سيماهم ظهرت ... وبرق ضال عليهم صادق الخبر

مدلسون برونق وجه اولهم ... سيماه وعلى الباقى بدا العبر

وسبطهم صورة الثانى ففيه زرى ... سيما وسبطهم من كان فى النظر

تاههم كان مخبا مدى زمن ... فى وجه عثمان ابدى افحج الصور

اجمالا او كهد تفصيل اوسطهم ... وفرع اوسطهم فى الثالث اختبر

كل الوجود بوصف الخبث باء بهم ... فجبهة رسم سيماهم لمعتبر

صفاته كان قصرا فى محبرة ... تحسس كل الوجود مطلع الفجر

ولم يكن مطلع للحسن غير على ... ابن ابى ابطالب اغلوطة الفكر

مغلاق ابواب خير كل من ذلك ... الخمرات من صنعهم تدبا بالخمر

على اسمهم زبر المعلاق مرتسم ... وكان فى لوح سيماهم بسنطر

من يطلب الجنة الخلد التى وعد ... الله الذين اتقوا الاذناب حذر

من الاولى اسمهم الخلاف ثم الى ... ابى مزايا عجبا فى الاثر

مفتاح ابوابها قصر على بدء ... من حقرت الدر من سيمائها انحسر

والشر قرن من الشخين مبدءه ... عليهما صبغ حب الشر فى الشعر

ولا وشر فعين الشر نسلهما ... ومنهما ظهرت كالعين والاثر

سيماهما والدا شر فذاتهما ... كالفعل ميزان اوج الشر للجبر

عيان والد شر فى جبلتهما ... كشر والد استغنى من الخبر

وثالث القوم عين الشر صورته ... منه استقى مار شر نوع البشر

وكلهم شر اشرار فشدتهم ... من فرعهم فبدا امر غير ذى نكر

واهل بيت رسول الله وعظمه ... اخبار المناس فى ذر وفى الصور

واخبر فضلهم والحبر كان بهم ... والبدء منهم ففيهم ثابت الاثر

واسمع لعرفان اعدائهم صفته ... ما يتلى عليك من الايات والنذر

نفوسهم اظهرت فى الذر ظلمتها ... فما بعثها نفوس خالقت فطرة

شمائل الظلمات فى نفوسهم ... مشهرة بالذى فى المخبر

الى محمد انظر فى ملامحهم ترى ... من نور النور فى ذر مبشر

بقلبهم كان سيما النور من بصر ... والنور دين لسر فيه مستتر

اطاعة الله كل الدين فالوفا بها ... مجامع الدين من سر ومن جهر

اوج الامور لدى تحليل علتها ... وعند نقصانها فى نقصها شرر

فاوج اسلام انظر ذروة علل ... لانهم علل الاسلام فى البشر

واوج كفر من الاوصاف رسمهم ... جهر على صفحة السيمار من عمر

اذ كل فعل ترى وقفا لفاعله ... والابن سر ابيه للبصير يرى

ترى الغرائز اشباها لصانعها ... ولا تفاوت بين البذر والثمر

وانظر الى خلفاء القوم تلق على ... سيمائهم من حضيض الكفر خبر

اخلافهم فى امور منهم صدرت ... حضيض كفر اليهم دائم النظر

اوج تقربهم من اجرما عملوا ... حضيض كفر لدى ذى البصيرة البصر

حضيض كن على سبيا خلافتهم ... ودر لاثبات امر غير مستتر

حضيضه بابها فالداخلون بها ... من بابها باسمها بعد الحضيض جرى

اطاعة الله بالسبيا مفسرة ... بكل ايمان اسئل عالم الزبر

وكان اوجهها سبيا ولا تبر ... فكن وفى على صاع وافخر

ومن عجائب التجيبات اشتق حيتهم ... وصبه لمحك الطيب ادخر

ان الامور اذا التحقيق نفسها ... بواجب بسواه غير مفتقر

وممكن مفرض فى حقيقته ... للجود عن فاعل الايجاد منتظر

وثالث البرزخ فى الامرين بينهما ... وصان اوصاف جنبيه على قدره

يكاد من زينة نشر الصبا بلا ... مس لنار لها الايجاد من اثر

ورابع بامتناع الذات منصف ... ما للوجود على لقياه من وطر

وخامس برزخ فى الامتناع وفى ... الامكان فيه ترى وصفيهما عبر

فالاول الواجب الفرد القديم فذ ... يحاط باسم ولا رسم ولا خبر

فى ذا الجمل قدر ان يحيط به ... تعبير ذى منطق او وهم مفتكر

لانتهت النفس فى عرفانه ابدا ... فليس عرفانه فى قدرة البشر

رد اليهم ومخلوف بانلهم ... ادق ما عرفوا فى دقة النظر

باعرفانك عقل الكل معترف ... فليس للجزء فيه مطمح النظر

واشرف الكون لا يزداد مسئلة ... فى الواجب الحق الا كثرة الخبر

سما بسبا ذات الواجب اسمك ... بصاحب الغيب من شمس ومن قمر

بقلب غيب ثوى لا فى جوانبه ... من قلب غيب على سمائها عثير

مصر غيب فيها الغيب مجتمع ... فلا يغادر فيها الفحص من خبر

وضبط الغيب بسبا ذات لها ... امينة زهما من ذات فى الزبر

مقام اسمائها ما دون مرتبة ... الذات التى قصرت عنها يد الفكر

فيه احتوت كل ما كان الكمال له ... وفيه عن كل نقص الكمال عرى

واسم لها يحتوى هذا المقام وهو ... الله الذى خالق الاملاك والبشر

وليس في الله تركيب وليس له ... جسم وما كان ربنا الذي البصر

منزه ذاته عن كل منقصة ... كالجهل والظلم والامكان والنقص

ولا شريك له في ملكه ابدا ... ولا مشير يرى في امره نظرا

لا جوهر ذاته كلا ولا عرض ... ولا محل لاعراض بنا يجري

وليس يشبه مخلوقا له ابدا ... في العين والذات والاوصاف والصور

وما تصوره عنا بصورته ... امثاله عينه في دقة النظر

فلا يحيط به الاوهام مد طفقت ... في فهم معناه حتى منتهى الدهر

لكن له جلوة اعني به المثل ... الاعلى الذي جاء في الآيات والسور

اعني عليا ففي سيماه جلوته ... مشاهدا ولي الالباب والفكر

وآية في الامام الحق قد ظهرت ... فآية الله في سيما الامام زد

لذاك آية رب ثابت لعلى ... ابن ابي طالب من شاهد الزبر

فهو الامام بنص الذكر قائله ... رب وما الله قائل اخذوا واعتبر

اعني

اعني حقيقة حق مثل حقيقته ... نور الامام عليها خير مستند

لكن جلوة شرك في وجود ابي ... بكر وصاحبه الثاني له عمر

ولو رأيت ابا بكر وصاحبه ... ان تلك آية شرك اقبح الصور

من كان آية شرك لا يليق به ... من آية الله تاج العز والخطر

اذ ليس يجتمع الضدان في محل ... في حكمة العقل والمحسوس للبصر

ولا يصير اماما غير منصف ... بآية الله للاملاك والبشر

فلم يكونوا اماما بين الذات هما ... عن آية الله ممنوعان للاثر

ولم يكونا اماما بين الذات هما ... مصداق آية شرك عند معتبر

بريك آية شرك من حقيقتها ... وجود من كان في شرك ابو عذر

اعني وجود ابي بكر فليس لمن ... يرى اماما له في الحشر من عذر

دع السباحة في هذا الخليج وسر ... مع السفينة وانزل حومة اللجر

وخذ على السير في سطح الخليج فما ... ماء يشق من شط ومن بقر

واثن الاعنز من ذاك الفضاء وجل ... بكل جهد لنا في الثاني من الصور

الواجب الدرز الموصوف بالقدم ... والممكن المحادث العالي عن الفكر

هو الذي ليس يثوب الوجود على ... امكانه في مقام الشأن والخطر

نفس النبوة على كل استمالت ... عليه في حضه مجرى من الاثر

فللوجوب على كان لابسه ... وليس غيره على مثل ذاك يرى

هذا الذي جبر الاوهام مخبره ... وجاء موسى بذات الدرز في الخبر

وجوده كان للامكان واسطة ... الوجوب فاستفهم السبهار واختبر

لانه جائز وصف الوجوب مع ... الامكان فانظرها تخلص من الغير

فلم يجد ممكن الكون واسطة ... الا بوجوبه على سيد البشر

ابن ابي طالب من كان يمنع يده ... سبهانها خبر مشهود لمختبر

صنيعة الدرز في الامكان من يده ... سال الوجود على الاعيان والصور

فكان في يده سبهار علته ... في وجهه علة الايجاد فاعتبر

وسائط الدرز في الايجاد منحصرة ... في الرسل عن السبهار فاعتبر

فكل خبر لدى الامكان يكتسب ... منهم فهم في البرايا واجب الشكر

سبهار علة امكان يرى لعلى ... ابن ابي طالب في منظر الزبر

وعلة الشيء قد افاق في مرتبة ... المعلول عند اولي الالباب والفكر

والواجب الحق ذاتا كان منحصرا ... معلوله فيه رسل سبهار واحد

نرى بسبهار من سبهانه خبرا ... وواحد فيه معنى واحد الدهر

علا على رتبة الامكان مرتبة ... لعلو امكان انظر فيه من اثر

وجود كل قديم حادث ولما ... سواه من حادث وصف القديم يرى

لذاك يظهر في سبهار من قدم ... سبهار لابسه في دقة النظر

ابو تراب على سبهار من سبب ... المحدوث دل براه كل ذي خبر

لولاه ما خرج الاشباه من عدم ... الى الوجود ولا للدهر من خبر

فليس من حادث الا وواسطة ... الوجود فيه على سبهانه يجري

ابو تراب بهذا الوصف منصف وللنبي برز فيهما اشر

وشان واسطة الايجاب والسبب فوق المسبب والمعلول في الحظر

وابن ابي طالب دون الوجوب في علو امكان استعلى من القدر

فانظر بسبحانه تلق المتى وعلى وجوده بوجود الحق قس تنظر

سبحان حق على سبحانه وبدا بوجهه وجه حق عند مختبر

وفعله فعل حق كاسمه وعلى سبحان اوصافه اوصافه اعتبر

بل ليس للذات دسم اسم او صفة وما لها غير كمل الغيب من حور

وبرهان سبحانها فقد ضعفت عن النزول بواد بها فوق المدد

فكل ما تراه في الوجود من الاسماء او فعل او وصف ينتشر

اسم ووصف ان لبس الوجود على امكانه في الورى ثوب على قدر

اعني عليا فوق سبحانه لا بسه وضده لا سم ووصف غيره ادكر

تنازعت فيه اسماء الوجوب مع الامكان فاقترنا كل مع الظفر

هذا الوجود وجود عالم وبه عاد بكل وجه ناقص اشر

فاول فيه على ثابت وعلى الثاني ثبان من الوصفين فاقتصر

به كمال وجود جاء مفتخرا لولاه ما كان موجود بمفتخر

نقصانه عند ذات صار مجتمعا وجود نقصان اخبار عن الصور

لكن وجود كمال صورة ظهرت لا سم على ظهور النور من قمر

وكل ما في سبحاني الوجود من للممكنات من الاثار والشجر

من جوده لابس ثوب الوجود على الاجسام واعني بالاكمال الزهر

وكل فعل على مقدار فاعله فجودهم اكبر من كل ذي كبر

كوامل الجود مقصور على سمح له كمال وجود ابنة القمر

بل الكمال باثواب الوجود لذي ملا يسامن مزايا جوده الدرر

وعالم الشيء في التحقيق موجده ومن براه بلا ضعف وما خور

والممكن الصرف مملوك الوجود وجوده ملك مولى مالك الامر

لاسم على بد اسبهاء ما لكه منزه جاعل السبهاء في الزبر

غصاب ما للوجود قد بدا في عثمان ثم ابو بكر وفي عمر

كل الوجود فروع وهو اصلهم وهم فروع لهذا الحب والبذر

من حيث كل الوجود استل حقيقتنا بتلو علمك من الاخبار تختبر

كل وجود له ابن وهو والده من ذكر سبهاء هذا القصد ادكر

حكم العداوة تستدعي التقيضة في عطارد الدم في حوت ذي مطر

فكان نا قضه بل كان انقضه في جبهة الغاصب الثاني بمستطر

وفي الوجود على كان كامله بل كان اكمله في عين معتبر

لم يستطع ممكن تحديد موجده ولا يحاط بفكر موجد الفكر

دع التعمق في هذا المقام فلم يمكن لذي الفكرة استقصاءه بالنظر

وحاول الفكر في الامكان حين صفي من امتناع وبالايجاب لم يطر

از لا يجاوز شيئ حد عالمه وليس للشيئ فوق الحد من خبر

ومنتهى شرف الاشياء معرفة عرفان انفسها بالذات في الفقر

مكان معرفة الرب التي امر الله بها الخلق عرفان النفوس زد

يرى حقيقتها اثار قدرته فتستدل لذي الاثار بالاثر

والممكن الصرف فمن ليس منصفا في نفسه ليس انا النفع والضرر

ثواب عزته اثواب طاعته ثواب عصيانه ذل لدى الخبر

اثواب عصيانه ان صاحبه له اذل يمكن اسم موقف الحشر

لكن اذا ما كان مستشملا على محاسن وجه الشيعة الطهر

والعبد حر اذا ما القلب ساعده والحر عبد اذا بالقلب لم يطر

ومن جبلت على صورة اثر للقلب كشفا لهذا السر في البصر

والقلب قالب اسلام وبر محمد واهل القاء جل عن بصر

فكل عبد برى الاسلام مشرعه مروا بالحرمين بين العباد ترى

لانه اسلم العبد الذليل الى المولى الجليل بتسليم من الامر

ومنتهى

لكلما امر المولى اطاع وعن ... جميع ما عنه ينهاه ينزجر

مستسهلا فعله في فعل ما لكره ... ما منه فان وما لله في السفر

ولا يكون الى الاسلام مهتديا ... عبد عداه فناء قالع النجر

اذ ليس يقطف الاسلام من شجر ... ان لم يثوبوه من نحل الفناء الا حر

لذا بسياه سيماء الفناء بدا ... مجاهر للخبير العالم الفطن

ولا سبيل الى هذا الفناء سوى ... لمن له من كمال الحب من فخر

لذا بسياه من سيماء انوار ... وسره من على سيد البشر

باب محبته فادخله وارضى على ... ابن ابيطالب مولاك واعتبر

هذا الفناء لقاء فالذين لهم ... شوق اللقاء هدوا نحلا ابلا خطر

وظاهر القلب اسلام وباطنه ... وز الى كشف سر فيه مستتر

في سر باب حب كان منتسبا ... لابن ابي طالب من حبه افتخر

القول في حسن حال فيه ... فانن وكالك بالمسوق الفقر

وليس يدرك دهرا ممكن املا ... الا بالف على واحد الدهر

من السحاب جرى الوادي فطفح على ... القرى واهتز نور النجم والشجر

والبحر والنهر والعدوان منحسد ... صباهما من سحاب جاد بالمطر

والملك سحاب علم وابله ... غمائم الكون في سر وفي جهر

كل كمال على الامكان منسجم ... من صوب ذاك السحاب العلم الفخر

بدا سحاب كمال من ولايته ... تاه على سبل السيماء تختبر

ولايته الغاصب الثاني شجرا ... ما فيه غير كمال النقص من ثمر

وسر اسلام انظر فيه واعتبر ... ابدا حقيقته فاستدل واختبر

في سره سره والعكس فافهما ... للمصطفى كان في الاسلام من خبر

فكل قلب بدا لا وصاف متصف ... سر او جهر امير كامل الاثر

ومثله بجعل الفن الغيوق في ... جواره العبد حر مالك الدهر

ومثله كيمياء للوجود فكن ... محصلا منه واستعمله وافتقر

كل نفاس به قد صار مصطحبا ... باق على صورة الابريز في النظر

فكن له حاويا تحوي جوهره ... وكنهها الريب في ذات البصر

من اجل ذا ظهرت نفس اللقاء على ... سيمائه فاسئل السيما واعتبر

وغير ذا القلب مطبوع فليس لمن ... يحويه من صورة الاعيان من عبر

صرف المنور في اوج القلوب على ... حضيضها صرف مطبوع المعبر

والمركبا نواع مرتبة ... للقرب من احد الصرفين في الصور

فمكن سيمائه مطبع ولب ... الله عند اللبيب الحاذق الخبر

وقابل الحب الثاني لصورته ... بالممكن الناقص اجعل حلية الزبر

احسانيا ولاده امر الرسالة في ... سيمائه لكمال الممكن ادخر

سلامه لعلى بالامارة من ... اعلى كمالاته المخزون في البشر

لذا سلام على من شمائله ... كمال ممكن ايد امية النظر

ونقصه الفتا في الغاصبين فلا ... يالفه من لا يبيع الريح بالخضر

الف

الف ابي حسن اهاله فبه ... في نفس وكانك بالمستوحش النفر

وليس يدرك دهر امكن ابدا ... الا بالف على واحد الدهر

من السحاب جرى الوادي فقام على ... القرى واهتز نور النجم والشجر

والبحر والنهر والغدران منحدر ... ماها من سحاب جاد بالمطر

والكمال سحاب عم وابله ... عالم الكون في سر وفي جهر

كل كمال على الامكان منسجم ... من صوب ذاك السحاب الاعظم الغمر

بدا سحاب كمال من ولا يزمو ... لا نا على سل السيما تخبر

ولا يزه الغاصب الثاني بدت شيما ... ما فيه غير كمال النقص من ثمر

ان الكمال على التحقيق علته ... حب على فاكثر منه وافتخر

لذاك علته سيما حب على ... ابن ابيطالب في مدرك البصر

بل لم يكن لكمال الورى اثر ... الوجود لولا على سبل البشر

لذا وجود كمال فيه مرتسم ... وفي الفواعل للافعال من اثر

کا بسباء تا فی الغاصبین بدا ... وجود نقصان اسئل منہ تشبیہ
سباء عجب علی اوج مکن اذ ... قریب الوجود بدنی ملتقی الابکار
من تبعہم علی سباء مریتم ... حضیضہ ان ذا من اعجب العبر
وجمع تابع اشیاخ التلثہ فی ... جباہہم من حضیض اعتبر
وکل متبع للقوم منصف ... بذلک الوصف فاسئل عالم الزبر
متابع لہم سباء کلہم ... ہذا فلا تبعہم صاح واحذر
ومنہ یظہر للعقل السلیم اذا ... ما اصعن الفہم واستقصی من النظر
ان الذی مورث فی حق تابعہ ... وصف الحضیض بوصف الافتناع حری
ذا برزخ رابع الاقسام مرتبۃ ... وصف افتناع وامکان لہ حجج
ہذا الذی یستحق الافتناع وفی ... سباء المشائخ ہذا الخبر اخبر
سباہم مستحق الافتناع لمن ... علی شمائلہم یروی العیون بری
بل لا یسوغ افتناع کان یظہر من ... عثمی یا تبن بہذا تبین فادکر

لان شر

۱۷۲

لان شر الذی قد کان مشنعا ... من اجلہ خامس الاقسام والصور
۱۷۱
فلم تجد شرکاء اللہ واجبہم ... من الوجود لہذا اللحظ والخبر
اعنی فساد جمیع العالمین لدی ... وجودہم مستقرا غیر مستتر
لان من شرکاء اللہ لو وجدوا ... لرؤی الفساد لاعیان الوری سری
وضدہم فسد المعنی الذی خلقت ... لہ ذوات الوری حتی ابو البشر
اعنی ولا ولی اللہ من یاب ... ادنی ہوالبہ من بدو ومن حضر
نفوسہم برزخ للافتناع فمن ... سباء برزخہ خذ موضع العبر
یا ممتنع شرکاء اللہ منتصفا ... بالواجب انتصفوا مشبہا علی الاثر
فلا تحم حول دار الافتناع وکن ... عن قربہا فی کمال البعد والحذر
لقربہا لیس اصحاب سوی نفر ... اصحابہ رسم سباہم لمختبر
فی الافتناع امتنع عن صرف فکرتہ ... طول التامل فی سباء واختصر
واصرف عنان البیان عنہ منصرفا ... الی مالک حمد اللہ وافتصر

وقف کتاب از علوم حضرت آیت ... بنظر حاج شیخ ...

قصه

علی الفرج و بلدانها فهو ... الفوز العظیم و اعلی مصرف العمر

فلله الحمد و اهل الحمد ما الکسر ... و الشکر لله حق الحمد و الشکر

فی کل طرفة عین سرمد الابد ... اضعاف ما جری فی عرضة الدهر

و صلی الصلوات الزاکیات علی ... محمد و بنیه الطهر و الصهر

و بنته فاطم الزهراء خیر نساء ... العالمین و ام السادة الطهر

و صحبه الصالحین التابعین له ... فی کل ما جاء فی عز الذکر

علی ابتدائی و حتی للکتاب بلا ... وقوع منع و تعویق من القدر

اجد الحمد و التسلیم مرتجیا ... غفران ربی به فی موقف الحشر

ختامه و المبادی المسلجاة به ... نار یخمد اطفاق مشهد الزور

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

غنى الحمام على الشجر . فرحا بفتلك يا عمر . وبدا ربيع قد أتى
نجما وقد ولى صفر . والارض اشرق نورها والروح نفط بالزهر
والسعد قد جاد الك . فى يوم قتلك يا ذفر . واحضر منها جانب
مذ سدت جانبك الفذر . وتأرجنا ارجائها وبها يا شرب البشر
والظلم ولى واستتر . والعدل فى الارض انتشر والسرب اضحى امنا
بعد المخافة والحذر . والجور بعدك قد خفى . والحق بعدك قد ظهر
اما السماء فصحت فيها الدراري كالدرر . وترى كواكب جوها
والكل منها قد زهر . شمت بك السبع العلى والشمس تخجل والقمر
اما الجنان فخلقت . والحور سرن الحور . ونعيم جنات العلى
قد غاب عنك وما حضر . ودرت بانك خالد ومعذب فيها سقر
وتأبى تجز برانها . ولديك توفى بالشرر فى الحشر تسكنها فلا
تبقى عليك ولا تذر . فسعيرها وزفيرها خلقا لاجلك يا عمر
لا المرتضى راضى عليك . ولا بتيك قد عذر ابن المقرن الجزا
هيهات هيهات الفر . فاصبر لما تلقى غدا . ان كان عندك مصطبر

افنيت ذاك لا عزوف . ولا تملآبك العبر . بقر القتال بخجر
فعل البطل فذ بقر . اما الجبول فلا بكك . ولا الهياج اذا ائتشر
والمشرفى فلا انحنى . والشاكرى فلا انكسر كلا ولا عند اللقا
زرغود ولا زمر . لله قتلك يا الذى وفتح فعلك يا امر
خنت النبى المصطفى وعصيته فيما امر . وغدرت من بعد النبى
لعن المهيمن من غدر . وبدت عواهل ما قضى . وهو الوصى المعتبر
بولاية شهدت له . ايات سبع السور وغصبت فاطم ارثها
من احمد خير البشر . فنفضت وقد ابانها صفو المعيشة بالكدر
وبسطت ايدى سبا . فانفك عن الاثر . فيروز لا شلت يداك
وتلك سوءتك الظفر . فلقد قتلت منافقا . بسوابغ النعما كفر
ارضيت فى ذات الاله . فحمت فيه على قدر . والله ما قتل الحسين
ولا الذرارى بالسمر . الا ابو بكر اللعين . وبعده الطاغى عمر
خانا النبى وخالفا . لله وحيا مستطر . ظلما الوصى مقامه
لكن هو لا ناصر . فالظلم طول الدهر ما للناس عنه مزدجر
حتى يقال الا ابتشر . فخليفة البار وظهر جاء البشير مبشرا

يا امامنا الثاني عشر ... نور الاله قد اضحى وتبلج النور الاغر
ظهر الرشاد على الهدى ... والكل امر مستقر ... ظهر الامام المرتجى
ظهر المؤيد بالظفر ... ظهر الوصي المجتبى ... ظهر الامام المنتظر
ظهر ابن مكة والصفا ... ظهر ابن زمزم والحجر ... هبط الامين من السما
قدم الحبيب من السفر ... فصل الخطاب بلا مرا ... والركن منه قد افتخر
بطحاء مكة اشرقت ... من نوره لما زهر ... جعل المقام مقامه
منها والحجر اصخر ... نبش القبور وعد ... الاحياء والموتى نشر
طمس الضلال بسيفه ... ولكل جبار قهر ... ذل الظالم كلها
ولكل مظلوم نصر ... ظهرت كنوز النا ... لروبورك بالبشر
مهدينا الهادي الذي ... حاز العلى والمفخر ... يا ال احمد انتم
سفن النجاة لمن عبر ... المرتدون الى الهدى ... التائبون من الحذر
انتم سراج الحق في ... ليل الظلام المعتكر ... انتم ائمتنا وساداتنا
وفادتنا الغر ... واليكم من شاعر ... بالود فيكم مشتهر
متيقظ ذو مقول ... كالصارم العضب الذكر ... نصر الهدات الطيبين
به والاعداء اخر ... كم قال من مدح وكم ... نظم الفريض ولم ينثر

في تاسع من ربيع الاول انكسرت ... غصن الفجور مع العصيان والكفر
وهللت فرحا يوم الرواح به ... نار السعير وما فيها من السترر
وعادت اللات تبكيه وتندبه ... ما بين اهل وكان الغدر والفجر
يبكيه كل غوي في غوايته ... من الفريقين من جن ومن بشر
ياصاح هذا عيد فاطمة ... عيد السرور يفرج البطن من عمر
وناد بين اهيل الحي من فرح ... مرتماطيت من يوم ومن خبر
يوم به نم عز المؤمنين وقد ... زاد السرور وابدى كل مستتر
يوم به ابليس الغوي ضحى ... في مجمع من غواة الجن والبشر
وبث اعوانه في جمعهم فنوا ... فاقبلوا زمرا في الحال في زمر
وقام فيهم خطيبا قائلا لهم ... اليوم مات عماد الكفر والفجر
اليوم مات دليس الفاسقين ومن ... ساد الاباليس من جن ومن بشر
اليوم مات قوام الجور وانقصم ... عرى الضلال وصار الكفر في اثر
ايدي عجائب كفر ليس يعقلها ... سوى الاباليس لا كل ذي نظر
ولا يرى مثله في الخلق قاطبة ... ولا يكون غيره كلا بمحتشد
فبورز لا شئت الكفان منك فقد ... قلت اعندي جيش كافر نكر

بقرب بطن عدو الله من نجب ، منه اليدانع بالصمصامة الذكر
نعل زنيم اثيم الاصل ندد دنس ، بغى رجس لئيم غير معتبر
ظفرت بالكفرة قتل الغوى وقد ، عاد النبى وأذاخيرة البشر
قتلت اول من سن الخلاف على ، آل النبى مدى الايام والعصر
قتلت فرعون اهل البيت من مدن ، منه الجرائر فى تاخير ذى القدر
قتلت فاسق عنوان الفسوق به ، عجل الضلالة محسوب من البقر
قتلت من مات لم يلو من نجالته ، وفاسقا لم يكن يوما بمنزجر
قتلت من عاند الكرار حيدرة ، وشيعة المرتضى طرا على نكر
بالله يا سعد عد ذكر المقالة لى ، وكرر القول هذا القول لا تذر
طربت من قائل ذا يوم مقتله ، بالله زدنى فذا من طيب الخبر
فذكر مقتله عندى بلا نكر ، اشهى الى مسمعى من نغمة الوتر
وغن لى باسمه نحى فؤاد نفى ، قد مات من بدع النصاب والفجر
ادر برفق على جمع الرفاق ضحى ، صهباء ليس لها عهد بمعتصر
ولا تخف فى المزيور يوم العاد فذا ، عيد به غسل الاوزار من وزر
ما العيد عيد ولكن يوم مقتله ، عيد به عادت الارواح للصور

يطيب لى طرب ما جاء من خبر ، فى قتله ابدا ما هبك من خبر
ويل له سبلا فى غب ما كسبت ، له بداء فحذ ما شئت او فذر
ويل له والشيخ قد نقدمه ، اذ امضوا بهما طرا الى سقر
واسعرت لهما نارا موججة ، من السعير فلا منجا من الفدر
سيفدحان على ما قدماه لدى ، رب العباد بذنب غير مغتفر
يعضان غدا كفيهما اسفا ، على فعالهما كالنادم الحصر
ماذا الجواب غدا يوم المعاد لدى ، رب العباد باساس من نجر
اقسمت بالله والبيت العتيق ومن ، سعى بكعبته من ساع ومعتمر
ما اسس الجور والعدوان غير الى ، بكر ولا ساس من ظلم سوى عمر
كلا ولا امنا بالله ربهما ، ولا باحمد يوما سيد البشر
قتلا الاحبة والطاغوت قد دفنا ، كل البرية من بدو ومن حضر
ضلا معا واضلا الناس واتبعا ، سبيل غيان غدا ان الحشر فى سقر
وثالث القوم ابدى نخوة الوتر ، وسار بين البرايا اقبح السير
نعسا وسحقا له تباجن وجنوا ، من القبائح من زور ومن وزره
انى الى الله من فعل الثلاثة فى ، الاسلام دهرى الى يوم المعاد حرى

قوم لئام غواة الغاق نشوا بين الضلال وبين الكفر والفجر
قد غيروا ملة الاسلام وبلهم وبين احمد مأمون من الغير

[illegible] واحیان شیرین تراز حلوا الذ طبع سیم عام علیم مبرا از خلق و سیم
صعب لهم فرید و ذهن مستقیم تیز مسموم بر قلب عقل ندیم و شهسا ناقب سبطار [illegible] رحیم
جناب [illegible] مخلف بصدق عدیم النظیر عصره و وحید دهره و یگانه [illegible]

بیا که در جهان عجب نشاط عشرت و طرب دعیان بهر بار شد
رسید زکاح کبری نوید عفو هر خطا فزون شد محمد شد
ندای حمد و مکرمت صلای عفو و مغفرت نوید حور و خوشت ز فرید کامگار شد
ز عشرت جهانیان د جهان پر سند حوا بسور و عیش توامان که دشمن پار شد
رسوش نوش حور عین د بهر روضه برین ز شوق بیقرار شد
هبار خطه خطا وزد بچین نسیم صبا د بانگ مرحبا ز زلف مشکبار شد
ز مهوشان بیهشت که بر گرفته بخت مهر فضا بهر چمن د جهان منتشر شد
ز گلرخان ماه رو عبیر بو عبیف مو نوای دلفریب خوش مدام د هر دیار شد
ببزم عیش حور عین فشانده مشک و یاسمین د بیکاران جهان رحمت نثار شد
گشوده حور بر جبین گشاد نغمه چنین که هر چه بود غصه ها ز دیده بیشمار شد

سرود عشرت ملک گرفته عرصه فلک قرین نوشدل همک چه کار شد
دل آرمیده ز تعب بنفشه میل ز عرب گشوده گل ز غنچه لب که فصل بهار شد
بچهر ماه لاله بین بگشته ز ژاله بین سگفته چشمه لاله بین که مست پر خمار شد
هر گه به قهرا ز فیض پرتو عطا چه رشحه که ز حیا بچهر گلعذار شد
گرفته عرصه چمن خجسته نغمه پرین ز خیر پاس و نسرین سپهر مشکبار شد
بصد ترنم بلبل رود بطرف گلستان هزار با دو صد فغان بگلن له زار شد
بگل هزار دی تو سرود گوی غزل سرا که باز عندلیب فضا بهار و صل یار شد
نشاط و عشرت و طرب بنام عرف نام بین می قدیم و جام بین که هر طرف نثار شد
خدای رحمان گشوده بر جهان ز ذوق بیکران که خلق بکشور من ز شوق بیخبر شد
بیا ساقی زمان بیانگ چنگ و نای بشکر گه بازدی گذشت و نوبهار شد
بی که دست قدرتش سرشت ریشه گلبنش خمیره عطرشش نمود و برقرار شد
که باز از فیوض حق گرفت فیض نو سبق ز باغ دلکشی حق بر گز بستور شد
عیان شد از سر حق عیان ز جود و نوای حق ز بوی عطای حق سحاب مشکبار شد
فروغ ذات ذوالمنن که سیصد و در خفا تنق کشید و بر ملا بخلق آشکار شد
نکاح سرمدی کنون نکاح حسن و فاطمه که در کفش چه کان دلی هزار آبدار شد
نمود نور معنوی کنون بخانه خسروی که صد چه صد سروری ز جمله بیش شد

فرشت دست قدرتش ۰ لوی دهشت بخشش ۰ که شرک در جهان دعا ۰ نگذاشته در و درش

چه کارد ره دهان ۰ حجاب بردد حیف ۰ زدست هر من بکین ۰ بمقدش فتاد شد

گواه قدرت کبریا ۰ بخاطر خلق ۰ بکار خلق مبتلا ۰ میرد شهر بشد

جهان چه گشت کامران ۰ ز دولت شاه انس و جان ۰ رواق منظر جهان ۰ چه در کمود دانشد

بهود راچه عسکرش ۰ زنظم و ضبط لشکرش ۰ جهان روز عجلیان ۰ چه نجاب پر جوانشد

نمود شاه لوکشف ۰ چه رخ زد وه شرف ۰ جهان و جانش در شعف ۰ مدد کینه ورشد

زهی شاه و فری ۰ ز موکب شهنشهی ۰ که زیبا سرپش نهی ۰ جهان ز حسن عدلت

نمود موکب شرف ۰ چه غنچه جان در شعف ۰ دو گون غنچه جان بکف ۰ ز بس طرب شد

شهنشهی که روز کین ۰ چه بر فرشت سهمگین ۰ زقهر مغفلین زمین ۰ خروش بلند شد

بخت کز بین حق ۰ ز برق صارمش سبق ۰ در به نام ورق ۰ زنامه بود و نشد

فرشته وصف و غا ۰ چه دست قدرتش عطا ۰ زبارگاه کبریا ۰ بدو حق شعار شد

بدوش پاک مصطفی ۰ چه دست حق سود پا ۰ نی زدست کبریا ۰ دوباره نامد شد

وصی و خلیفه ارسش ۰ و زیر و زوج دخترش ۰ که در بساط قدرتش ۰ شیر دمشت ایشد

بزرم جان نثاری ۰ به رزم ملک داری ۰ بخنجر و چهاری ۰ در مجلس و پیکار شد

بحق بکاهش زدوا ۰ جمع نمود حق خدا ۰ بروز و داری اوا ۰ میر غار رشد

نگر بکنیت مدعی ۰ که دشمن جان خدا ۰ برغم قوم بیحیا ۰ ربیع ۰ رغار شد

غاذ مرکن نکان ۰ هلیک ملک جاودان ۰ شفیع جرم بی دهان ۰ بعرصه شمار شد

قضا کمینه چاکرش ۰ قدر چه حلقه بر درش ۰ زبین درج جبرش ۰ بکف جباب در شد

فلیس خضر رضا ۰ گواه ذات بی فنا ۰ که در پناه ذوالی ۰ زمان و نگهدار شد

پناه و رهبرم ۰ مطاف کعبه و حرم ۰ هوا ذرکن و مستلم ۰ مجیر و مستجار شد

نمی ز بر حرشش ۰ جم و نگین چشمش ۰ خلیل بار خلقش ۰ مشرار لاله زار شد

ریاح فیض رحمت ۰ نکان ذوالعرب ۰ کلیم ربوی طلب ۰ فضای مرد کار شد

جهان جوی ز عرشش ۰ جنان کمی ز فرشش ۰ فلک فضای توشش ۰ ملک کابد رشد

صحیفه کار حق ۰ سراپه حضار حق ۰ زهیشش جا باحق ۰ بخلق دکار شد

جحیم برق صولتش ۰ دو گون ذوق خشمش ۰ نمی ز بحر جنبش ۰ محیط بی کنار شد

بهود ذات کبریا ۰ رسوم خلق ماسوی ۰ مهار کاف و نون را ۰ بطوع حق سپار شد

ماوج رفعتش سمک ۰ ربود فرسر فلک ۰ بجاه حشمتش ملک ۰ کمینه جان نثار شد

شهانوی که در شرف ۰ ندید چون تو در صدف ۰ بخلق سرمه کوف ۰ ز دولت نگار شد

زصارم تو دین حق ۰ گرفت کفر رمق ۰ بحاجت رج ورق ۰ حنیف یک زرشد

شهانکه هفتشر ۰ شد از تو دولت مستقر ۰ که چیست ذ خمتر ۰ ز نور کردکار شد

به نعت ذات ارقم ۰ نمود تا ابد قلم ۰ زنده حشت نی زیم ۰ سرنوی از نگار شد

زجود و مکرمت نگر ۰ کمال بر کشنه بر ۰ که عرف جمله خطر ۰ ز جرم بی شمار شد

نثار شاه دیا ۰ در این رسم جانفزا ۰ بجای خصم پر خطا ۰ به چشمه در شد

بسم الله الرحمن الرحیم

زهی زمانه کز شرف ... ربیع دوم نهاد شد ... عجوز دهر رنگ ... کهن زود نامکار شد

زهی ربیع هر بها ... که نامدن ز ما سوی ... زنقش جز بما سوی ... بخلق نقش نار شد

ببر نشسته چون کمین ... ببود دهش بهمنین ... جهان بجمله شر کین ... چه در کمون چه در بروز

ربیع ربیعه شد نهم ... ز دور دهر دوم ... دریده در بریده دم ... کمون بفغر شد

ربیع عالی رغم ... کنون دبیری رغم ... که چون سرشت نام هم ... بشخاص اندر شد

چه برنشاند کین ... ز بهر قتل ما بین ... بر و سزا قرین ... ز قهر کار شد

بیارگاه کبریا ... فتاد و بنگ مرحبا ... که نشر دین مصطفی ... ز بهر جمله کار شد

بباخت نیغ جانستان ... بقلب شرک بخشان ... که عار نار عز زنان ... بدو ز یار شد

ستمگری که با نبی ... دمی نکرد پیروی ... ز وی ضلال و گمرهی ... بدو دو سنو شد

فریب خلق کار او ... ضلالت و ردت بود ... سجود بتان شعار او ... بخفیه و جهار شد

ز خاک جنت خشت او ... ز آب جس کشت او ... ز بن دو شد سرشت او ... که نار ش جیار شد

بجنه که در حسب ... در بهت جد و خراب ... از بن حسب کجا عجب ... که در نشاء بر شرار شد

چه همه جهت مادرش ... از که باب برش ... لقای جنده حواسش ... بکام خوشگوار شد

فقیه بین که مرحبا ... بگفت مرحوزکا ... کم از نیست کز جیا ... بهفته در خمار شد

بروز رزم با عدو ... نشد سنو ز رو درو ... که عرق بیزش زده رو ... جبانگ لعر شد

ببزم بشر بین دن ... ز حرص مور ز دجل ... بماند چه جز بخل ... چه رو بکیر دار شد

بقیه

بسم الله الرحمن الرحیم

بگفتن دیو جبره سر ... باکل بگو جهان بخر ... بعوام بکیر و به خر ... بجمله سو سمار شد

جبل وداد غم حدم ... م عطا فتا کرم ... سقم شفا فتن نقم ... ببر شه تنگ و مار شد

شرار صرصر شود ... و برق نار دی فود ... و شعلهای قوم سود ... هم جحیم نار شد

چه در بر چه شد ... دوی دی قضیب شد ... در چه نضیب شد ... بجور دو سار کار شد

ز جار سور بود کو ... ز سور فتنه در جو ... زبق در راه کو ... سر شته زین چهار شد

قضیب دوح عین ذم ... شر رخم برق غم ... ز دین صلاح فرهم ... شه بر و نور دار شد

سموم باد دوح بم ... هلاک عاد مرسم ... ز نا شره و حوش هم ... ندم کم در بن تعار شد

مد رو مر کز خدت ... هلاک دنیع جنت ... مفاد و سعی ملت ... ز بود ش شکار شد

عیون کفر غض حق ... اصول حس ابن ناق ... ز خلق او ز دچق ... دماد ش نثار شد

رهو مکس دسنج ... بوسه شنا بخ ... بخلق و خلق قبیح ... اراد و بیاد کار شد

ابو بجح و بستش وی ... ز نقب لوک قبیح ... چه خلق بسته دوح ... اذا بر بر بار شد

بت ز بهش حکایتی ... مسم ار دش ز دایتی ... بمن ز دیش آیتی ... بکاه حضار شد

عیون ناد منهمر ... بطون نهر منفجر ... جز بکل من کفر ... خطای دنبار شد

جحیم از بهش نمی ... جحیم از دش دوی ... رکحش ز فنوای ... ز فن بنمار شد

قضیب یک ز دین بد ... ریاح دیم و فاق دد ... حضیض دوح مز دوه ... بجز دنگ بار شد

حبیب یک ز زنا ... بجنب با نظام نا ... حبیب ز دخش ... که ز نشد بجا

بسم الله الرحمن الرحیم

صبر نیک درخی ۰ جنبر جزیره ۰ دیر لبک رقفا ۰ چهار روز کار روز رشه
بنورباه سنگف ۰ بچهار ماه نجف ۰ سرنگ کاه بی الف ۰ بحق چون معارشه
دقور روز زرم وکبن ۰ صبور در عباد دین ۰ شکور کرد بخدا بنین ۰ که کور از و نزارشه
سموم دم چشت خو ۰ بیدن کنیف سو ۰ عکوس در کیف بد ۰ جنیس در نشت دارشه
دلش زکینه فتی ۰ زوی شتر زمخی ۰ خوشت و مدسیرتی ۰ که مدفن زمعارشه
عفور دوی جبیل ۰ نهنگ لحه زلل ۰ پلنگ قله دغل ۰ بکهف غار مارشه
بپاسخ نامه ورق ۰ هر بچه صفحه و طرف ۰ زحق ماسوی حق ۰ دماغش شارشه

[illegible]

علام جلیل مولی جعفر مجدس علی طوسی در کتاب ثاقب مناقب نقل کرده از جعفر بن محمد دوریستی
که گفت حاضر شدم بعد و در سنه چهار صد و یک در مجلس شیخ جلیله رحمه الله پس مردی
علوی آمد و از شیخ تغیر خوبی دیده بود سوگند کرد پس شیخ موبد و پس گفتم حد و
ترحیبه قای مارا دراز کند با لطف تاویل خود نماید فرمود در این علم دقتی میدارم و در رو جمله
از کتب دارم پس فرمود کاغذی بگیر و بچه من تو میخوانم بنویس همان پس گفت مرده عالمی
در بغداد بود و او را اصحاب شیخی کتب بسیار داشت و او را فرزند نبود چون او را وفات
شد مردیگر در جعفر دقاق نیگفته نزد خود خواند و باو وصیت کرد و گفت چون
دفن من فارغ شدی پس کتب مرا بر بار و بعروبس اهار و قیمت نزد در مصالح
خیر که تفصیل نزا تو میدانم و تفصیل باو داد و پس در بلده ذاکر دند که هر کس کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

میخواهد پس حاضر شود در فلان از فلانی که در دکتب میفروشند از ترکه علامکس پس رفتم
با بخانه مخدوم کتبی و در آنجا خلق بسیاری جمع شده بود و هر کس مینوشت قیمت را جعفر
دقاق وصی برده و من چهار کتاب از علم خیر خریدم و قیمتان بر من نوشته شد و او تمره
میکرد بر من و بر هر که میخرید که قیمت را در هفته بپردازند پس چون از خرید جعفر گفت
از بزرگان خود حرکت کنن ای شیخ که در دست من امری جاری شده و هر جنده ذکر میکنم
از زیری تو چه پرسیدکه در آن نظرت است از بری مذهب تا الگاه گفت که مرا رفیقی
بود که از من کسب علم میکرد و در محله باب البصرة شخصی بود نه رویت جنبار میکرد و مردم
از او استماع میکردند و او را ابو عبد الله محمد میگفتند و من و رفیقم مدتی نزد او می
رفتیم و از او اخبار مینوشتیم و هر وقت حدیثی در فضائل اهل بیت علیهم السلام بر ما میخواند خندیده
در آن و در راویهای او میکرد تا انکه روزی از او حدیثی در فضائل فاطمه علیها السلام
ما خواند پس گفت چه جمع میدهد مارا در فضایل علی و فاطمه علیهما السلام مدتیست که علی علیه السلام
مسلمین را میکشت و طعن زد بر صدیقه طاهره و در باره او من جمله کلمات منکره گفت
جعفر گفت من بر فیقم گفتم سزاوار است بری که از او چیزی بگیرد این مرد دین و دیانتی
ندارد پوسته زبانش در از است در حق علی و فاطمه علیهما السلام و بمذهب مسلمین نسبت رفض
من قبول کرد و گفت حق با این است که نزد کسی دیگر رویم و دیگر نزد او نرویم پس
در آن شب خواب دیدم که گویا میروم بمسجد جامع پس ملتفت شدم دیدم ابو عبد الله
محمد نژاد دیدم بر موضعی ایستاده که سوار خری بود و بر جنده بسمت جامع میرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

پس گفتم وا دیده که گردش بشیشه میزند پس چون نزد یکشد انحضرت با چوبکه در
دست داشت چشم راست او را زد و فرمود ملعون چرا فحش میکوی مرد و گفت
پس محدث دست خود بر چشم راست خود گذشت و گفت او مه کور کردی مرا
جعفر گفت که بیدار شدم و قصد کرده که بروم نزد رفیقم و حکایت کنم از بری آنچه
دیدم در خواب، و آمد بار یک منعیر پس گفت ای مبدانی چه دیده گفتم نگو گفت
دیدم در شب گذشته خوابی درباره بی عبدالله محدث پس ذکر کرد خواب که من دیده
بودم بدون زیادی و کمی پس گفتم من نیز دیدم مثل این و قصد داشتم که بیایم نزد
تو و از برای تفحص کنم پس بر دیدم حال با فران نزد و گفتم بگویم که ما چنین خواب
دیدیم و با هم ساختگی کردیم تا ثابت شود در نزد و دیگران و برگردد از این اعتقاد پس
برخواستیم در رفتیم بدر خانه او پس دیدیم در بسته پس در زدیم کنیزی آمد و گفت
نمیشود در دید و برگشت پس دوباره در زدیم پس آمد گفت محمد نیست دیده
پس گفتیم به و گفت گفت او دست خود بر چشم خود گذشته و چیزی میزند از نصف
شب و میگوید علی بن اصحاب الشمال چشم مرا کور کرده و از درد چشم استغاثه میکند
پس گفتیم بان کنیز که در را باز کن که ما بگفته همین مرد یم پس در را باز کرد و پس
داخل شدیم و دیدیم او را بدترین حالتی و استغاثه میکند و میگوید مرچه کار با
علی بن اصحاب چه کردم با و گفته با چوب دستی چشم مرد بیشتر را کور کرد جعفر گفت
که و ذکر کرد از برای انچه را که در خواب دیده بودیم پس گفتیم با و گفته از اعتقاد
خود بر گرد و زبان خود را از انجناب دراز کن پس در حوب عفت خدا تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

مرچیزی را مذاکر علی بن اصحاب الشمال چشم دیگر مرا کور کرده مرا آنجنه او را ابو بکر دیگر مقدم
نمیدارم پس برخواستیم زنیش و و گفتیم در این مرچیزی نیست پس بعد از سه روز بر گشتیم
بسوی او تا از حالش مطلع شویم چون داخل شدیم بر او دیدیم چشم دیگرش نیز کور شده
پس او گفتیم تغییر نمیدهی حالت را گفته قسم خدا بر گشتیم از این اعتقاد علی بن اصحاب الشمال
مرچیزی بگوید پس برخواستیم و برگشتیم بعد از یکهفته مرجعت کردیم بسوی او و تا بهنگام نشستن
بجای خود نگذشته او را دفن کردند و پسرش مرده شده و رفت بردم بجهة عجبی که بر
این طالب یافته دست بس بر گشتیم و حمد بجا آوردیم خدا و محمد و رب العالمین

محل حضرت سوی کعبه مقصد نرفت سبکه کرسی بر اشش پیچ و تاب نداشت
گرسنه خفتم تو در دنیا معاف بودی ز کردگار این کار با یوم الحساب نداشت نکته با نفس
تو طاعت کرد بنده مردی ز مرچیزی کنان در ما بنا ساز نداشت محاسبان عبرت
بیت نمار گرچه سینه شرح کنند پیشانی مدعی نازه که تو نیش فنا دفت بافته خاک
عصبانش بسر تو نیش جای دیگر ست از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که گفت عرض
کردم حضرت علی بن الحسین را ارحمان ابو بکر و عمر فرمود لعنت خدا و ملائکه او
مردم قسم بخدا ارحمان کافر و مشرک بخدا و مغضب ارحمان لعنه الله بکار و در آخرت
کرده که گفت عرض کرد حضرت جناب فرمود که چیزی مرا و از کسیکه داخل چیزی شود
شیطان و یکی در حرص دست و دیگی از حرف چپ بعی لو کمر و عمر
اندر جات مرد بنده حضرت میرنیه بجارت عمر مرسوند و در سر و کتاب مرد ابا عبدالله

انچه من می بینم گفت چگونه می بینم بچه نوعی می بینی و عیان نگردد و در چشم نور نوری که او
کرده شود چیزی که عطا کرده، حدی فرمود بین خدا و دست بندگان در درجه زیرا که چشم
میگوید ای ابو محمد استغفار کن برای من خدا بیامرزد و زبان میگوید ای ابو محمد استغفار کن برای من خدا بیامرزد و فرمود
ای عارف بینی چنانکه می بینم گفت چگونه می بینم بچه نوعی می بینی و عیان نگردد نور نوری که او
نور او خلق کرده شود چیزی که عطا کرده، حدی فرمود بین خدا و دوستان او که بر درجه زیرا که
آنست میگوید ای ابو محمد استغفار کن برای من خدا و زبان میگوید ای ابو محمد استغفار کن برای من خدا بیامرزد و در [illegible] از جناب
روایت کرده که از برای خدا و شهریست پشت مغرب و در جابلقا میگویند و در جابلقا
هفتاد هزار امت است هیچ امتی از انها نیست مگر مثل بنی آدم معصیت کردند خدا را
عرفه الا بنی و علی ندانند و قوی ندانند مگر دعا ابراهیم و هزار امت از انها دو برابر
از برای اهل دنیا ما خلق شده و [illegible] از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که از برای
نماز بینی است سفید که روشنائیش از خورشید است و در وضعیت که عبادت میکنند
جبار و شرک میورزند دو هزار امت هیچ یک از فرقه دیگر [illegible] در جناب [illegible]
کرده که در چشمه خورشید شما چهل چشمه خورشید است و در بین خلق بسیار است و در
ماه شما چهل ماه است و در بین خلق بسیار است و بیشتر خلق خدا را خلق کرده آدمی و نه با ماه
علام شدند معصیت کردن بر فرمان خدا و نهی او [illegible] از جناب [illegible] روایت کرده که صور را
خلق کرده کوهی است بدنه او زبرجد سبز و سبزی آسمان از سبزی پشت خلق کرده و در
پشت، و خلق دو صف کرده بر پشت او چیزی که بزرگی از انچه دو صف کرده بر خلق او از فرزندان

۱۸۱

همه ایشان [illegible] دو نفر از بین آنها و همه ایشان [illegible] از جناب [illegible] روایت
کرده که در پشت بین ما و بین قائم ما هفت [illegible] عامه بیشتر از عدد جن و انس
همه ایشان [illegible] از [illegible] روایت کرده که در بین ما و بین قائم
شما چهل فرسخ است ما بین قائم ما چهل سال است در وقتی بسیار است بلند شده خدا و خلق
کرده او را بر [illegible] علام شدند چنانچه بنی اسرائیل علام شده لعنت کردن آن دو دوی را در هر
وقتی از وقات و همیشه بر زبان موکلست که هر زمان لعنت کردند آن دو دوی را در [illegible] عذاب میکنند
[illegible] عیاشی از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که سه نفر نظر نمیکند خدا و نه عیاش را روز
قیامت و نزکیه میکند بیمار و زنی که بی نیاز و زنا میکند [illegible] کسیکه دعوای امامت کند از جناب
خدا و حق نباشد از برای او و کسیکه منکر شود امامی را که از جناب خدا باشد و کسیکه بگوید زیری و
دیگر در سه [illegible] است [illegible] که در تفسیر فرات خدا او نکرده [illegible] از
امیر المؤمنین علیه السلام سئوال کرده که چیست معنی این چیز فرمود خدا و نه کرم نه است که خلق کند چیزی
که عذاب کند او را بسبب کرد و زنا بوده و کرد است که در زنا نوشته شده در صورت دو مرد
زنا میکنند مثل چشم نگاه کردن به زشت صرف [illegible] عجب لفظه [illegible] تعلق
تفاوت و مشیب عن الحریق [illegible] برید لشکر منهزم [illegible]
[illegible] بن عیسی نقل کرده اند که سید رضی [illegible] نزد میرزا عیسی نحوی و سید عطفی بود که
به دیدن او رسیده بود پس در نحو مباحثه با و روزی در حلقه شب پیش و مذکره
چیزی از غریب کرد فائده نبخشید پس گفت گر بگویم روایت عرصات نصب غریب [illegible]

فرمود بغض علی [illegible] پس بپرسی و حاضر بن از تندی ذمن و تعجب شدند [illegible] ابی بنا من حفر
بلعن من ذنی سقر نفس هوی فی فمرا لتاسع عبد صفر من شاد سکر ابنا
وباح به معلنا وکل غزی وخنا عنه اذیع وشتهر او عرضته که ذکرش سب
بنت ۔ منتب زبعض زقصاید عرب قد بشر علیه عض شر فی قتل رفع
ارتق فسر غرر فسرت الخلق جمیعا فالثری بیع و الجوعی جوعری و ترق
الوحوش فی غیر قری حتی العصافیر تری عجب سقر وکیف ۔ تستر فی مدک من
یغیب الطاغوت و یجبت سن فیصل حکم لشرک مقناع عن قصب رجی
اضلال مصدق الکبر عیم ما اصعب ما ترب ۔ ومعذب بحر بوانتالت کعبه
بیت بحس و لغیاهب عنه سفر لکون وهو آت قد کبس ذکره عذ جری ۔ جزت بالشر
ما بین اوری ۔ من جمعة رعب من مل سقری ۔ وصا فی نفس مجمع عبقر ۔ کان ابوه جبه
وخاله ۔ و مدینته زنکاله ۔ خت وکانت عمته فیه ۔ من سب جعفر عض عمر

وانتزع حق سنا مولی علی وعلمه اذ بنار یصلی ۔ لعلمه بانه بها یصلی
من حیث هم یوم یرب بل کفر ۔ و برز بفتق یعکس بانزر ۔ من دله بنیته بالجل
فحرم الحدس و نحرم حل ۔ قصدا تکثیر اسود فی سقر فحلق اللوح و سفوح ع
منع نکاح بالعقود و بیع ۔ ما اللوح فلس بر نفع ۔ عمه اذی شا نهار و سحر
وحلل لنزنا سلام یجد ۔ خامن نزنا فتیق سعود ۔ فکان کالشیطان یغوی و یرد
کل الانام ما بهم شخص ابر وشانه مد و برز بفتق وستر ما عتیر من الدین فحق

کم رود الغی ورد وستخ ۔ للعور لعنت و تسبیح سقر ۔ حتی انی شهر ربیع الاول
فاستبشرت شیعته سورنا علی ۔ و فخروا برینته فی لبس الحبی ۔ وابدوحسن بلی فی عاشر
بشل ذک الیوم اسر سنتی ۔ لا سیما ابرز من اولی نهی ۔ اذ قتل اللعین مشکوة بها
فیروز مشکور فی یوم سقر ۔ وقد رمی باجرة اموالی علی ۔ وحبذ اکثر رسول الاولی
واسلموت الیوم فی عید جلی ۔ اه شیاطین فیکون الدثر ۔ اذکان عونا هم عند الفنا
یرجعون الناس عن دین الوفا ۔ لذات وسعری وهاهم شقی ۔ من حیث قد سعی وبی واشتهر
اوحی ابن عفان لدی هلاک بل ۔ انظر بلیس علیه وارتحل ۔ فقار یا بلیس ترجو الامل
فی رتق دین الحق و یرجع اشهر ۔ وتشهد نفس ها نا بلیس لی ۔ انه بل انت دائما الاول
واحد فی الناس غیر مرس ۔ وانما ابتعته خوف الغر ۔ حتی ذی سنه والاجل بن
ضعف سیدوم من دون اهل ۔ وانت با عثمان لا ترعی هوی ۔ تؤوب فی نسل عجا الاغر
وکما ملت اذ هم فارتکب ۔ ولا تبقی باقیا منهم عصب ۔ وغیر من هادی علیا لا تنب
و دفن مع الایر فهذ مستقر ۔ فاسمعته انا ره موسی بکی ۔ وقاریا بلیس حی بالبکا
لغرفک اما یون ذقه ملک ۔ وانک انا فرفا فعلا امر ۔ فلفه فی جلد کلب جرب
من بعد ما حنطه بالعطب ۔ واغرق اندبر ما یرشب ۔ وغسل الجسم بما آت مذکر
فکان ما قد کان فابرز بجدل ۔ ان کنت ممن وحد الرب جلی ۔ وحشر کون الیوم فی فوج علی
او ثانی ۔ رباب قد وفی سقر ۔ یا من یروم الحق خذ منا وع ۔ لعنک الذی عن نحن رجع
و عن معاد کل فرد ۔ تبع ۔ لا سیما ثلثاء ربیع اشهر [illegible] بوصف بجری

این چند پند از جمله نصایح سید محقق سید ماجد بحری در تحفه نهم از کتاب او نقل فرموده اند یا لغة اسدت یداه و هر جلت تسبیحها عن اشکر ای لغة افصح من کفر فدحس امد هر لسبی وان. جلت ساءته من الحمد الیوم فرت عین فاطمة وسری لها روح ای الفر بقرا الکتاب لها فاعطیه بقرفکان اجر بالفر فاصر عدد شک ملوست کفاک من رطب و من بسر لا تکسبن فیروز بطیخا بین لجان و ساعة اشعر لا تحسبن حدیثه مفصلة. عزیزی اعتلم ظاهر و ... بقر کتاب اشاره است باینکه در اخبار سیار وارد شده که صدیقه طاهره علیها السلام شرف بردند نزد ابوبکر که در ظاهر فدک را بگذارد رفتی دست وان مزور کاغذی نوشت بخط خود که فدک در تصرف ایشان باشد و عامل او گردد فدک برخیزد در بین راه عمر با حضرت رسید و کاغذ را گرفته پاره کرد با اینکه معروف است بین انحضرت تغیر کردند بران بجهاد فرمودند خدا داند شکم تو بخط فدک بخط کاغذ مرا پاره کردی و در حدیث صحیح گذشت که دعای انحضرت در حق این زن مستجاب شد مدت عمرش جاهل نادانی سیاهار بحر معاصی غوطه بخورد و از هر گناهی خجل نیرد پس از بیست سال از زنان نادم و پشیمان و دست بدعا برداشته خواهرهای خود تغیر و حیران شده بزودی بحق حضرت عزیزی ملت قادری طریقت شافعی مذهب غزالی مشرب بخاری سلاح سید طاهر الدین الزاکی بیان نقشبندی از زنان بوسف فلک حکومت حنبلی معرفت اشعری اصول خانی الزاکی ابن عرفان ثانی فضل روزبهان رفت و از کرده رخویش شرمی گفت و از برای درد نا امیدی خود دوائی خواست بشیخ او لا فرمودش داد و از هم خود ایمنش کرد که بیخ ما فی الدین در دعوات چنین میخواند که مال هر که از حرام رود جمعت بخانه خود برسد

که ز عرض گناه چه در دی بنو رسید. گفت پاره ز عمر بعبادت بتان گذشت و ان سرمایه عزیز از دستم رفت. گفت غم مدار که دوستم جوابه رسول خدا داد و دو خلیفه حضرت مصطفی سالها بعبادت بت و عزی بودند و علمای آخرین جهلت بتان بزبان طعن و تفنن نگشودند ما ابوبکر پس سی و هفت سال و ما عمر پس بیست و دو سال عزیز از سنگ و چوب معبودی نداشتیم. گفت پس از شرف اسلام پس حرمت نبوی مدتشم و در حضور مرقد منورش بکلام بیهوده و سخن لغو او از بندم. گفت عکس مباش که گرفتار نزد فیزش چنین کردی نصف در حضور جنابش چنین کردند و سبب نزول یافتند چنانچه شیخ مالکی در باب مایکره من التفوق و التنابع و بغوفی مدین از صحیح خود از ابن ابی ملیکه روایت کرده که دو کفت نزدیک بود که دو خیر هلاک شوند ابوبکر و عمر چون طائفه بنی تمیم نزد پیغمبر آمدند اشاره کرد یکی را نهاد اقرع بن حابس حنظلی بر دیگری عباع و اشاره کرد دیگری بغیر او پس ابوبکر بعمر گفت مدرسیکه قصد کردی مخالفت مرا پس عمر گفت نه قصد نکردم خلاف تو پس صدای ایشان در نزد پیغمبر بلند شد پس نازل شد یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی تا قوله و نزد عرض نمودیم همین حضرت در خیبر بود و چون تیز نقل کرده. گفت حق مدیت احمد یزدانی مناجات کردم و کاتبی بمن نوشت بسبب بانجناب لی دعا کردم و من گناه بسیار ترسانم و از این جرم بخشنده هر سانم چه روزی بندگان شبدم گریخ فتها بو منصور ماتریدی در کتاب تحفه ذکر فرموده که مرکس شتم کند بی ریا نامت کند او را یا عیب کبیره در امر دین او یا در شخص و یا در وصفی از اوصاف ذات او شتم کند چه مسلم باشد از امت و یا از غیر امت

او از اهل کتاب خبر انها چه ذمی باشد چه حربی و چه گفتم دمانت و غیبت که از او صادر شود
عمد باشد یا سهو یا غفلة جدی باشد یا هزل پس بتحقیق که او کافر محمدست و باید زن او را
کرد مرتد و اگر توبه کند هرگز توبه و قبول نشود نه در نزد خدا و نه در نزد خلق و حکم او در شریعت
مطهره و در نزد متاخرین از مجتهدین و بیشتر متقدمین کشتن ست قطعا و باید سلطان:
نائب او یا قاضی او را بیاورد در کشتن او مسامحه نکند بهیچ وجه ۔ گفت نبذه بمن فتوی را از قرآن
و سنت و دلیل او را بیاور بدان چه صفا دارد مرا بکار شریعت از تو انحراف و عدل صفا
برخلاف من بود و مکرر بسی از بیانات او بیت بیدیده و ناشنوده و بسیار شنده که در امر
دین تخطاب بر و میکردند و عیب میکرفتند ابا بذیدی که نتیج با بکار نه در صحیح خود روایت کرده
از عبد الله بن ابی اوفی که گفت شنیدم علی علیه السلام میگفت فرستاد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله بسوی
دمقداد و فرمود ببروید تا بستان خاخ که در انجا زنیست با دو کافر بیت نزد او بگیرید از او فرمود
پس رفتیم و شتابان رسیدیم بان باغ پس دیدم نزد و گفتیم با و بیرون بیاور کاغذ را
گفت چه کاغذ گفتیم بیرون بیاور یا جامه ترا بیرون آورد پس از کیسه خود بیرون آورد پس
او را دیم نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در او نوشته بود از حاطب بن ابی بلتعه بسوی جماعتی از
مردم مکه از مشرکین و بعضی امور حضرت را در او نوشته بود پس حضرت فرمود ای حاطب چیست این
گفت یا رسول الله شتاب مکن بر من من مردی بودم چسبیده بقریش یعنی هم قسم و هم پیمان ایشان
نبودم و انچه با شما بیند از مهاجرین را نزدیک بنان خویشانی هست که حمایت میکنند مال و اهل ایشان نزد
پس خوستم که چون این از من فوت شده از ایشان حقی بر بنان پیدا کنم که خویشان مرا حمایت کنند
و کفرام بن کار را از روی رتد و از دین خود یا رضا بکفر بعد از اسلام پس حضرت فرمود اگاه شد که
که او بشما راست گفته پس عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا بزنم گردن این منافق فرمود انه قد شهد بدرا

مکتب نجابت حسن ادب او دهم برادر فضل و حسن نفس او و [illegible] ع شیخ در باب علم
[illegible] عفاف و حسم در بیدیه و نسال در باب اداب طلب و غیر شان باختصار فی جزء
از بن عباس روایت کردند که گفت بجنبه و چه بجنبه الخاء کریه میکرد تا انکه نزدیک شد
او بجهه پس گفت مشدید بر سول الله صلی الله علیه و آله عرض او روز بجنبه پس فرمود یا رسول الله کیان که نیست
او بری نه گفت بلکه بری گرده شود بعد نه و پس نتیج کرد او در نزد خدا و نه گفت روایت نتیج بری
نی پس گفتند و روی بی گرفت بدان پیغمبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بگذار مرا پس انچه من در دهم
بهتر ست از انچه بیخ بذر مرا بعوی او و بیرویت قاضی در شفاعی گرفت بدر بیشکه رسول الله
عرض نکرده در نزد تو فرست کفایت بیکند ما را کفایت کند پس انها که در خانه بودند هتاف
کردند عمر را بسان میگفت کتاب خدا بس بر وش بدر بنو بسند رسول الله از سر سخن کفتن بیکه هر کز کراه
شوید و بعضی ربیان میگفت بکه بر گفت پس چون سخن بفزود بسیار شد نزد رسول الله
حاجه بعد نه فرمود برخیزید باز گردید پس ابن عباس میگفت مصیبت همه مصیبت ان بود که
حایل شد نه میان رسول الله صلی الله علیه و آله و میان نوشتن او بر کتاب از خلاف و اختلاف ایشان
و حق ست که در این عمر و کرد بر چه اندازه و مقدار رتبت و سوء ادب و فحش قبیح ست چه شارع ما
و حکیم بعقل فرموی ان امور و نهی بوی از بدترین سیات و اقبح قبیح ترین سیات
حضور با او در مجلس او و نزدیک و مکالمه چیز او و معارضه و مضایقه او در امور بلکه وقاحتی
از جنابش [illegible] وجود و اعطا و حقوق ای تهد خصوص در حالت مرض و لاه حقه رجه فرد بست
دارد ست [illegible] عبد الحق دهوی در معارج نبوة و غیره نقل کرده اند که چون عبد الله بن [illegible]
مرد انحضرت بر کشید جامه را بر خود و کفن و ساخت و خانه کند و بر وی بس کشید تمر

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند واجب کرد بر ما روزه گرفتن را [illegible] حذیفه بن الیمان و سهل بن حنیف
و نعمان انصاری و خزیمه بن ثابت اند نخانه تو که بدهند تو صبحگه تواند بیناشتی چون
بدر خانه تو رسیدند مشنیدند صدای مصطفی را در خانه پس بیستادند در خانه و دق کردند پس
شنیدند دام بگرزن تو [illegible] قسم میداد تو را و میگفت حرارت آفتاب در میان دو کتف
تو تاثیر میکرد و داخل خانه شود زیرا که روزه شنوده نتواند که صحابه او را در خانه
پس چون تو را در بستر بیستند بتحقیق که آگاه شدی که محمد [illegible] بهدرد ده خون انرا که فطار کند
روزی از ماه رمضان بدون آنکه مسافر باشد بر او بلکه بعض خلاف بخواند و بر محمد خانه پس تو
گفتی و بپا و مادر نداشته باشی بقیه غذای شب خود را و بپرکن کاسه را از شراب و حدیفه
گفت بلکه او بودند میبینند مقامات شما را پس در وقتیکه در بستر غذای شب بود و کاسه
بزرگی از شراب در وقت جنابت از روزه و این سخن را از بری زوجات بخواندی
در بینی مصطفی بام بگیرد فان الموت نقب عن منام . و نقب من اجنحة الهوا صعدا
من ماتوه شربت اندم یقول من کبشة سوف نجی . وکیف جرعة اشتهاه و نام
ولکن باطل بافاک مذ دافک من رغایف نشام الا اهل مسیغ رحمن می
بانی تارک شهر بصیام وتارک کل ما اوحی الیا محمد من ساعیر نشام
فقل له یبغی شرب . وقل له یبغی حطای ولکن الخیر رای خمیرا
فالهما فاست فی الجام پس چون حدیفه و گ بگه او بودند شنیدند که محمد صلی الله علیه و آله
همچو میکنی بجوم آورند بر خانه تو پس انشنند تو را در حالتیکه کاسه شراب در دست تو
و تو مینوشیدی . پس گفتند چه شده تو را ای دشمن خدا مخالفت کردی خدا و رسول

که هوی را بتقوی مقید ساخت و خود را مادری بود پس از زمانی براو گذشت غیبت فرزند
در بدر تو آورد پس متعرض عرشد میان و ن واقامه و شت در میان راه پس چون
بیرون آمد قصد نماز بکند و براو گفتای پسر مومنان هرآنچه بدوز نوخو هم
درآمد با تو فرادر و مخصر خدای فروض و بر بینه نجاحه بکشم تو ربوی دلشادی عالم
وعبدالله در پهلوی خود میان من و پسرم محمد یا دیا بانهاست و ما موناها و بیابانها
عرلفت کیست این گفتند مادر نضر بن حجاج است گفت ای مادر نضر عاصم وعبدالله
مذاهد دحترا بشارت ربس پرده و نضر از بجره این پسر بجهة عمر فرستاد .
لعمری من سیرتی و خرمتی ، اما ملت من عرض علیک حرام ، وان غشت مدقاتو نا بجنة
وبعض امانی انها آغرم ، ظلمت بی لعن مدی البس بیت ، بقا ، خلی فی تندی کلام
وهجت منفاعا غیر ربینه ، وقد کان لی بالمکثین مقام ، سیمنعنی عن نطن تکرمی
وابا وصدق صاحون کرام ، وتمنعنی م امتت صونها وحسن رهانی دیهاو صیام
وهان ن حالان فاهل بتدیع ، فقد حب نی کامل وسنام عمر گفت مادر بیکه من بهرم
پس نخواهد شد و زنی و خانه در بجره باود وچون عمر گشته شد شتر خود را سوار شد و تا
مدینه پس نامه دید از عبدالله بن یزید رو بت کرده که عرشی نصیبی بروی رفت
پس دید زنا بینا گردیده شده و هجت بکشد و میگوید کدام جوانهای مدینه خوشتر در بست
پس زنی ، رنهاگفت احد در پیش چشم بکه پس چون عمر صبح کرد از ابوذویب پرسید معلوم شد
که او زنی سلیم و پسر عم نضر بن حجاج است پس او در نزد او عمر حاضر ساخته پس دید که
او نیکو تر بن مردم و ملیح تر بن بشاشت و چون نظر کرد با و گفت والله تو کرگ شبانی

و بن کلام را مکرر میکرد پس گفت نه نفسم بجه بلکه جام در دست و بست با من در بکر بن حجاج
نحو ی شده پس گفت یا امیر المومنین اگر تا چاری ، ر فرستادن من پس فرا نفرست اما بگذار که
پسر عم من نضر بن حجاج را فرستادی پس و را نیز بست بصره فرست و مجرم گفت ای شیخ
بن جبر دوی زمن و ما نگر دجه نیکی شامل و حسن حفظ و خیار از جرم شمرده انه چنانچه
شاعر گفته باید و ند بنو گفتن که چنین خوب چرانی بلکه چرا نشهد رود و ده که اگر خلیفه بگذ
فرخنده شود زنان مدینه نضر و ذوی سند بصره فرستاد پس بگذه زنان بصره که مجمع
بلیس و معدن فتنه است و ر نضر خلافت و محل سیاست دور بود چه فکر فرمود و چه
دلش بگذه انها سوخت و بگری بشاشت چنین سخن فروخت شیخ گفت من بزرسالهای گذشته
حیان در بن بنه دو ندم و از بزرگی حسن بن شهاب انها بجان نرسیدم و حافظ سیوطی
در حسن محاضره از کتاب بجة نضر نقل کرده که گفت که در صبیح بن هیم بگذشتم رحاله نی بعد ز
قبیله بنی نمیم از عمر پرسید چیست نضر و حارثه نی فرق پس بقبیله او بد گفت و چون حاجات بدست خود
در رد که کلاه ز سرش فتاد و در دست دختر و جاریه او بود چون بگذشت باو هیچ نفروشید و گر بعد
شد از عبادت بگذه و اگر مرد بر جنازه و حاضر نشوید و اگر مرد چون بقبور دارد هرگز بست و هیچ
روز با او چنین گردند میگوید در این ایام هیچ زنی من بعد ز مرگ شوی آخر فت سر د و توی
دنوشه کرد و نوشت نضر نار تقصیر گذشت و بگذه ز دگذرید
حوادث روزگار مرد بگذه ز زمان بعد از نرسیدند و خوش غم ز دل بیرون
تو نگر در جان مرده نفس گردی و راوف در ره مکه که زمان استغرق بحر ست در عبادت

بسم الله الرحمن الرحیم

خواننده گی بسکر دجنانچه حسن امدین سیوطی در جامع ریخاری او سام نقل کرده که چون عمر در
زمان ریاستش بمکه برفت و با او بود مهاجرین و انصار پس عمر شوی خواننده گی کرد و وی
از اصل عراق گفت یا امیر المومنین فوری او در زمینه ترکیبه پس عمر گفت بشنید و شتر خود در
زد تا از قافله دور شد و گفت لذا ابن سعد در طبقات نقل کرده که در زمان عمر حرب بن عوف
که یکی از عشره بشتره است به ریاح بن معترف گفت بجهة ما فلان کون تاجر در عراق تا چه
نماید پس در انجا عمر را نهار رسید پرسید چه بیکنند عمر او را گفت شعر خواند پس عمر گفت
مقولیه پس بر شما باد بشعر ضرار بن خطاب نه بر شعر لبید رسنده که در میدان قادسیه
شدم و در صفوف مسلمین در آمده و هنوز دست خود بغیضه شمشیر نبرده و در جنگ
و نوشن بست نیفتاده ام * این شنوده عرضه صفحه و بچه سنده اصحاب خاص رسول
بود و در نام سیر و تواریخ مذکور و در اسنه شعر مذکور و مشهور است و جمعی از سیوطی در
غیر از سنور نقل کرده که عمر خود در بادی هر خطبه خوندی و از احد شد پس چون رسید بن
در سوره ای عمران ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان گفت چون روز احد شد فرار کردم
پس من فرار کردم و بگوی ها رفتم پس سر منبه سیدی مرگه بار میردم که با ما نمی بزاده
کوهم و از گشت انهار و ریادی کار نزاحت بذکر اخبار و مرفت اخبار بت
- برهه از زمان بدردی مشتاد و دم که از ذکر ان مشرمنده و از نگفتن ان شرمنده
فریض روحانی چون بیمار جسمانی در دخود را از حکیم و ناوجیب نشانه
پوشیده دارد و هر دردیکه بان مبتلا است بایست در منصه بیان در آرد
سر من گذشت که از اجتماع حوارثی چون انش بود زن شعله سیداد و جز آنکه در جشنه

بجز

جزع در فردوس شاه ... دردی را که شش فارقی بان مشتهر شده گرفتاری بان مدعی
خود را جهة تذکر معلمت بر شیبه است زیرای دهای علمه به بعقد راز حاست صفای
اخبار جوزه و در حاشیه فاموس فاضل علامه حسن امدین سیوطی دیده بالاز علمای شنیده که در زوجه
در مزحه شده سه که بن عرض در جاهلیت در میان بیچ نفر بود که یکی از انها سیده عمر ...
... حضت زوجه محل و مناسب زده جهان عارضت که رد دن محس که در ... عضت
فرحه و دی عن مصعب و شان فرجه سوره زوی اهزلیا بود مرا باز دهت ...
ت در روح عمر علیه که در ترک ... گرمحذوری بود تجیس رد دن علت نفرت
ان علوت بمنته گرتو نه محس نداده ترسان بیشان محس داده پس گرشده و فدسه
که با عاص ی جناب عمری بدست خود علط فرمود تعرف نموده و گر مفرد محس که در
دمه فرد اند گست مدعص فدک در هرب ... بروایت بیچ علمه نه ... جوداضار پیشه و
عمر رشتری نوده و بروبت دیگر حفصه رسر رشتری و ذکر معرف محس تو ذکر سیده ...
سادت نوده که در بشان دهن و مطیع و محس دسی مانند بلکه بت ... گرفشده از علم خود
بود که نه محمد بن ... چون بکاری و سدر صحیح خود و ابو سعادت در فضه و عشره و ابو بکر بن شیبه
در ... و دی ... فرد بس نقل فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق و امر مود که فاطمه
سیده نساء اهل جنت ست و بروبت دیگر بقیم در حبه سیده و ... ست در روز قیامت و از مدی
در جامع و دکری در ... نه از فاطمه روست کرده که محو تر بن ... در ... بکر ... نقل
بود و گر تو از شنوندگان حقت که در ... پاره ست ... ی محمد وی ... با سادت نقل و از
نهار حوش محزونت علام ... بس در دیر بیتر شنده و با سطه ... ان معصومه ...

بسم الله الرحمن الرحیم

شهود نمودند و چون خبر آوردند که بناف است عدد بود نه چهل و حکم بودند که زن در
عدالت بنان علمای ما رحمهم الله است بلکه بروایت صحیح حضرت سوی حمیرا که بنان را
بیاشند قسم کرده و خود سوگند یاد نمود هم شکر هم شد هم چیزی به خانه و بگفت زشت هم
را امر نمود فاطمه رضی الله عنها آورده و دیدند که راست بود و با چهار زن دیگر چنانچه
شیخ بخاری و مسلم و غیر ایشان در جامع صحیح خود در باب وضوء از حضرت عائشه رضی الله عنها
کردند که فاطمه بنت اسد بعد از مفارقت ابو طالب رضی الله عنه وفات کرد و
انکه او را غسل داد و بر جنازه او نماز گزارد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و دست در
زیر کرده بود و فرمود هر که بر شناخت بشناخت هر که نشناخت پس وفات فاطمه
محمد بن اسحاق از کوشت من است و قیست که در جنات دوستی نیست پس هر که دوست
آزرده مرا آزرده و هر که مرا آزرده خدا را آزرده و نیز ضعیف روایت نموده که پیغمبر
فرموده فاطمه موئیت زنی پس هر که او را دوست کند مرا دوست کرده و هر که
اذیت کرده خدا را اذیت کرده و هر که خدا را اذیت کند در عقب کند به پیدا کردن
زبیر و ابو سعید و غیره در شرف سی و بوصیری در مصباح الزجاجه و محمد
بن فرانی در دیباجه روایت کرده که حضرت فرمود ای فاطمه خدا غضب میکند بر
غضب تو و خشنود میشود بر خشنودی تو شرح در تشریح عرض و جمع چنان فرموده
بودم که مادر مردم را رها خود فرق نمودم و پیوسته دست چنانکه با مورث کشودم
و انچه نوشتم رد و مورد [illegible] تو کرد زشتی عرض معدود که اهل سنت سی و نه
عابده حقوق بشان تو فرد بعقد رعایش های گرفتی و توشه بردی و روی از مادر

نام مجر

تمام سلیمان چنان برد و خورد که مالش بان و ماند شت و در وقت مردن رنزش وصیت
کرد که کدی کنند و از بر زند چنانچه مسبوطی نقل کرده و ابن سعد در طبقات از عثمان
عروه که هشت هزار درهم بار بنار عروز بیت المال قرض گرفت پس به پرسش عبد الله گفت
اموال مرا بفروش و ادا کن و اگر وفا نکرد از بنی عدی کدی کن و اگر نه از قریش و از بنی تمال
نکند با انکه ایشان بعد همان صفات کرده که عمر در بالای منبر گفت مردم میگویند ابن تمال
حلالست از برای عمر و چنین بیت میگویند جزو هم شمار که چه قدر حلالست از برای عمر
زمستان و صد و زنان و مقدار یک مجمع کنه و قوت خود و اهل مانند مردی از قریش تعیین
سوا خلق جهان بود که کسیرا نوانای گفت و شنود با من نبود و باین سبب مصحف بیوسته در
نقد هم شبیم معذب بود در [illegible] حیف که عمرت به بیهوده سر آمد و از حق خلفا اقدر
بدست نیامد با انکه دارنده حسن خلق جبه دوم رزنک نام گذشت و کارش در مهابت و رنش
روان بجای رسید که از یک نگاه تندش دلک که سهلش را بچید از ترس کوزه جنانچه
حافظ جلال الدین سیوطی در جامع کبیر از اسمعیل بن ابیه روایت نموده است
و سید مأمون همدانی در شرف نقیه که جمله از لغات منکله ابن اثیر در زنابه و
فیروز بادی در قاموس بیان نمودند در صفت تندی خلق و سفر مایه که ابو بکر قرار داد در
خلافت از جمله مسکلاتی که عقل عاجز شود در فهم آن و در بنه بیشود دسس آن و بسیار بیشود لغزیدن
در آن و عذر خواهی ازان و صاحب [illegible] یعنی عمر چون سوار بر شتر خوشی است که کر
مهار شتر اصاحبش بکشد بطرف رویش بخشش و رسیده شود و اگر سست کند از او خود
را بهلاک اندازد [illegible] الذ پس فطرت و جنت بیجت شهد سرزده در خانهای
مردم داخل میشدم و بر حضایای کارهای ایشان آگاه میشدم [illegible] حضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

اندوهگین مباد که فاروق در ایام خلافت این عادت از دست نداد و شبها در کوچها گشت
انگه شبی چنانچه سیوطی در جامع از نور کندی نقل کرده داخل خانه مردی شد از راه دیوار
دید امرد بازنش نشسته و در نزد ایشان شربت گفتای دشمن خدا و رسول نگاه داری
که خدا سر تو را بپوشاند و حال انکه تو مشغول معصیت اولی امرد گفت اگر من معصیت کردم
تو سه معصیت کردی خدا میفرماید تجسس نکنید و تو کردی و میفرماید از در خانه داخل
شوید تو از دیوار در آمدی و میفرماید بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا تو سلام نکردی و در
اول حرف دعوی بد جا شنیده روایت کرد که عمر شبها محل شرب میخورد با جماعتی
کفت ه پس رفت داخل خانه شان دید از نردبان گذشته پس بام رفت پس عمر گفت ای دشمن خدا
مگر برای تو همان بود خدا نهی کرده تو را از تجسس پس عمر گفت یکمرتبه چه میکوید پس نهی
این ثابت شد عفو کرد پس ارقم گفت راست میکوید پس عمر برگشت و او را بحال خود گذاشت
و نیز شبی با عبد الرحمن بن عوف پس انشی بود او را شد پس او در خانه شد و در را بر کرد
و داخل شد مردی را دید که باز نگه نمی میکرد و در دست مرد قدحی بود پس عمر گفت این زن
چه نسبت دارد تو گفتند زن من است گفت چیست در این قدح گفت شیر پس باز زن گفت چه
خواند کی میکردی گفت میگفتم خدا ما را از شر تو نگاه دارد ای دشمن خدا و ارفق ایها الرجل به
فوالله لولا خشیة الله تعالی لارعنا من هذا السریر جوانبه . ولکن عفتی و هو یکفی
واکرم بعلی ان تناله مراکبه پس از دخت با پدر قسمها ماموریت ای امیر مومنان عمر
میفرماید و تجسس پس عمر گفت راست گفتی و رشت و فضه نضره تو از دست بنده ای
و از بی علم بر شکر تن که رسیدی تا . ماهیت جهل و نادانی خود را و سد مقام
انسانی نگاه که حاکم بر جنبه حکام و این مسئول بود ناچار رسی بر پیش

من بدستاری شنیدن بگفته و جهیها بیافت و نا چاره را در رو دی مدت عمر نخست

بسم الله الرحمن الرحیم

که عمر رحمه الله از ان سود کفت عمرو نماز شبش بهت نخوابه خود را در دشش خانه بر
[illegible] عمر رحمه الله عمرو را فرمود تا شبانگاه خرمقداری حفظ نموده و در شب
را در فرستان عمری صرف کردم و در تغییر نا چیزی بنیاموخته و خدم و دوتبر در بحوه
ترسم که مبادا در حرم رحمه الله و شمارند و در ریشه من فتنین در ریشه [illegible] خم مخور که در
نمردی فاروق شریک بهت با زیادتی، ماحفظ پس سیوطی در در منثور در بن ی کوید در خرد دوم
شرح از بن عمر روایت کرده اند که عمر سوره بقره را در دوازده سنت موخت بکاه شتر قربانی کرد
و شاعری، زیان و کفته و دوشش سال بر فرق خود کوفتم که تا سوره عمر تا موختم در دست
در پنجاه سال و نا فرقت پس چون در روز نوبت بنی نجاه عید و سر عمر دون کتاب
شد و شتر بکشید که هر که بکوید چیز مرده او را بکشیم پس به یک سیب اندازه میتوان ربرد و چون
کفت کو با این آیه از هر کز نخوانده بود و تمام از ناب سیر تا قصه رنقل کرده و به عمر فرستاد
که تا زبان بکوید مدهنت و ان تغییر پس سیوطی در در منثور نقل کرده از سعد و سعید بن سعود بن منصور
جمید و بن حمید و بن منذر و حاکم و بیهقی و جعب که عمر در بالای منبر حامد فاتحه فهاجب فجاءت و
و با پس کتاب بنزد و سنم اما اب چیت پس عصای خود در ریخت و کفت بخدا خدا بن تکلف ندا
صور دارد بنوکه معنی سدا می هر چه بدیع است و را تابعت کنید و عمل نه و در هر چه
ندانسته در بخدا و کذارید و ایم نقل کرده که در رعی کله بر سید و کفت کرسی در بهشت
خوشتر دانم از کله تمام در زبان ارس باشد و این بر قسم بیان است که هر کجا بیان چیت بنا
حرم پس حکایت سوزن نسبه فاروق عثمان مصاحف بسیر که حق کفته نه چس هزار دو شهود
و بخاری و این ابی داود و بیهقی نقل کرده اند ضعف که دیدم تمام مردم که جمع بودند را بکه
قرار سوزن پس بخط کرده اند و عمری برا او بزرکرفت و امانیدی پس سیوطی در نقات و
نعم و غیره و با سابد سیار روایت کرده اند که روزی جمع کرده قرآن بود عمر فرمود

کیا

بسم الله الرحمن الرحیم

کیا هر آیه دو شاهد نباشد از انتوانید پس هر که آیه داشت و شاهد نداشت رد کرد و عمر فرمود چون
حضرت عمل جا عید به شهادت در بجای دو شاهد قرار داده بود در پنجاه ان آیات زبان
رفت و قرآن ناقص ماند و پاره از انها را سیوطی در نقات و غیر و ضبط کرده و دوم انکه عمر و را
بهم بکرد ربا در فتن نفیر فرمان بخه مذکور شد و نیز سیوطی در کتاب خه نقل کرده که عمر
صحابه کفت که خود را مخلف جنداید در معرفت انچه در قرآن ظاهر شد بعد را که نهی زاد
از معنی و انها زبان پرسید و نه ست [illegible] در سنن محمدی مذکی در در سنن دارم و در
اثار بجاب جزئیس بدانم [illegible] نزار این باکی نباشد چه سنتی در میان نامده که بتوان رسید و
تاری رجال خود بحث که بچکس نداشته چون حساب اوقات بجه مباست عقلا بت و نقات عر
نداشت انها را در میان برد و بنا بچه سیوطی در جامع از کتاب علم عبد ابن در کتاب توحیشه نقل کرده که
عمر حوست سنزا پس پشیمانشده و کفت بود بنا که مرس در نزد و چیزی با نسه زن نوشته و نیز از کتاب
علم نقل کرده که چون رده نوشتن کرد از جاب مشورت کرد یا نان در امر کرده پس یکماه صبر
کرد انکاه کفت قصد داشتم تو سه سنن را پس بکا جرم که قوی پیش رسم نوشته کنا هاد و بر
روی او در قفا نامه دکتا سانه ترک کرد نه پس قسم بخدا کتب بعد چیز بر نمود و سیم
[illegible] مراوض پر خوری از رکب عبرد داشت و نه ارکب مقدمات و نهیه موخات، زیرا
[illegible] من زمان نکذشت [illegible] ناقص کامل فرض پر خوری چه تو نه کرد باید بدای که
با الحمد در شرح از تاریخ عمد و نقل کرده که پس عمر پس کفت در در عمر نشسته بودم و در نزد
و یکصاع خرما که مستعد مشقان و چیز بیت کذ رده بود نه پس من تعارف کرد یکه نه بردشتم
داو تمام نزخود و فطاهر بیت که ان زعدی کرب و محسوب بود [illegible] از و دیکه
بنجاست پرده شتم دهر کز در جامه و بدن و ظروف دستن خود جای پاک نکذ شتم

جوابنده

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحيم

غذوا حسنا ماين ماك وصبح ... وماين من بعى لكور منفشر
فلاهف لهم نه صبح بجك فهم ... فنبل هزبر عجمى عضنفر
فلما فض نادى منادى قافلا ... خذوه فضوه جحيم مسعر
وبكور بجد بجد مجمر جمره ... بشهف من كشك ان بهم قبصر
هشهف بوع دابه الكور فى على ... بشهف جرف جنعر فى منعر
كخابه بهم اسبز فى ريشه ت ... كذكه نا استيز من غير سكر
معا بيز اجلاق غشاشه عده ... وفرق عف بشيق بهم
وعلاه ماكان ابهنعر عربنا ... وما كان للا بشيق جر بحر
وماكان فى الاسلام يوفان فدا ... يلف دبرى بنعر أبعد بنعر
هوابن اب تنكور نى يوم شهده ... اميرنى جعور عند جفندر
له بهم منه بر بكبر مركب ... ومن خابه بهمى وات نترتر
مخابيج بحر ابوق جبكل كفه ... ومخرن جرجيق العبق محرر
وهندوف اهرر استنكه صدره ... وبثرة بات بهبهن اسوتر
هو الخصية الكبرى هو اعذرة بخنى ... سوا نعرة معمى كلاب سعتر
بهندف بنبق ابدغه صدره ... وتق تق ابريق بفيق مسعر
جراجر افعار ابحريق اذ غشت ... نزا توذى ماله من مخاضر

بتج

بسم الله الرحمن الرحيم

معريج بجو ليس الاه فى الورى ... متبر كبير بغ بغ فى بشاير
ششلف بحر الباف بشلع جوده ... حلفلف تنك البجمى البجندر
فضائله جرت اد باعر دوعا ... مناقبه بشك اسحاب المكفر
جراعم هل ابوق منه مجارف ... وسطرق ديوان البشان المجمر
له ريش بشم من اباشم خضبه ... لكلب كبير ناعم ابشم اصفر
بوقرا هل لا بد لا بيجا مدى ... له دسته بيل كلة انكرد احمر
اخو مرة م بعيف لموش دونه ... اذ عيفت جعور فهر نهر بر
بعا فير ارباب المقندح كلما ... يقندحه جاشت بجور العباجر
نوعوع فنك كودو اعيف لدنى ... وجيجب ايوان بعيج بشغر
بعيق ذاشذ العبار بعيعا ... شيندغه ماهدك فوق بكفر
وفرجقه فى فرجق ورايته ... يفندس كهيد بيتغى فى العبير
له آيته فى محكم الكور ذكرها ... لها تيزة ابن هند جبر بغفر
بشغرع جفيبر بغنده بنبع ... بشند بشيق بغيم فى بغر بقر
جواد اذا عز الجمير بوصله ... صبور لدى بلع البخار بحر
رقى مرتقى البهما حيث تغى لهى ... بكور نه الاساب كور نه موقر

بسم الله الرحمن الرحیم

علی شانه من بانجیخ دونه ... غم چنجخه ان عوی فوق منبر
وان جائه ابریحیه فاتما ... علی سافه حیاه بانیت عنقر
فقی ریشه تیزبن هندوانه ... مع ابشم فی انت بجمان اک منزر
وبجنه من سمنه قدما شغل ... ای الصدر فی انت الغاصبین شیدر
وکلنه ذاک العجل ولبشم فی انتهم ... وتیزبن سفیان لریشام حری
وراس ابن سفیان لی ظهر فی انتهم ... وکلام فی خیک کلب معمر
هم اکل بیت الکفر والشرک والشقی ... اعدائهم سود جذب مسجر
نقد کفروا بالله ما آمنوا به ... وقد نقضوا عهد النبی المشتر
وقد غصبوا حق امیر عبدوه ... فلیس لهم الا الشقی یوم محشر
فیعود مقیما لاعوارة عندهم ... وفرتنک سهر رهلنک مشتر
خرنیف سهر ارامیر نف فیهم ... الی ریشام هندی شاکل ستر
وفخرنیه یح شتر تربه صدرهم ... وسفناصه ذا الدسته بن عفر
وسبکلهم خیک بیری ملاه بخا ... وردوهم کاهفرة منجر
عقوا هم کرد بشکنه بخشه ... واخاوهم تیر گهوز مدور
تجس اعیان النجاسة منهم ... وتجیبهم من ساری المزدر

بسم الله الرحمن الرحیم

فلعنة رب العالمین علیهم ... بضاعف ما قر النجیر بادهر

پس بعضی از حضار بزبان حرشت وکنسار عرض کردند که اگر بزبان روشن وفهم مردمان فارس صحبت باشد رد مضامنه نقیضه بدیع جنس جواب کرده بن ابیاتر شاد نمود

عبد است وبکار رفت بود ... از بهر تفریح زیاد مد

از مزه خود بگذر ای ... فکنند بجانب دماوند ... ان خار فتاد در دریان
نه انجا ستر بدنا به در بند ... انجا بر سند شاخ دبر کرد ... بگشاش رفت تا بیمند
شاخ دبگر سش دون دان فرت ... جا بگه عرب در دنی فکند ... این نقش مجسم چه دیدم بزار
گفتم زه ای نگار دسبند ... اکنون رحمی کمان بردم ... گر عشق تو سوختم چه سبند
گفتا تهوی دشت قیچاق ... بهتر شیر با بوی سمر قند ... گفتم رندی سه بگیرد
با عاشق خویش عهد بندید ... گفتا رفتم به پیشوا مد ... فرزد و مور بس هنر مند
گفتم هزری مکن نگار ... خواهم کشید رتو بوسه ... گفتا که شده است قصر شیرب
اسوده ز فتنه بماند ... گفتم یار مگر کری تو ... گفتا شنیده دم بگیرند
گفتم خوبان زیاد دیدم ... مانند تو نیست هیچ توند ... گفتا حضرت دحسن دسرمان
در صورت آدمی دگر کند ... گفتم که مخور از بن ریش ... خنده بدار خانیان نجیب قند
گفتا که بر شتاب می نور ... چوبان که بشوشتر مگر بند ... گفتم یار مگر توسنی
می بیکوئی جواب جرتند ... گفتا سخن که میند لی ... گامرد رجمیع خلق مستند

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتم از چیست مستی شان ، گفتا خم باده بر شکست ، گفتم وصح نرای دل برم
گفتا دل اهرمن بخشد ، گفتم زدنی بگفت خوش ، دنبش کرد بدر رفتند
بادی از کون دهر برخواست ، بنمود جحیم رهبر کند ، رندی رجم زنگ کان زد
بنمود جوحل عرب بد ، بسپوخشند در خبا نکه عقل ، در سعت مفت کنور گرفتند
از نیزه گوشت کار دوخت ، از دشنه زیر چم دکند ، یا بوی جوشن جنگی رد
زاهد بس جهان بگفتا بند ، اکنون خناس بی بدرند ، ابلیس بدیو ع فرزند
حمد بخمه بیا بزن طرب ، در پشم سکان بریش خوابند ، کرکان سیاه آبشان
انا که رشرشان شد ، کونا بکنند خایه ایرخ ، وار بهر چفرداد فرستند
ان سک بدن آن دوار ، انا که بود دبت پرستند ، کونا بکنند پشم از ریش
بر روح خبیثه سب بگفتند بس ، با خاطر شاد و دل بسنگ نخ بگفتند رحمان

حوبش رخوست ... چه از نتایج جمع حاسظان ... است

مرد زیبا موسم دلخواه ربع ست ، هم فصل ربع ست و هم ماه ربیع ست
بد ری از دست دجمن و کاه ربیع ست ، کنج بحر ربیعی که همه ربیع ست

لی ماده جبین رو رشتن به صوت

ابدوک که دل بدوستند دشمن بنده این ، بر جیر در بن ساقرن بنده دشمن
بنشین دمه ماده رجون مهر بمن ، کامروز سیمار ابر نخت نشین
کامروز هر بس بدری نخته نشانت

بسم الله الرحمن الرحیم

امروز ابو الفارس سایه پولاد ، بر دشمن دین بشه ان پشه بیداد
این کاخ عفاف است که بر کنده بنیاد ، وان حرص شرکست که بیکاشده برباد

وین خوانه کوست که بیکاره خربت

نارفته غبر و سپرده ره دوزخ ، بیکاره در افتاد ابر کله بد دوزخ
مالک چه در دیده نخندید بکنج ، از بهر چه در آمدی ای ابزم مسیح

کین جوهر نرا رشته خدست در راست

ای کنده نوجون سلح داکنده چه سلح ، وی کاه مرع شده وکاه مسیح
وی رفته چه اندر زره حرزه فلح ، فرسوده که ای فلح من بیک فتح

بنگی بکن ای بار من بنگ توانت

رشته تعوت از جناب فاروقی سید حسن اعلم سید رضی در کتاب خصائص
وسید علام بحر سید فضل بن روزبهی در کتاب دعوات روایت کردند از ابن
عباس که مردی در عهد عمر بود و کله رکره ست و دست در ناحیه او چنان
دانها سرکش شدند و بدست نمی آمدند پس شکایت کرد از دست نهانها نزد عمر
انچه رسیدا زانها باو و اینکه معاش او منحصر ست در آنها پس عمر ست بر دو رکعت
کن بخدا و چون فارغ شد از صلوة مزدگفت همیشه دعا و تضرع میکنم سوی و پس هر چه نزدیک
شود بسوی خدا حمله میکند بر من ابن عباس گفت پس نوشت عمر رقعه که در
مکتوب بدد از قمر بر سر من بسوی سرکشان جن و شیاطین انکه رها کنند

بسم الله الرحمن الرحیم

این جهار پایان را بپای او پس گرفت آمد در رقعه رو رفت پس من مغموم شدم
از برای این کار غم شدید پس ملاقات کردم امیر مومنین علیه السلام پس خبر دادم
ایشان را بآنچه شد پس فرمود قسم بآنکه شکافت حبه و خلق کرد جان دار
که بر میگردد بما میدهی پس فرو گذشت بآنچه در من بود و طول کشید میان من و
مراقبت میکردم هر کسر که از کوهستان می آمد پس مرد وارد شد و بر سر من
رخمی بود که نزدیک بود دوستداران داخل شود پس چون دیدم او را شناختم
کردم سوی او پس گفتم چه گذشت بر تو پس گفت بد سیکه رفتم آنجا مرضع و
اندختم از رقعه را پس حمله کرد بر من چند عدد از انها پس ترسانید مرا عمدا و
بخود مرا قوت دفع انها پس نشستم پس آمد نزد من یکی از انها پس گفتم ترا چیزی
جواب کن مرا که همه نهار دهن مرا ندارد پس کشتن مرا از انها پس
و من مرد در افتاد و پس آمد برادر من و مرا برداشت و من هیچ شعور نداشتم
پس بیوسته معالجه میکردم تا خوب شد و این هست اثر او در روی من پس آمدم
که عمر را کاه کنم پس گفتم برود او را خبر کن پس چون رفت نزد او در رقعه جمعی
حاضر بودند پس خبر کرد او را بآنچه شد پس باو شدی کرد و گفت دروغ میگوئی
و رقعه مرا بزدی مرد قسم خورد بخدا و مدی که نیست حال حرد و حق جانب
این خبر که کرد آنچه باد گفته بود از بردن رقعه و خبر داد او را بآنچه رسید بانها
باو پس شدی کرد او را از پیش خود براند پس آوردم او را نزد امیر مومنین

بسم الله الرحمن الرحیم

پس تبسم نمود و فرمود او را بگفتن تو پس رد نامرد کرد و فرمود مر و همان
موضع که انها در انجا بند و بگو اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة
و اهل بیته الذین اختصتهم علی علم علی العالمین اللهم فذلل لی صعوبة
وحزونتها و اکفنی شرها فانک الکافی و انت الغالب القاهر پس انمرد
برگشت و در سال دیگر مراجعت نمود و با او بود قیمت پاره از انها که بجهة حضرت
امیر المومنین علیه السلام اورد پس رفت بنزد انجناب و عرض نمود او را
خبر میدهی با من خبر مده هم انمرد گفت بلکه قربان فرمایند امیر المومنین پس فرمود
گو با من که رفتی بسوی انها پس آمدند بسوی تو ارام و خاضع و ذلیل پس گفتی
پیشانی یک یک از انها را انمرد عرض کرد در جواب فرمودن یا امیر المومنین گویا
با من بودید همچنان بود پس منت گذارد بر من بقبول کردن بچه را که اوردم
پس حضرت فرمود بر گرد هدایت یافته خداوند برکت دهد انرا از برای تو پس چون
رسید بخانمان معلوم شد که ثمار انده در خانه اش پیدا بود و انمرد برکت در
سال حج میکرد و خداوند مال او را زیاد کرد ابن عباس گفت حضرت فرمود هر کس
که بر او دشوار شود چیزی از اهل و مال و فرزند و امر ظالمی از ظلمه پس بسیار
کند باین دعا پس کفایت کند هم و رفع خوف او خواهد شاء الله تعالی

وفات ابی بکر ... دوش دیدم رحیم را در خواب
گفتم ای آرزوی کهن امروز کی ابوبکر مرد گفت امسال
که بر دین شد زکون من سر کوز سر کوز کاف ست چون بر دون
رفت پیرانه بماند ... جان بوبکر شد پیرو ما چو زن
پاک کرد این خاک از خبث کون چو حساب این کرد و سرد و
آه در هم شکست کله کون وفات ابن عفان
دوش با پیر عقل سگفتم کی تو حجاج نکشتند بهر تاریخ قتل او
الوزین عقده در دست گشتند وفات عمر
گفتم سه بلیه رو بدوزخ رفتند بجستند و نادره
از جهل دوم عرست اندوه پیر خرد م بخنده گفتا تاریخ دوم گن
... وفات معویه لاموی معویه ارخته
شد دم سگ کافت چو بریده شد شصت بهار چیزها این زخارف
این تاریخ بدیع که برای ولادت حضرت سید مرسلین گفته شد ... نمودم
کشته پیدا شاه من خط ... خانه زد خدا ... شده تاریخ سال عام
الفیل سبد لانه ... سبد کله سبه لاست که سی شود و دوست
سی سگ بعد ز عام مبنا ست
بود عمر خلیفه چون از دنیا بیجوان عثمان بقا بعالم بقا
تا بزاع خلافت خلاف برسر زین گره گا ... میطلبی ...

سم بسمه تعالی رحمن رحیم

عضب فدک شد تو در گه نمود وای بگفتم مصطفی گفت که خود
در جنبش سایه بعد احمد که کرد نا سرو در دین زبان به طعن نه شود
ای کرمن عمر خود طرماک سه حاک قدمت ما ز مراد ک شد
چون نام عمری بر دولت بر کین نفس بر ناجنابت پاک شد
ما نعلین من نام نخواهد که نشن فروزد بر سنه صد نعلد ر دکف ناد
من ان ما نخواهم که بهر با فدک کسد جوهر بفروزند مصطفی ابرام
من ان ما نخواهم که در صدر ولا بر مند تا ابد مروش بلعنت نام
حدیث نا بیشه نکذ رو بعت جاع چه عضب بر بتوسدن و نعصب عام
میا به حقد ما حل جبکونه فرق کند مقصد یکه مذ مذ حدان ز حرم

... بن عباس که وکفت روزی بخانه ابوبکر رفتم عمرش بخاست و دست مرا گرفت و
عبد الرحمن بن عوف بخانه بود نه و خصوص ساخت و در بازا امر کرد که هیچ کس
سبر دنا داخل نه مدس هم برخاست و داخل شدم و مجلت مشغول شدند تا گاه
پیری در مد جامه خلقه سرخ از نافته صفا پوشیده و ردا عدنی در بر افکنده
خلیفه خضر در عصای از چوب نوخط در دست گرفته سلام کرد و بنشست
و دیده بر گفت ... پیغمبر مشین پیر تبه بر عصا کرد گفت فرمان دار
همسایه بهشت بمن هفت نوبح میروی ماشد که شصر دریابی که خلیفه رسول
پیغام مرد و بر ... تو ... شد گفتم بگو جام جیبت ... گفت
زمی ضعیف و مرد بدن بود و وفات یافت و مرا عه بمن میرسانند که معاذ

بسم الله الرحمن الرحیم

و فرزندان او بودند و مرزعه را بر شهر از من بگیرد و تعدی کرد پس
ابوبکر گفت بنشوی مساد مقام داخر که از ان ضعیفه فرزعه و ذکر کرده بهت عمر
گفت ای نابسد عمل عزت تا انظار او در میان خصم بحجت کنند و سبب
کردار بدش رسانند تا دیگری را عبرت چنین مورنشود پس بر گفت پاه
بیرم بجدار و شمنی و عذاب عمد که باشد ظالمتر و فاجرتر از کدبر دختر رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم و رجوع بیرون رفت ابوبکر گفت پیر را باز آر یکی از
اهل مجلس علیا و بیرون رفت پیر را یافت و باز آورد گفت گفتم
هر خصت کبیر کند ریدوران قسم یاد کرد که بر حصت نصیر نکند تم کرد و دخل
خانه شد و هیچ کس بیرون نرفته پس ابوبکر عمر گفت شنیدی گفت شنیدم و
در دی من از ین بیشتر و عظیمتر دیدم و بشیطان یاد و قرنا مردم کجا یا
افکند و راین سخن بودند که شنیدند یکی از او زنده میخ ندصاحب رسیدم

یا من نخل با مر کا بلیق به ... اعذر علی ن یا بن ها بین
انجعا الخضر ابلیا القد ذهبت ... علیا لمذاهب عن بین المضین
فقلت ای الله خا قد رکبت بر ... ای ابنی بده ظلم الولیین
بحن الشهر و قد ذلت علی ذلت ... بلت البنی و کیلا غیر مفتون
فالله یعلم ان لحق حقهم ... لا حق نیم و حق العدیتین
و قد شهدت احا تیم و وصیه ... لعالم الاصلع قوا باذ بین
لا تظلمن احا تیم ا باحسن ... اذ خصه الله من بین الوصیین
خصا بنی علیا یوم کفرکم ... بالحلم و العلم و القرن و الدین

پس ابوبکر گفت ای پیر عباس مجلس با مانست باید بین معذور کسی رو

نشود

بسم الله الرحمن الرحیم

نشود گفتم حسبان کم و چون بحدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام آمدم بحضرت نشستم
شنده فرمود بن عباس چیزی از بت یاد داری گفتم یاد دارم و لکن بحد لذ
مس کرده شد که بر نگویم گفت من قضه را تو نگویم گفتم یا امیر مومنان قاضی ن
بودیم و ما نهاکسی نزد خوبه مد گفت ن پیر حضر بود بنزد من آمد و قضه
با من بگفت انچه رفته بود و بحضرت بن اشعار بر انخواند ن غاوتی و من از
واقعه و ترس خلفای ثلثه عثمان کشته شدن بت حکایت بر کی گفتم
... رفتک هر که منع سر کرد خوشتر در زمانه سر کرد - انکه و خصم فرمی باشد
اصل وی شک رحمانشد چنان وجودش را پاک بود - از چنان کردن شک شود
تو گوئی نه ... ک بهانست کریه در بست - چند گوی که بر نمانی بود
از چنین خلقی نه ... ک اصحابی کبف شدند همدم - یا غار زعزن شدم
او که بر تربود قصه تو - خود بگو چون بود حنیفه تو - لعنت بشمار چند در
بر بوکر و ... و زکر ... بعض غاز ... ست بلاد ... این کین بر چنین صفت او را ...
بی حرمتی عقد کسی ... ست ... وان عقد مخالف کرده ... ست
هرچند سیاه نامه ام در محشر ... از بردن دوزخم ضرر نکند ... زیرا که دلی بنشوده
در خانه عثمان و بکر و عمر ... چون هر شعاند ... و در دسل ... بعد بیعه
تا گوینده سبحان ... که ز اغاز نوکست و عمر ... من ... بر یک بند شنو
ناگفت چه بگشی و فتند ... و عمر بکار چه ... دیگر کرم ... ست ... ار
... چندی بفرود و دنبل عمر ... دیدم ... و دست که حنوط ... که ... بوس ... ز
ذکر ... نکوتر ... عمر ... ریاض الایمان نقل کرده سوال و جواب ... و ... ز اسلم در ...

بسم الله الرحمن الرحیم

شنیده‌ام که زشیطان سوال کرد عمر ... چرا نه سجده کردی بآدم خاکی
بگفت سجده نکردم از آنکه دانستم ... که در جبلت دون خوی نابکاری
بر کفته تن فضولی نکار که کرد ... در حکم بحبل خویش قرار که کرد
در برشکم فاحمه از قهر که زد ... اشعار به انار در بهار که کرد
[illegible] دانی زچه روشیشه‌ای حباب دید ... بر مصحف پاک خلق عثمان چسبید
تا خلق بدانند که ای کف دشمن ... لب تشنه نخون او ستقران مجید

[illegible] در زمان سلطنت میرتیمور کورکان متصبان مادر، شهر فخری کرده بودند که بر مرسلمان واجبست که بغض علی را کرچه بمقدار دانه خردل در دل داشته باشد از برای آنکه فتوی بکشتن عثمان داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که این تعصب بروم امده و در مسابر لب دشمن حکمرت بروش زمان خلفای بنی امیه عمل نماید و امیر تیمور چون مرید شیخ زین الدین تایادی بود فرمود که نامه من در بین کاغذ محمد بهدمن علم نکرد الحمد لله شیخ برند در وقتیکه دست در طی دست و تعمیر خانقاه مشغول بود دل نه دشمنان بجانب دست پاک کرده این رباعی را در پشت مصحف کرد که اکر بود فوق سر نهند تو ... و کر شاکر سر نشسته باشد علی تو
کر مهر علی نباشد در دل تو ... سکان تو در بهای چاه تو
وای بر عثمان که مرتبه بغض و عداوت داشته باشد و بعض نواصب را در زمان [illegible] پسر امیر تیمور ذکر نمودند [illegible] از مرده در حوب صریح معروف که سبب نفرت بکنند که حضرت رسالت پناه فرموده صحابه عوام با هم قدیم مذهب کفته ، صحابی کرچه جمله کاملند ... ولی بعضی کوکب درخشنده

رباعی ... کرچه بدرستی نامرد نبود ... بر چهره‌اش رخنی کرده نبود
روسرخ زمهر علیم در درد جهان ... زان دست که کوش مهر ما سرد نبود
[illegible] کوینده‌ی در حق تو بد کرد دکر ... کفته‌اند که مشنو مراسم و بصر
[illegible] باشد کر بیت جمیع مسئول شوند ... چون مرد در محشر زولای حیدر
[illegible] صدا شان فرموده ... هر کس کوید که نیز اصرر است
[illegible] از مذهب و ملت بیزار کفته ... فرزند علی اکر نیز اکفته فرزند ماست

[illegible] مست نسل عمرست ... کفته قول الوداض نحن اصبحوا لد
قول جرف بخلاف دین محمد ... نکحوا النسآء تمتعا فاستولدوا
تلک النسآء فابن طیب الولد ... ان التمتع سنة مورودة
در رد الکتاب هر دو بن محمد ... لعنة بزید و عنها فی الاحادیث دلیل
طیب الولد [illegible] فرموده ... در مدح ایشان رسالت [illegible] نامه
خاله این چه حمایت ... با مادر خویش چه کار دارد ... در فرج خویش نکم کار دارد
با دختر خود بعیش کوشند ... چون میوه نخ خود نوشند ... این پاکی دامنان بین است
فرزند حمد زاده بین است [illegible] نحن مذکور است که ملاردز بان [illegible]
شیر زنی چون تو نهشت در شیر زنان قریش که غدمان خاص حیدر کرار [illegible]
[illegible] خود عمل کنند نیز اکر با دشاه وان سنه سنان و فته [illegible] و کشتار
[illegible] عدان مذهب شافعی و کشف مذهب شیعه و مذهب [illegible] فرمود چون اکبر شاه
[illegible] شیعه و سلیم سلطان بجای پدر نشسته مذهب شخصی [illegible] فرمود که حنفی
[illegible] مذهب خود عمل نماید و در مجلس اهل ادیان مختلفه [illegible] نشان

بسم الله الرحمن الرحیم

روشن ملا در برهان در اثبات مذهب شافعی و نفی مذهب شیعه سخن میگفت و مولا
تقی شوشتری که از علمای مذهب اثنا عشریه است در مجلس حاضر بود و نفی
و سخنان موضوعه ان ماصی میمود تا که در میان ایشان گفتگو بسیار شد چنانچه
والی هندوستان گفت که از طرفین هر دو مرد بسیار زیده و حق ثابت نمود
و موضوعه محاوله در کنار نشسته بر ما حقیقت هیچکدام از این دو مذهب ظاهر شد
ان دو عالم مجادله قرار داده و دست از دست داده بیست روز موعد مباحثه
مقرر نمودند و در شب سفدهم خادمه ملا در روز بهان که نانخانه برد تش در
کتابخانه افتاد ملا در بهان خود را در کتابخانه مذکور که شعله فروزان شد
اتفاقا در رای کتابخانه برهم آمد و ریسمانی دود را مرام کرد و بان خادمه
سوخته شد پادشاه و کارد صاحبان منصب در مقام حمایت شیعه برامدند
و از برای مولانا تقی دوستدار و دشمن کتابها و شاهد [illegible]
الشافعی یقول و هو امام / اللعب بالنصح غیر حرام / و ابو حنیفة قال و هو فقیه
فی کل حادثة حرمن الاحکام / شرب المثلث و المسکر جایز / فاشرب علی الین من الایام
و اباح مالک الغناء ماسرها / من کل جاریة و غلام / و لحنبلی اباح طی غلامه
و بذا الیستغنی عن الاحکام / فاشرب و لطم انکح و قامر / و اعتق و لکامسة تقول امام
فی [illegible] / فالوا نحکم الیهن و ما مارست دال تشبها ما لفظ / و تقول ما معنی
رسول محمد / و بنا عدا امنی لکل منافق / الماحین و وجوهم بخاتم / [illegible] ثم الخالق
[illegible] در زمان سلطان حسین میرزای کورکان در سرت مرد کارزی
بعد از انکه هفتاد سال عمر خود را در مذهب سنت گذرانیده بمذهب اثنا عشریه
نمود و ناصیا از جواب بر سیاه صلح میکند در مقام موقوف و شدند و نیز جواب

بسم الله الرحمن الرحیم

را گرفته نزد سلطان حسین میرزا اوردند و گفتند که بمذهب اثنا عشریه
فتوی علما حنفی واجب القتل گشته سلطان از رحمی بر دل افتاده خواست که در قتل او
تاخیری واقع شود از او پرسید که بکدام مجتهد و بدلیل از مذهب حنفیه بمذهب رفضی
انتقال نمودی مرد کارزی عرض نمود که بران دلیل که در بند و زکار در رکاب علی
کارزی مشغول بودم همیشه شعار حنفیان را که بجهة ستر تن من میدادند پراز نجاست
میدیدم و شعار شیعه را پاکیزه مشاهده نمودم بانیز دلیل بمذهب شیعه انتقال نمودم
[illegible] سبب که بر لباس مردم دارد، و مدار نماز بر شعار و نیش مذکور دارد، مانند ستاره
ذوی الاذنابت، هرچند باسمان رسیده دم دارد [illegible] در دوری نمی رود
باین تقریر که هیچ نمی بودند، از باچهار انتخاب بکنیم باقی نخواهد ماند
رباعی: صد شکر که من مذهب جعفر دارم / با بغض هر هوای حیدر دارم / من هر هره مهر عترت
من مطلب من جوهریم متاع جوهر دارم / صد شکر که نه شافعی و حنبلیم
نه پیرو پور پس و کابلیم / با مذهب بدان مانند کارم / من پیرو قول و فعل آل عظیم
[illegible] ابو محمد ابو القاسم مردی بود فاضل صالح و با تقوی مرد مشهور
عبد الله خان امین الدوله پسر [illegible] محمد حسین خان صدر صفوی اصفهانی ایشان را دعوت نموده
و کاغذ فرستاد از ایشان استفاده علم و عمل نمودند و در تمرار ایشان مواظبت نمودند
که اسم ان در نظامیت اتفاقا مسال نخواهد شد بحیثیکه هر کس بخواهد تفحص نماید
وقتی بعرض مرحوم مبین الدوله رسانیده بمساعده مدت چون عاده ذکر نیافته در حضور
بود و هر روز در دولتخانه شان میرفتند با سید رفیق در شی شغول بعض چهار بیت شده
بدین نحو اللهم العن عمر ثم ابا بکر و عمر ثم عثمان و عمر اللهم العن عمر و هارون و

بسم الله الرحمن الرحیم

هزار مرتبه و چون شب بلند بود در مجلس تمام کردند و خوابیدند تا نیم شبی
گذشته ناسینه بیدار شد و جناب آخوند از خواب بیدار کرد و گفت
حال درست شده و در اینحال صدای بزرگ شنیدند باز سید زود بیاد
درست شده بجهة خود پیکد دیدم در عالم واقعه دیدم شخص سیاه بدیعی که
چند نفر در زنجیر کرده و در دست انگاه آنها را زنجیر کرده من گفت این چه
کاریست بکرده ای من گفتند شما کیستید و من چه کرده ام گفت من
عمرم و به آن مامور شده ام بیایم این مناره را پاک کردم بعد من از وحشت
ان مبهوت و ترکیب ان زنجیر رخود سید رشدم بسیاق چراغ برداشته
رفته بر سر مناره دیدند چنان درست شده که گویا دست نخورده و ساخته
در آمد و چنان پاک شده بود که چند سال بعد در انجا قیش کردند و نشان
محتاج به تعمیر و تنقیه نشد و فتی در حدود سنه ۱۲۹۰ [illegible]
شد جمعی از طلاب از جناب قطب محققین و نشان الاجتهاد [illegible]
بوری اهدن مشغول استقاء شدند ناچار از کجان سپر مردم خود نشان
بوزی کلی نزدیک بود که [illegible] و عرض
کرد پس مرحوم حاجی دوازده نفر را جهت را اختیار کرد که [illegible]
مستطاب عالم ربانی شیخ هادی نجم آبادی و سید [illegible] بقیه نشان سید یحیی احوی [illegible]
و جناب فضایل مآب آخوند ملا محمد رستم هادی و منشی آشیان از علماء و صلحاء
و در شب باغ سادات خود که واقعه در سمت [illegible] شمرده شده مشغول
شدند و هنوز ختم تمام نشده چنان باران آمد که نتوانستند شهر بیایند
و خلل باغ شده خود را حفظ کنند و در بناغیر از این بار شاه دیگر [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

۲۵۷

[illegible] دوازده لعن منسوب بخواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله
اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و غصب خمسهم و هو الوثیق
الاکبر و الاحمق الاغبر. الکافر الردود. ثانی اثنین ثمرود. الفاسق الفاجر
المشرک الطرود. عدد الله و عدد الرسول. الذی انکر حق البتول
غاصب ارض فدک رئیس اهل الغدر رئیس اهل الضلال الزندیق
الشقاق خسر الدنیا و الاخرة. الملعب بکلب هاویة الهاویة
فی عذاب یوم القیمة. قاطع حق بخلافته [illegible] من ابی قحافة
العن علی الشقی اعظم الملحد المشرک رئیس اهل الظلم عدد الله و عدد اولی
الملعون الناصب لعلی غاصب حق ابی تراب باعث ایجاد النار و العذاب
هادم مسجد المحراب. فرعون امة شاقی یوم الحساب. المحروم من الخیرات و
الثواب. مردد الاعمال و الاوباب. الظالم عند اولی الالباب. الخائن فی
جمیع الکتاب. المعذب بانواع العذاب. المخاطب بکلب النار الکذاب المرتاب
المخالف فی غصب الملک الوهاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب
العن علی اسل الاهرج. الاحمق الاعوج. الخلیفة بغیر الحق. الفاسق الفاجر
المنافق. الکبیر و لد الشیطان. سارق کلام الملک المنان. دجال آخر الزمان
شارب الوقوم و ابلیس القرات. امام اهل النیران. ثالث قارون و هامان
مبطل الایات و احکام القرآن. المسمی بکلب الهاوان. الواصل الی عقاب
الرحمن. الشیطان بن شیطان [illegible] بن عفان علیه اللعنة و النیران

اللعن على حارب خليفة الزمان ٥ مجوس امة
رسول البحان ٥ شداد اهل البيت الامين
عدو الله وعدو امير المؤمنين ٥ الملكى بجاه
الكافرين ٥ امير الفاسقين والمنافقين
والقاسطين ٥ سبب تضييع مذهب سيد
المرسلين ٥ الملعون بالدلائل والبراهين
وبلسن الانبياء من الاولين والاخرين ٥
لعنة الله من الان الى يوم الدين ٥
اموسس مباني الظلم والبدعة والطغيان
معوية بن ابي سفيان عليه غضب الرحمن
اللهم اللهم العن على ولده يزيد
الفرعون ابن الضحاك ٥ الكافر المنافق
الفتاك ٥ الظالم العاصي الطاغي الباغي
العادي المفسد الملحد المجرم ولد الزنا
فز

قاتل سيد الشهداء ٥ اشقى الاشقياء ٥ الذى قاتل آل العباء ٥
شريك ابليس فى لعن الله تبارك وتعالى ٥ والله سبق وجهه
فى الآخرة والاولى ٥ المفيد لسخط خالق الارض والسماء ٥ لعين الكلب
هذا المجوس فى قعر الهاوية ابن يزيد بن معوية اللهم العن على الحاف
الفاسق ٥ الفاجر المنافق ٥ المشرك الملعون ٥ الزنديق الطعون ٥
الظالم الجبار الكفار ٥ الشرير المردود كانت عثمان العذار ٥ عدو
الله وعدو امير الكوار ٥ الشقى المشهور بين الانام ٥ الخاسر فى
الوجود والعدم ٥ حزب وادى العرسم الجحيم الدائم فى عذاب جهنم
مردود من الحكم اللهم العن على الشريرة اللعينة الطاهرة حرب الجمل
الباغية ٥ عذبه عذابا فى عذاب الملك الاعظم الاجل ٥ لعذبه فى قعر
الدرك الاسفل من النار ٥ بنت شريرة الاشرار ٥ وخليفة
الكفار والفجار فى يوم الاثنين تنت التى بكر للعين عائشة اللهم
العن على نقال الحديث الخلاف ٥ مخترع السدعة فى الحج والطواف ٥
الكاذب الطامع بلعين النساس ٥ المختار بوسواس الخناس ٥
الذى يوسوس فى صدور الناس ٥ عدو الله وعدو امير البرية
شيخ الكفرة والفجرة المخنى لعنة الله على اللعين الكفور والجاحد
ثانى اثنين المحمود ٥ شداد ٥ باعث اهل الفساد الملعون فى

عجز عن لعنه جميع الاشيا فاسبل عذابها ثانى عذب جهنم

بسم الله الرحمن الرحيم

المدع والمعاده الكافرين الكافرين في الابتداء والاعاده الجبرئ من كل
يوم صلاح ومساده المصطفى الشاده المشهور في جميع البلاد في
الظلم والعناده الذي يوث القواده لعنه الله وحشره مع الشيطان
في يوم المعاد عبيد بن زياد اللعين من اقر بظلمه احاد
المميات وعرف بغيه افراد الموجودات المذموم في الارضين
والسموات الخائف في يوم الرجات المحروم من الثواب و
الدرجات المغضوب عليه رب العالمين قاتل امير المومنين
عدو الله وعدو اهل الدين المشوم الملعون في التوريه
والانجيل الملعون بتاويل الكتاب والتنزيل اليهود الفاجر
الجبيث ولد الزنا الذي خطفه الله في عذاب غلاظ شداد
شداد بن اوس بن ظلم ولد اللهب اللعين من خط في ثقيفة
بني ساعده المقر بخلافة ابي بكر بن ابي قحافه الذي انكر
بيعته يوم الغدير الكافر الملعون الشرير عدو الله وعدو
رسوله الملك المعبود الذي فضل عليه كلب اصحاب الكهف
واليهود المردود الغاوي الضال الهالك عبد الرحمن بن عوف
ابن مالك اللعين العن على شديد العداوة بين المهاجرين
الجبيث الانصار الدليل الخبيث الذي اعان الكفار والفجار
الاشرار الغدار الذي لم يوف بالله ورسوله المختار الذليل

المنافقين الى النار عين المعايب القبايح مجموعة السفاهه
القبايح مقتدى اهل البهتان والخرف عبد الرحمن بن عوف
العن على الكافرين الفاسقين الفاجرين الملعونين في الثقلين
المشهورين الباغيين في البرين والبحرين رئيس اهل الظلم في
المشرقين والمغربين مخرب الحرمين الشريفين باغي حرب
الجمل الصفين مع امير المومنين الكافرين الزنديقين قاطع
سبل الخير اعني طلحه وزبير العن على الظالمين الباغيين
الباغيين الاثمين المخربين الكافرين الاحمقين الجبيثين الخبيثين
الفاجرين الكافرين المحرومين من ثواب يوم الوعد والوعيد
عذبهم الله عذاب اليم الشديد العن سعد وسعيد

حکایت

کرد لرشاسی قاضی بغداد در عهد مرحوم مغفور محمد علی میرزا والی کرمانشاه
قاضی بغداد حکمی بخلاف قاعده بر یکی از زوار ایران کرد و سبب ان حکم رشوه
بجاره دیت بسیار رسید بمقام مرجعیت صدمت شاهزاده حکایت
کرد و در میان خدم و عساکر شاهزاده معنی اکراد کرمانشاهی بودند که مصداق
حدیث معروف بودند که اکراد طایفه از جنت که خداوند بره از
روی بشاشه برداشته در حدیث بخاری فی خیر و در مکروهیه بعیر و خیر
شاهزاده بالجمله فرمود کسی از شما هست که قاضی بغداد را دیده

بسم الله الرحمن الرحیم

با انجا در یکی از نهایا بخدمت از عهده بر گرفت و چند ماهی مهلت
حرکت بجانب بغداد نیافت اگر دشمن بقعه دولت عثمانی در بغداد
بسیار است در شمار یکی از نهایا در آمده خود را بقاضی رسانده و معروض
داشت که بجهة کفاره پاره از اعمال زشت میخواهم چند وقتی عمر را در
خدمتگذاری شما صرف کنم و بان این خدمت مزد و عوضی منظور
ندارم قاضی چون از این گفتار سرور و اورا بجهة خدمتی متعلق نمود
او تمام جد و سعی خود را در خدمت قاضی معروض میداشت بنحوی که در این
مدت اندک چیزی جمع کرده و از برای قاضی قهوه نیز میخرید
در خدمتی و انجام فرمایشات قاضی روز بروز مورد اعتماد قاضی گردید تا بحدی که قاضی جا
گرفت و در فرقه خود نمود چون این کرد و محبت قاضی را مقام دیدجای
او در دیوان خویش قرار داد پس روزی بقاضی گفت چون از قصد اقامت
در این شهر هستم و مرد بی زن زندگی نتوانم کنانچه از برای معین کرام
در خصوص قاضی خیر این تخم که عقد از بندد و مرا این شرف سرور
نماید قاضی این سخن خوش آمد که در جوانی از لذات فلسفانه و فانیه
جهانی نمایند جوانی زمان عقد و محل نشد گفت چون خلش در خدمتی
فدائی و زمانش سلامت نشد در معین بر و در بی دلگفت چون مقام
و شان قاضی بالاتر از آنست که در خانه متاهل و زیر دست در بر

بسم الله الرحمن الرحیم

انچنان در ساعت موعود بی طلوع سپیده دم و اصحاب خود چرخی در دست گرفته
و پس نه شوم قاضی اجابت نمود و پیش از زمان موعود اسباب خود را
مهیا کرد چون وقت معهود رسید فانوسی بدست گرفت و قاضی با خود
برد و در زمانیکه کوچهای بغداد از مترددین خالی بود و در تاریکی
قلعه او در پس سراپرده بدور انداخت و بقاضی گفت اگر صدایت
در آمد جانت سر آمد پس قاضی از کلمی بیمناک و با اضطراب از دیوار قلعه
سرازیر نمود و خود نیز زود بزیر انداد و در برد و بتاخت گرفت و نه
بار سه می رفت و چون روز شد در گوشه ای رسید تا نماز پیشین در
پاره قرار گرفت براه افتاد همین طور تا نزدیک عثمان پردن رفت
روز و شب طی مسافت کرد در وقتیکه نواب شاهزاده ارسلان حکومت
و اعیان و ارکان و خدم و حشم از زمین و سیار مستقبل شده بودند
ان بار بخانه را در منظر جماعت بر گذشت پس بازدید نمودند قاضی را بحضور خواست و به حیرت و تعجب سر گردان پس شاهزاده
او را نزد خود خواند و نوازش کرد و او قدمت خوبشان بر ان نماند و
را بعد از گرفتن توبه و تعهد نکردن خلاف با نوشته در حدود بسمت بغداد برگرداند

مثنوی یا که بباشد بعدد کاندر بیان — که بدو پیدا نموده گاه ز در یا شده

یا که باشد شعرها این شعبهای رود نیل — کاندر و فرعون و ماسوی غرق در دریا شده

یا کتابت کرده طوری کز نزول حق — چهره صد نور تجلی اندر او پیدا شده

گر شعار شعرها این شعبهای رود نیل — کاندر و فرعون با دون غرق در دریا شده

گر چنین اشعار را باشد نوشته — مقطع بر فقره مره فرد کمر شده

هجو قوم عاد و اعدا داده بر باد فنا — وز دوم چون هیبت شرع مبین اجلی شده

حق دگر بهر هجو بس کرچه قضی کرده اند — یک زمین شرین بحق شود دگر رسوا شده

آشکار کرده بر دام متاع کذب و دون — تا که دیگر کس نخواهد جز ره حق را طی شده

همگنان از فقره اول فی کردند سیر — خورده بر فقر و پس بغمان بت خفاشده

پس کشوده دفتر عمان بنام حضرتش — تا بعین چون سایقین کبریا روشن شده

حضرت با پیش کرده بود کا بعین رفته — ساخته بعضی عیان کرقار و خو نهاشده

مرد و زن را هنگم فاروق چون عادق ترب — جان بحس و درون از خلق مقصا شده

حال عثمان از جهان ساخته معروف خلق — تا بهر جاش سکان و جمله مرجعها شده

احمد حنبل بود فرد است مالک در بیت — بر حنیفه همچو حنیفه لند و بالا شده

شافعی را از جهنم داده حق شفقه — تا گروه مالکی ملک سن تهاشده

چهار مذهب کرانه چار بوجه در بیان — روشن بیکشی تشریع این کلاشده

رتب شافعیان بهاء کرده فضل و نیل — بعثان ریشه تا مار شده راشده

پس بخاری را بجای داده طاهر قمر — وز صحیحش در نظر تو زفاسد پاشده

لفر مسلم را داده در صحیحه ترمذی — پس بدار عیان در شم هر فاشده

ربیع لغو داده در حرش شیخین بود — دون تا بون نت جا اسبنبل تا باشده

روات ما داده حرش بر صحاح سعی بیش — روز بهان طلان در احمد تا طاها شده

فخر بارق را خوار عصه تاری کرده است — هجو عصفوری زده در چنبل عنقا شده

صلعه را داده جا را [illegible] — زینهش در محشر بگر باشده

یغما وید

ورشش بردم تا قضی نبده ... کای ز آب و بستا این ست ... پاره

اش دو خرزه دیدم ... زیر خر این هزار چه بین است ... سخت چو آهنین صخ

مستقر اش ... متفق کاین بستون سکین ست ... پیکرش در شعار رسوی ... پاره

در بس شیمین است ... بن تقضی نوزم از چپ و رست ... زخمیا نه از

ساکین ست ... ماند ایم حکم سوی چت ... زر خاب تو چشم فضین است ...

گفت کو تحن و از کن ... کرچه اضاب قصه شیرین است ... خیر و چون آن

حق شتاب ... کیر رو شش کرچه چین ست ... آمد و سپر با زر و ن فش

حق حکم و حرین من این است ... زانکه هر چیز مالک لجول ... منتقب

ن این است این تقا ... کنیز و لا ... بترس از ... ع ... ل

ال قرآن و ... حبد عصره و مخزنه ... ... ارته ... ه ... ه ... ر خو

اعزز علی اند ... ن ... ا ... میرزا ... ... کلستانه ... ی ... ه

ای کتابت همچو تبیان در بیان انشا شده — ملت فرزن و سان حق در و ن شده

نام اشعارش کر انوار الهی سار م سرت — نه که شام کفر زنها همچه روز فت شده

حق بناحق بود مخفی بن کتابش شد مبین — ورزده مصر این شعرش های رحق شده

در مدیح آیات بیان در بحار خط مبین — کشته جنت بر محمدین دوزخ مد شده

انش اندر آب میکرد و خموش و بر شگفت — کاندرین بحر معانی تشی پید شده

یوسف اندر چاه بگزیدی مقام و این کتاب — یوسف اشعار او چشمی در و دوش شده

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

۲۱۲

کیفیت مغفرت عمر بن الخطاب نجوید در کتاب سیف عقد در رفع

شرح بعض عمر مذکور است مذیب کرده در فصل سیم ان کتاب سیر کرده
از ثقات نقله اخبار و سیر و آثار که چون مغیرة بن شعبة از کوفه بمدینه آمد
با او بود غلامی مجوسی که او را ابو لؤلؤ فیروز میگفتند آمد نزد عمر و گفت ای
خلیفه ان مغیرة بسیار مواجی من مغیره بر من مقرر کرده در هر ماهی صد درهم
و من قادر نیستم بر این مبلغ پس امر کن او را که ازین مقدار چیزی بر من
تخفیف دهد پس عمر گفت من سفارش ترا باو کردم پس بهتر انست که
و اطاعت کنی مولای خود را و مخالفت مکنی او را هر چند دشمنی کند با تو
و مغروری او را باو بده پس ابو لؤلؤ ساکت شد و صبر کرد بر انچه کرده بود از
ان مدت پس عمر باو گفت ای غلام کدام عمل را نیکو میدانی گفت نقاری
میکنم بسیار عمر گفت چه نیکو آسیابی مهندسی ماهر حاذق ما بخواهیم بان ابو لؤلؤ
مرا بایسته نیست از برای تو آسیابی طاحب باشند شنیدند این از اهل مشرق
و مغرب تا روز قیامت پس عمر ملتفت شد باصحاب خود و گفت مدرستیکه
عبد سازنده مر این علج را هیچ پیشه اثر شهر در روی او چون روز دیگر شد عمر
خطبه خواند و گفت ای مردم اجل من نزدیک شده و نزدیک شده که وارد

بسم الله الرحمن الرحیم

شوم برای عمل خود بتحقیق که شب گذشته در خواب دیدم که خروسی سرد
بمن کرد پس دو مرتبه سه بار زد بمنقار خود مرا پس مرد مجوسی است بتحقیق که ارادت
کرده کشتن مرا و اگر جانشین بجهة خود بگذارم پس بتحقیق که جانشین قرار
داد بر شما کسیکه او بهتر از من بود و او ابوبکر است و اگر جانشین نگذارم
پس بتحقیق که ترک کرده جانشین گذاشتن را کسیکه او بهتر بود از من و او ابی بکر
و او رسول الله است صلی الله علیه و آله پس اگر هلاک شدم پیش از این امر شما با این
شش نفر است پس حاضر کنید کفشها جان کن از برای من مهیای شتاب کفت علی
ابن ابی طالب علیه السلام و حسن و حسین و عبد الله بن جعفر و سعد و عبد الرحمن
پس درخواست و دست ابن عباس را گرفت و در مسجد بیرون رفت پس
ابی کشید و چون اصرار و ابا نمود کرد پس ابن عباس با و کفت یا عم
بزرگ از تو بیرون نیامد مگر از برای امر تازه و کار پوشیده و امر عزیز او
پس عمر با و کفت وای بر تو ای پسر عباس بدرستیکه نفس من خبر میدهد مرا
اجلم نزدیک شده و از زود باشد منقطع شود وفات مقوم من بسبب این امر یعنی
امر خلافت و نمیدانم در این حال چه کنم با وصیهای خود بشتابم پس ابن
عباس کفت بکجای تو از صاحب این امر علی بن ابی طالب علیه السلام و در
رسول الله صلی الله علیه و آله و سبقت و باسلام و هجرت و وفرت

او از انجناب در شجاعت و زهد و علم او و عبادت او و فضل او بر غیر او
و کشتن او شجاعان را مانند عمرو بن عبد ود و مرحب و صاحب لوای طلحه بن ابی طلحه بن
قریش و غیر اینها از شجاعان تا اینکه قوی شد سلام و معتدل و مستقیم شد
و او است بر دنده عم رسول الله صلی الله علیه و آله و فقیه ترین صحابه و دانا بقضا
و احکام پس عمر کفت قسم بخداوند که من عارفم بآنچه وصف کردی از خصال نیکو
بدرستیکه موجود است در او و اگر او متولی شود امر خلافت هر آینه وا میدارد
شما را بر جاده روشن و راه راست و حق و لیکن او مردیست فراح کننده و او
مزح است بر رسیده بخندقه شایسته نیست از برای این امر مگر کسیکه حریص باشد
بر او پس ابن عباس با و کفت پس عثمان بن عفان کفت او سزاوار خلافت است
بجهة شرافت فامیل در دامنه تو و مردیست که جمع شده در دل او حب بنی
حب خویشان او و اگر متولی شود او امر خلافت را هر آینه مسلط میکند آل ابی معیط
بر کردنهای مردم پس جمع میشوند مردم بر او و او را میکشند و قسم بخداوند اگر او را خلیفه
بکنم هر آینه چنین خواهد کرد و اگر چنین کرد تو را نیز خواهد کشت ابن عباس کفت پس
طلحه عمر کفت بهبهات بهبهات ای پسر عباس هر آینه خداوند در امر تولی این امر مرتکب
کرد بجهة آنچه میدانند که در دست او بخل و عجب او بنفس خود ابن عباس کفت

بسم الله الرحمن الرحیم

پس ابوبکر گفت زنهار سوار شجاعت مشو لکن عمر چهل روز خود را سپر آورد
در بقیع مخاصمه کردن بر سر یکصاع و بگذارک ابن عباس گفت پس سعد عرکفت
او مرد جنگ است مقاتله میکند بر سر او تا اینکه سنون بن شود پس بگو
شد ابن عباس گفت پس عبد الرحمن عرکفت خوب مردیست دگر ردی ما و
ضعیف است و امرش بدست زن اوست و نشاید رهبری امر خلافت کردن
با وقت نفس انگاه گفت ای پسر عباس کر معاذ بن جبل یا سالم مولی حذیفه
ابو عبیده جراح زنده بودند در دم یکی از ایشان داخل نمیشد و هر اینه وا میگذاشتم
این امر را بایشان و همه نیک گفته شاه، عجبا یلمز الذین تقدمو
و لکل قوم مذهب و امام، و نحو الامامة اهل بیت محمد، و هم ائمة الدین علماء
و نقبلوا قول الائمة ائمتهم لو کان حیا سالم الجحام، لافضته لکم امام و منبر
والجلس مروان الخناد بشام ان قلت قال محمد فقالی، و ابو هذیل یقول و یعلم
والاشعری امام قوم نافقوا، و ابو کلاب کالقرن لشام وکذاک حکام الشریعة غیرت
فالعرف نکر والحلال حرام، راوی گفت پس عمر فرستاد نزد جاثلیق علم خلافت
پس او گفت ایا یافته صفت محمد صلی الله علیه و سلم پیغمبر ما در کتاب خود بحمل
جاثلیق وصف او فارقیطاست عرکفت یعنی ان چیست گفت معنیش ستکه
جدا میکند میان حق و باطل عرکفت ای جاثلیق چگونه یافتی صفت امت محمد

را در

بسم الله الرحمن الرحیم

را در کتاب خود جاثلیق گفت خواندم در نجیل که امت محمد صلی الله علیه و سلم خلاف
میکنند بعد از او حذیفه پس حذیفه فرزند یمان بعد از او مردی نزدک
جانب شدید، مر ابوبکر بن ابو بکرست پس عرکفت ای جاثلیق بعد از تو چه خواهد
شد گفت حذیفه فرزند یمان بعد از و شاهی زمن که مهیب و صاحب دار
جبری ترسد و نوای عرعرکفت پس چه خواهد شد ای جاثلیق گفت
پس حذیفه نیز و کسیکه بر سکر نیند خویش را خود را بر شیر بیان میفکند و خود
را در امت محمد صلی الله علیه و آله تا روز قیامت میکشند در اهل جاه و عقد از
اعیان ایشان پس عرکفت ای کردبعثمان و گفت بهر چیز خدا ترا ای عثمان
خلیفه مسلط شدی بر این کار پس داند در آنچه بر گردنهای مردم تا صم کنند
ایشان را باز عرشد بجاثلیق و گفت پس بعد از چه خواهد شد گفت وا میشود
برات ستمگری بشمشیرهای خدمه که بر امت و خونهای ریخته و ضایع
خواهد شد عهدیست که از پیغمبر شما مقرر شده پس عرگفت بحرمت امیر مومنین
علیه السلام شد و گفت تو ای بوحسن از خدا بهر هیز و نیک رفتار کن چنانکه
خدمه با تو نیکی نا کرده پس مردم از نزد در رفتند و ابولولو و خنجری ساخت
که دو سر درازی داشت که قبضه ان در میان ان دو سر بود و در صبح روز سلخ
بجهة عرستاد چون برای نماز صبح بیرون آمد در پیش روی در آمد و ضرب

بسم الله الرحمن الرحیم

خنجر را برداشت و کفت شرف و کرم را بر بالای ناف و فرار کرد پس مردم روز
پشت سر او دویدند و میکفتند بگیرید و راه هر کس باو برسید با خنجر شکم او را
بدرید تا کفته سیزده نفر از مجروح کرد و خود را از دست مردم خلاص کرد و در
دهر را دور و بند بگریزش و او بسبب این کفته باو رسید مریض شده پس بر او
ابو لولوه فراکشت و کفت عمر خدا بر که کشت را مگر بر دست مرد حبر سابی پس
عمر پسر عباس طلبید و او را شراب عسلی شیرینی داد از جوف و بیرون آمد و معلوم شود
که شرابست یا خون پس طبیب دیگر خواست از انصار و او را شیر خوراندند نیز از
جوف او بیرون آمد بعضی تغییر کرده پس طبیب با کفت وصیت بکن ای عمر که
خونهای مردم پس عمر بیرون رفت و روی عمر شفیر شد ابن عباس حاضر بود کفت
از مرک مترس میکفی کفتای پسر عباس اما آنچه منی از جوف من پس ان بحبه
صاحب نوبت یعنی امیر المومنین علیه السلام اکاه باش قسم بخدا اکر از برای من
جمیع ملک دنیا و آنچه در دنیاست هر آینه فدیه میدادم از برای نجات از عذاب خداوند
پیش از آنکه او را به بینم و الحمد و دوست میدارم که بیرون روم از دنیا نه بر حساب
چیزی از برای من پس عمر رو بمردم کرد و کفت چون من مردم حبر بکشید از برای
خود از این شش نفر انرا که راضی شوید باو و نهاتا بن ابی طالب علیه السلام و عثمان
طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن پس مدرستیکه من قرار دادم خلافت را در بین شش نفر

بسم الله الرحمن الرحیم

پس او کفته بکی را اینها را تو برای ما حبر کن کفت منهم خلافت را بکردن خود
بکیرم در زندکی و مرده کی و من این جا حاضر بر نکردیده کر بحبه شهادت داد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از بری است نه کفت علی شد و ابو عبیده و ابو شوری داخل
کنید و لکن او را در خلافت حق نیست و صهیب بن سنان مولای عبد الرحمن نماز بکذارند
تا سه روز و شما مشغول شود بر مردی از شما پس هر کس راضی شد او خلیفه است بعد از من و
هر کس مخالفت کرد او را بکشید پس اکر سه نفر با سه نفر مخالفت کرد و خلافت در میان سه نفر
میباشد که عبد الرحمن در میان نباشد و اکر سه نفر دیکر راضی نشدند انها را بکشید هر کر
باشد پس عمر رو به پسرش کرد و کفت ای پسر اکر به بینی پدر ترا رو بقیامت
که میکشند و را بسوی نار فدا میدهی از برای ادای پسر کفت ای پدر مرا ای پدر سلام
انچه دارم از تازه و کهنه بدهم دیکر ابن عباس و ابن سعید خدمتی چون
عمر ضربت خورد او را بخانه اش بردند و مردم بحبه عبادت بردند و داخل شدند و ان
شش نفر نیز حاضر بودند پس مردم که حاضر بودند بحبه حبر بن نفر ی مردم مدرستیکه
رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد در حالیکه راضی بود از بن شش نفر و کمان
ایشان از اول نشسته پس با شش نفر صبح نزد من آیند چون صبح بنزد او آمدند کفتای
بابت ساکرد و کفت هر یک آمد و داخل حجره حضرت میشد مخالف با تو ای
طلحه با بعضی کفتی اکر خدا و ند قبض کند روح محمد صلی الله علیه و آله هر آینه تزویج میکنم زنان
او را بعد از و وصال انکه خدا و ند فرموده و لا تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان

بسم الله الرحمن الرحیم

ذلکم کان عند الله عظیما و اما توای زبیر پس قسم بخدا نرم شدی در تو نه روی
و نه شی و پیوسته سنگین بودی و اما توی عثمان پس دوست میداری
خویشان خود را نه برای قبیله بنی امیه بر روی تعصب جاهلیت و اما توی عبد رحمن پس
مردی هستی در رای ضعیف و در مال بخیل و اما توای سعد پس مردی خشمناک
و اما توی علی پس قسم بخدا اگر بوزنه کنند ایمان تو را با ایمان اهل زمین
هر آینه بر جمیع آنها زیادتی خواهد کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخواست و
رفت پس عمر گفت قسم بخدا که سپردم مقام مردی را که اگر خلافت را بدو واگذارد بر
هر آینه او را در شمار بر جاده روشن پس گفت کیست او گفت آنکه زمینان
شما بر خوانند و رفت گفتند چه مانع تو شده که او را خلیفه کنی گفت زمینی
مطلب نیست پس مرگرد ابو طلحه انصاری و گفت با نجاه نفر از خویشان خود
در نزد در بایست پس گرسنه روز نگذشت و پنجاه مرد با هم مناظره میکنند
و متفق نشدند بر یکی پس گردن همه را بزن من عمر گفت چون
دفعات پدرم نزدیک شد که کاهی بخش بگردد و کاهی بخلاف آمد پس ساعتی بیهوش
شد چون بحال آمد گفت ای پسر علی بن ابی طالب علیه السلام را بر من پیش از مردن
گفتم با وجه خوبی کرد با عباس ابن طالب علیه السلام و حال آنکه خلافت از وی نداشتی و
با او غیر در گفتار پس شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله میگفت در حق او
که محشور میشود در روز قیامت پیش نفر از پیشینیان و شش نفر از پسینیان و صحت

من

من پس ملتفت شد نه بسوی ابو بکر و فرمود نه برتر است از آنکه بوده باشی او را نها
پس ملتفت شد نه بسوی معاذ بن جبل و فرمود ند نهار از آنکه بوده باشی او دوم تا پس
ملتفت شد نه بسوی سالم و فرمود نه برتر است از آنکه بوده باشی سیم پس ملتفت من
شد و فرمود برتر است از آنکه بوده باشی چهارم و حال آنکه ساعتی بیهوش شدم و دیدم
بوشد او را در تش و بسوزد در دکر او بکر و معاذ بن جبل و سالم و من چون برم دوزخ را
عبد الله بگوید پس برفتم بسوی علی و عرض کردم ای پسر عم رسول خدا پدرم شما را بخواند
بجهة امریکه در او مهموم کرده و محزون نموده پس حضرت برخواست چون بخانه رسید عمر گفت
ای پسر عم رسول خدا نزدیک آن شما نشد عقد و معذار بسیار نه و سر او را نزدیک مرد سیه
بعور پس بشود در بری تو ای امیر المؤمنین که از من بدر کند و حمل خلافت را از خود و
عاتب علیا خود پس حضرت با و فرمود نه ای عمر من چه خواهی و چه اراده داری بمن
حضرت که در قربان بروی ای رنگه و انچه میان من و تو رفتی تو گذشت در معاهده میان ما
و قرار کردن و بخلاف از ان از تو میکنم و حمل میکنم و ضعف میشوم از برای تو حق و حرمت
عم خود فاطمه دختر اسد علیها السلام چون بیرا شیدند روی خود را بدید کرد و گفت
انا لله و انا الیه راجعون و لا الله الا الله حاصل که بش و در خر بجان خود و این خلافت
را بمن که بخواهد بدهد پس حضرت برخواست و رفت گفتم ای پدر در نه این مرد با تو با انصاف حرکت کرد
گفت ای پسر دوست داشته که بو بکر را از قبرش بیرون آورد و بدو بش دهد و پدر را
و تمام قریش خود را از عذاب علی بن ابی طالب علیه السلام شود نه قسم بخداوند که این مرگ نخواهد شد پس آنکه

بسم الله الرحمن الرحيم

مسافتی کشیده و در بخش برین مسافات بزدیار غار جوینده و دفن شده در هم ربیع سنه ست
وستین و بعضی گفته اند چهارشنبه روز دی بخته ماه روز سال فرخنده و از بزرگان و بزرگ
عمر هفتاد و شش و شیخ سعید در تاریخ خود فرموده که در روز دهم ششم دی بخته
ضربت خورد و در روز دهم ماه دیگر رحلت نمود و جامی [illegible] عارف
روایت نموده که چون بدو گفتند که عمر خلافت را بشوری گذاشت و دست تر
که مرا شش ولی ترا بر این کار کدام کفت بیا تا من و خود حکمی قرار دهیم تا بدو گوییم پس عمر
گفت بکه من بنوی گفت علی بن ابی طالب چون بجناب حضرت عمر گفت حاضر شد
حاکم با دل پس بدو گفت تو را بگذاشتم خود گردی ای عمر گفت چگونه بشنوی
گفت بینم که خطبه بخوانی بر ای منبر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفتی بعد از
ابوبکر را هری بودی گفتی خدا و رسول را گذاشتم پس عمر گفت دیگر باره چنین کاری نکنی
او برگشت پس عمر بهوش شد و چون کار صدا میکرد و در حال بیهوشی حاش در سر و گفتی
سر تو چیست گوید موی سفید گفت تا که صاحب کتاب مذکور در وصف
سرور این روز کتابها گفته اند و سخنانی شیرین دارد که نفس را در این ورق
لازم و مختصر است پس فرمود فصل رابع فی وصف سرور هذا الیوم علی
التعیین و هو مقام مرح لشفقة المخلصین و سوکلیات رائقة و لفظات
شائقة هو الذی طلع شمس الاقبال من مطلع دمال و سبب نسیم الوصال
بالاتصال باغذ و وصال بقتل لا یوم تبلیه و ایوم الآخر عمر بهجت

الفاجر

بسم الله الرحمن الرحيم

الفاجر الذی فتن الجهاد و نتج العناد و اظهر فی الارض الفساد الیوم المشهود و
التناد ملت اقواج الفوارس رحیق مزاج الارواح ممزوجة بسحق تحقیق
السرور بماء رقیق توفیق الحبور و دارها الساقی علی مرقاتی مناهل الحق
الیقین و الطائفة الحقین فاصاح بها اصباح الا لاح و ماماثل الا اعلی
النهل الطیل و ما آن معه رقیل و لاح ضوء الصباح و فاح افاح
الفلاح و هبت نسیم الافراح علی الکمد و الزکوم و فی جوامع الخیر محروم
فضل هذا الیوم المعلوم شعر رحم الله قائله کما مر ذی الیوم قد بان السرور
باحداق مسرور و جاء فی هذه طاب التلذذ فی الدنیا لذی خبر قد جاء فی جملة
الاخبار فی البشر فی مثل جاف بقی لا وفا له و دون اهل تیر محبوا علی الکفر
یا نفس فانتهی فی حسن مفتوح مع الجنة فی روض من الزهر و انعمی بلذیذ العیش فی
مرح ضفو عیشک یا مون من الکدر بجمع مناهل الفضل و جوا حسن الفکه
فی الاخبار و البشر هذا هو العیش لو دام الزمان لنا فی دولة الحق رب الارض فی
البشر و اشرقت الارض بنوره بها و ابتهجت و ربت و انبتت من کل زوج
بهیج و فاحت الارجاء البشر حتی طیب فعبق سحیق کل ریح و اخذت من کل زینة
و رخرف و لبست من کل شی احسنه و اطف و ابغت حیاضها و اخضلت ریاضها
و زهرت اشجارها و غنت اطیارها فاغنت الاطیار عن الاوتار و عن تدارع

بسم الله الرحمن الرحيم

الانهار وعن النقل الناس اليانع الثمار، وعن صوت مزمار حزينة الانهار وعن
تمايل السفاه تمايل الاغصان، وترجيع الاغاريد عن النغم والاعلان منعن
فاصبحت الاغصان من عرب بها تمايل واه صار فيها تغرد
يرق نسيم حين ينساب جدول ومل ارحس عن امعى مسند
فضنني اجاديث هذا اليوم وانعش خاطري بذكره مع القوم واشرح صدري بطيب حديثه حتى
نسيت ما لقيت من ايام الهوى وحديثه الا انكم مذهبيا او لا يقتوا من حديثه وكرره شعر
كرر حديثك ان تضوع ريحه مسك يطاب على السماع بنجيه واعد متى يشتق من طيبه
مصغى الفواد وصبه وجيبه وحديث الرفوق وحلو بمسمعي فضاه من الم الفواد بحبه
ان كنت تزوي مسند امن لاعنى، لو دبت فيه ما تطول اشوحه فكدت الطرب بين الفرح
والسرور وكاد فؤادي يطير بملحات الطيور فلقد قدت في هذا اليوم العيون الساهرة
وقرت القلوب الفارغة وشفيت انفسا اشرفت على التلف وبعثت قلبا اودى به داء
الاسى والتلف وبلغ امل كان في الحضيض نيال الشرف واحيا روحا اماتها التقتر وتعاقبها
الفقر فلستدرك ما بقي من زمنها وخلصها من لهفها وحرقها حتى يتبلج صبح الحظ الدامس
ويتبلسم بغر الدهر الحابس وضيقة العيش بعد الخطوب فلم يبق حاجة في نفس يعقوب فقم
بنا نقد بغلة الاماني الى الرود حصل وخضاب الهموم بالندى قد فصل وهبنا ونزها
وغرد ضاحي طيورها وصفو الهم لتقاعست ورد وناح العيون بين اليدين من الجلس

ورد

بسم الله الرحمن الرحيم

ورع النصب لما كان بنا حائر، واقبلت طلائع الاقبال في جحافل وعساكر تتبع
اولاها الاخر، ودقت كوسنا لكوسنا، ورقصنا بقلوبنا ورؤسنا وستنطقنا
السن عيدانا وكدنا ان نطير فرحا من بمكاننا، وياطرها ويا عجبا فان هذا
عيد اليوم عادت به الارواح، وابتهجت قلوبنا بطيب التلاقي والانشراح،
فما علينا في هذا اليوم من بأس ولا اجناح، فقد اغتنم فرصة شراء المسرة من
قبل يوم لا يشترى فيه ولا يباع، ورع ايام عمرك بانفاقها في المسرات فانها
العمر وديعة، وارخ عن نفسك عظايم البلوى، ولا تنس نصيبك من الدنيا
ولا تدخل على نفسك الهموم وسلم امرك الى الحي القيوم، وكن مع نعم الدين قد
اوعوى قرابة الجمال، وتجلببوا بجلابيب الجلال، واتصفوا بصفة الكرم والكمال
والفضل والافضال وتعلقوا باطراف الفضايل، وارتضوا قيمات الرذيل واطرحوا
بحسن خلاقهم حسن الخايل والتفت الشمايل، وقامت على لذيذ مناهم اوضح
الدلايل، فمقامهم في كل فضل سواء فلا يقاس الاول بمقام معلوم، كانهم في المجالس
لولو منظوم الذين هم بالحق يعلمون، وبسنة النبي صلى الله عليه وآله متمسكون، وامره
ونهيه مطيعون ولوصيته متبعون، وبين الايمان يدينون، وعليه يموتون
ويحيون وعليه يبعثون ويحشرون، وفي الجنان غدا منعمون فالخوف عليهم

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا هم يحزنون. ان فاخروا كانوا فوق ذوي التيجان وان جودوا فكانوا كاملة
على كبد نعمان وان استعتبوا على الثواب فقد غنيت بهم على الاخرين وان جودوا
كانوا ابيوثا وفرسان، وان عوتبوا الى الحرب. فقل يارب سلك بسلامة دون
بحور من عذاله ساوة من غير عجز بالاحسان، وعن لذيذ حضرة اهل ود
وايمان وعفة واحسان. عصابة من سيرة الناس منتجبة صيد عظام فهة
ليسوا بغمار. غرقيا بين وضاءة طعم. شمس بعداوة اخاذون بالناس
هم اذا نحل وافى سوب بطار. ون وحى تحريد رت اسد حدر. لهم حدود
يكدره المانعون حمى الاقران واحدا. وحاضنون وساق الحرب فائمة. و
المطعون على يسر واعسار. يحضون عمانى دنيا يحملهم. وان يجازوا غرر وجاهم
مناقرجست والقول يشفعها. منهم فنا لو بذاصيب اخبار. توصعوادرة الاوان منهم
فما يحول لهم حدود بانكسار. من ملق منهم نقل لافيت سيدهم. مثل النجوم التي يسري بها الساري
واطلق فان فرسي سرور ك في ميدان العقل ورحب. وانطق لسان بين حين
يجهل واصرب. فانه في هذا اليوم من اجل الفضائل وحسن الخصائص وتلاف ما
ذهب من الافات. التي انتهاب اللذات. فان الحسنات يذهبن السيئات
وافرح بين رياض الفرح وذهبا واسرح في ميادين الرضا والتي تقم بنا وقل
في ثوب الهناء ان ترضا صحبي بترك عين اسهد وقط الذة حيث ابكت
فان اللذات في الدهر لقط واتبع مل الحق في هذا المقام والمقال وكن من

حال

بسم الله الرحمن الرحيم

حال هذا العصر فانه غير متوقف الامراجع. ولا مشاق ولا سارع بين
اولئك القوم في هذا اليوم. تاسخ من غرائب الاشعار وعجائب الاخبار باصح
لسان، واوضح بيان. وقم فيام الحب الطايع. وانشد بترتيل حسن لدى كل
منعت وسامع. ما حسن انشاده يوم التاسع. من شهر ربيع الاول. وشرح
حال ما يوفق ايراده فيما عليه العمل تسر به اهل الايمان. وتكبد به اهل الكفر و
الصفان. معتقدا ذلك من اعظم الوسائل الى ربك يوم حشرك. واكمل الفضائل
يوم نشرك. وقبل قصيدة تخلي العروس بجواهر مصاريعها. ونسر انفس
نواحي مقاطعها نظمها. قال ابتدائي تاليف هذه رسالة متعسر

تبسم الدهر من ثغور مدرة	لما فتكن بنات الدهر في عمر
وصحت جهت مدمرة	شرفوا ناظرها في رونق نضر
وردت امنة نزهرا باسمة	عنه بعبوس وجه مسفر زهر
وسنشرت برجوع رتوع ثانية	وعنت عقده عز ونفر
والعنا في رياض ضحى ومستشر	ونظام الكفر قد وفى على بدبه
والشرب صحبي امن ذي بمن	عنه نخافة من بؤس وفاجعة
وتارض قد زهرت في زهرة نجبا	ونقط مدرج في نوع من الزهر
وفاح نشر شذاها في هذا وقد	تاريخ تكون من غيب لهذا العصر

بسم الله الرحمن الرحيم

وطاب نشر رياض الروض وانتشرت ... لما تباشرت الاعجاز بالبشر
مرجانات بحسن الصوت ناطقة ... وناحت الورق بالاوراق في الشجر
تذكرتني ربيعاً قد اتى فرحاً ... هل انت ناسٍ لما قد جاء في الخبر
لما اودعت فاطم لزهرا بختها ... من النبي بما قد جاء في الخبر
في مجلس من ابي بكر بحضرته ... فضم مجلسه جمعاً من البشر
ان العوالي وما واه من فدك ... عطية من ابي مالي وما تخرى
فقال ما تستهود البينة بذا ... فصح عرفان ما في ذاك من نكر
لما بينت ما في الارض فدك ... بانه من عطاء سيد البشر
فردها ثم اعطاها الكتاب بها ... تسليمها فذكا يا صاح فاعتبر
فجاءه عمر يسعى على عجل ... في زمرة من اعزا القوم في زمر
معتقا لابي بكر اللعين بما ... حوى عليه من حكم ومستطر
وبطلا لختم ما ضم الكتاب وما ... في حكمه سفهاً هذا من العبر
وظل يمزق فيه عامداً سفهاً ... مبقراً البطن ما في بحكم من سطر
ورد فاطمة الزهرا وداعها ... عن رشده مختاراً من سقر
محى الكتاب بنه مجترياً ... على البدايع لم يخجل بمؤتمر
مهدداً ما بنى الطاغون حكم ... فاصبحت ملة الاسلام في دثر

بسم الله الرحمن الرحيم

مكذباً كلما اوحى الاله الى ... رسوله وجا في الذكر من سطر
محرفاً ما احل الله من عمل ... محرماً كلما قد حل في الزبر
محرفاً ما بنت وحي الله في سفه ... وعاند الكفر لا يخشى من الاذر
وشمر الدين واردة اللعين عن ... الدين المبين كفعل الجاهل الاشر
وعاند ارض ابكر رحيدة ... ستفهار الله من كفر
ويل له كيف دعهره وحمته ... من خفرها لم يخف من منشئ الصور
باتى وجه بلا تى المصطفى ولقد ... او كما يقول بفحش القول والهذر
هذا ولم يكتف الطاغي وشيعها ... بالباب فسرا لما جاء في الخبر
واجره قنفذا بالسوط يضربها ... وجرداه بما لاقت من الضرر
فاسقطت بجنين آه واعجبا ... ما في الجناية من ناه ومؤتمر
يا للحجيج ما للطهر فاطمة ... من البرية من حام ومنتصر
هناك صبت لنا الطهر فاطمة ... بنت النبي على القدر والخطر

دفن عليه بقيع البطن مندوب ... قد صار فيه بامر غير مستتر اجاب من عرفها البادي
وبلغها حسب المراد على ما جاء في الخبر في تاسع من ربيع الاول الكسرت ... على الفور
مع الصبان في الاثر وهللت في ايوم الوداعيين ... ناوا السعير وما فيها من الصعر
وعابد اللات تبكيه وتندبه ... اهل الغدر والكفر ... يبكيه كل غوي في غوايته

من الوريقين من نجى ومن بشر ، يا صالح صح ان هذا عيد فاطمة عيد السرور يقر العين
وناد بنا اهل الدين فرح مرحبا جئت من يوم ومن خير يوم به كسفت شمس الضلال
وقد فقد البدايع منذ فقدته ذى نظر يوم تبسم ثغر الدين واتجهت سبل الهدى بعده
المصر فى يسر ، يوم اقر به عين البتول وعين المصطفى وعلى خير خليفة ، يوم به فرحت
النبى ومن والاهم من جميع البدو والحضر يوم به فرحت اشياع حيدرة . وعاش
كل فؤاد مات من حزن يوم به سرت اشياع حيدرة . وطاب مجلسهم فيه على السرور يوم
تنفس فيه المستظام به وفاض بعد انقضاء الهم والكدر يوم التلاقى ذى يوم المتاب به
يوم الفوز والظفر يوم الغرو والظفر ، يوم التعجيب يوم المسرات . يوم الجهاد وفى ام وعز ونصر
يوم به تم سرور المؤمنين وقد ، زاد السرور وابدل كل مستقر ، يوم به صاح ابليس الغوى
فحى ، بجمع من غواه الجن والبشر فبث اعوانه فى جمعهم نعقوا ، واقبلوا زمرة فى اثر زمر
فى حين اذا اجتمعوا من حوله فعلى مراغبهم اسفا منهم على عمر ، وظل فيهم خطيبا
قائلا لهم اليوم مات امير الكفر والفجر اليوم مات امير الفاسقين ومن ، سار
الا بالبس من جن ومن بشر اليوم مات الذى قد كان يعضدنى على البدايع من كفر ومن اشر
اليوم قد مات شيخى فى النفاق ومن يوم الفخار به قدما مفتخرى ويلاه ويلاه واحزنى
عليه فقد الله من تاريخ عز ومفخر قد كان يعضدنى اذا الرحى بكل منازل

غاية الفكر ، ابدا بدايع كونه ليس يعقلها من لا بالس الكل فى نظر ، ولم ار مثله
فى خلق قادر ، ولم يكن فيه نقيا بمقتدر ما ميلتى واحتيالى اليه والسفا ، عليه يحرى
فعلا غاية الكفر ، فيه وزر لاشك الفاجر صنك اقدر ، فلما جيا القوم هيئت بالظفر
بقرت بطن علوا الله من نبعت منه البدايع والفحشاء والنكر ظفرت بالكفر فى قبل الدبر
ومن على النبى سوا فى تبعة الظهر ، فلت من مات يوم من خالفه ، وفاسقا
اين يوما يزدجر ، قتلت من عاند الكرار حيدرة وعاود الكفر فى سر وفى جهر ،
سرورة قتله الزهراء فاطمة وحيدرا وبذا اشرف البشر يا سعد كرر ذكر ايوم
مقتله ، وكرر القول هذا القول من وطل ، طربت من قائلا ان اليوم مقتله ، زدنى
فداء من طيب الخبر ، وقد كان مقتله عندى بالامل اشهى الى مسمعى من نغمة الوتر
وبل لهم وشيخ قد تقدمهم اذا مضوا بهاطرا الى سقر ، وقد رتبها وما وجدت من
تحيم فلا مفر من القدر ، سيقدمان على ما قدماه لدى ، رب العباد بذنب غير مغتفر
بعضان عذابا فاعا اسفا ، على فعالهما ظاما الدار الحمر ، استعت بالله والبيت العتيق ومن
سعى بمكة من شاع ومعتمر ما استر الجور والعدوان غيرابى ، بكر ولا استر من ظلم سوى عمر
ظلوا وما امنا بالله ربهما ولا بما جاء فيه سيد البشر مثلاهما الجبت والطاغوت قد ضنا
المرية من زاد ومن حفر ، وقالت القوم ابدا فى الورى عجبا وساء بين البرايا اربع السير

نسأله أن يمسحنا قبل موتنا، من البقايا من ذرية ومن آذر، فليس الدين والإسلام منتظر
الأظهور فتى الله المنتصر، القائم الحجة المهدي فيوفقنا. منظر لنا ما خير منتظر. يأتي
من البيت والرايات تقدمه، مع الملائك جمع خير مستقر. عيسى بن مريم له عون وساعده
والخضر خادمه في كل موتمر. مولى إذا ساد ساد الدهر بعده. مؤيد بالهدى والنصر والظفر
ويملأ الأرض عدلا بعد ما ملئت. جورا وقبح أهل الكفر والفجر. ويعيد الدين للهدى وظهر شرايعه
عصا جديدا بوجه مسفر زهر. يا صاحب العصر حتى ذي المعارف ركنا. فالدين في قلة والناس في مرض
تفرق الناس في الآيات واختلفوا. وكفروا بعضهم بعضا على القدر. والدين قد درست آثاره
وغيبت معالم الدين بين الجهل والدنس. ومن شيعة أهل البيت خر آذي. من النوائب
لهل الفقر والحزن والناس في جزع من كل نائبة. تتقاسم كل يوم دائم الغير. ويصبحون على خوف
ومرتقب من العدو وبلبال من الحذر. ويظهرون اعتقادا غير ما اعتقدوا. خوفا وتلفاع
في المعظم الخطر. استعذ بوا جزع التعذيب من جزع. أصابهم ولما ناسوه من وغر. منزه بين
عن الأوطان ذو جلل. ومن بلا ومن سوء ومن فجر. يا حجة الله يا خير الأنام ويا - نور
الظلام ويا ابن الأنجم الزهر. أرجو من الله ربي أن يبلغني قرة العين ويا العين بالنظر
سبحان من قال إني مبتلى. من بعد منطقي بأيوب الخطر. ويشهد الله بالتعذيب لا شبه
على نفوس لهذا العبد أبو البشر. ويصطفان على جد بغير من خشب. ويحرقان بلا شك ولا نكر
هناك يشقى بأهوال ما ملئت. هما وتصبح بعد الهم بالبشر. وتصبح الشيعة كالطير في فرح

ويكشف الهم بعد اليوس للكدر. يا آل أحمد يا سفن النجاة ومن مد. بحبهم جاء في القرآن والسور
أعددت تعبكم ذخرا لآخرتي. نعم الذخيرة أنتم خير مدخر. وليس لي عمل أرجو النجاة به. إلا
ولائكم يا خيرة الخير. ومدحكم جنتي من حر نار لظى. أوجب بها جنة في يوم منشوري. ودفنكم
يا ولاة الأمر رابحتي. وقت فزعت معاينا الدهر عزاء رابحتي حسناء فائقة. جاءت
وفي يديها عقد من الدرر. نسر كما حجب طاب مولده. على الولاء لآل المرسلين طاهر في الصور
من عبد عبدكم العبد يجلو في الصواف أحمد رب الشعر والفكر. صلى الإله على أرواحكم أبدا
ما ناحت الورق بالأوراق بالشجر. وجاء أعداؤكم مع النهاب وما. تبسم الدهر عن نور من الزهر

الدرر [illegible] ضرر رسانيده شد در شهر سكندريه شخص عامي از مرحله عامل
كه در آنجا مشغول كسب بود و سه بقار زمان عمر در تحصيل علم صرف كرده بود نقل
كرد كه در سال نهصد و شصت بمكه مشرف شدم و در حين مراجعت بيادة سمت مدني
سير فتم عامي از علماء مغاربه را ديدم كه با جمعي از مردم بيادة سير ميكنند
پس متوجه ايشان شدم و رفته و بعد از چند كلام مشابعت با ايشان نمودم
اكراد ايشان را دهي عرض كنم گفت ما را مرصد دارى گفتم شيخ ما ابن حجر در صواعق
در باب علم سيده عائشه رضي الله عنها از حضرت نبوى صلى الله عليه وسلم چيزى مخفى نكرده و نگفته و نيست ما را
از آنجا است كه حضرت نبوى صلى الله عليه وسلم چيزى مخفى نكرده و نگفته و نيست ما را

بسم الله الرحمن الرحیم

آموخته و از او چیزی مخفی نداشت و در باب زهد آنجناب نیز اخبار بسیار نقل کرده و حقیقة تحقیق تر از دنیا معرض و نسبت بدان و زبان با نجا

در باب خلافت ابی بکر میگوید که علی علیه السلام در مقام منازعه برآمد و فخار کرد که من سزاوارترم باین خلافت و باین حق اولی ام بود که شما بر من با آنکه ابو بکر را از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله خلیفه و نائب این کلام از علی علیه السلام اگر از جهل او بود با آنکه ابو بکر را بحضرت منصوب کرده پس در باب علم شایسته نمیزه کرد و از این قسم جهالت و اگر از رغبت و بود بدنیا پس در باب زهد منزه کرد آنجناب را از میل بدنیا پس آن عالم جهول نگاهی بمن کرد و گفت با میخواهی با من مجامله کنی و حال آنکه خدا و رسول فرموده فاذا فرض فهن الحق فذرفت ولا فسوق ولا جدال اینرا گفت و سر بر زمین نهاد و رفت

تخمیس قصیده تائیه که در دیوان منسوب باصمعی مذکور شده

عذبت طرفی بسهر ... وذبت قلبی بفکر

ومزجت صفو مودتی ... من بعد بعدک بالکدر

ومنحت جفنای بعضا ... دکحت عینی بالسهر

وجعلت صبا مالة ... عن حسن وجهک مصطبر

یا منبع دمعک کم نکا ... دع بالغرور وکم تغر

وامام تکلف بالمن ... ن لفضا وبالا عز

ریم یفوق ان رماک ... بسهام ناعرة النظر

ترکتک عین ترکها ... من یاسهن بلا حذر

دفعت الیک وم تسی ... با نفس لکمی ا حوس کی بدوا بل من ترجس

درست فاصمت عن قسی ... ر کی دباط بها دتر

انی ارم اری حی ... نشرت غرائک با بعد حی ... وری کاذر فی قی

جرحتک جرحا یخیبه ... بالجنوه و بر

بسم الله الرحمن الرحيم

سحر ملوحظ بالعذول ، في نصب ثرو بذبول ، وبذلك صاحب ماجرنا
تلهو وتلعب بالعقول ، عيون اتراك نجزر

يا من مالك فارح ، ويروى العيون مجالح ، لقلوبنا وبعالج
فكانهن صوالج ، وكانهن لها اكر

حسام يا من خصره ، يحمل له ومسره ، وهواه شاع وسره
تخفي الهوى لشوره ، وخيف سرك قد ظهر

عرضت نفسك للردى ، وعدلت عن نهج الهدى ، وكشفت سرك للعدى
افهل لوجدك من ندى ، يقضي اسيه فينتصر

لورد محبتة ساكن ، في قلب غير مبايين ، ما قلت غير مدامن
روحي الفداء شاذن ، نامن سواه على خطر

يا من يلوم على الهوى ، ما انت اول من غوى ، ان ندى اذكى لظى
رشا تخاذله لحظ ، ان تنتني او حظر

هود راقبي بل دواره ، وسقام جسمي بل شفاه ، بدجيبت على هوى
عذل العذول باره ، فجنين عانية عذر

ما في المزار دون قرب ، سهل بعتاد وصعب ، شمس قد بدت بحجب
قمر بزين صبوح ، جبينه ليل اشعر

غض

بسم الله الرحمن الرحيم

غض بغنج دره ، لحظ يراعي خده ، ماشمت وجها بعده
بذلي ملوحظ صده ، فرى اما فيها اشر

يا من يبابل معرضاً ، بجد الصبابة مغنما ، عن شادن سكن الحمى
سوكا لهدى منثما ، والبدر حسنا ان سفر

وحدي به لا يقتفي ، وصبابتي لا تكتفي ، بعد الجميل ولا يفي
ويلاه ما اصلاه في ، قلب الشجي وما اجر

ان كان جيري بعده ، عنه العذول ورده ، فانا متيم وحده
بوحي المحرم بعده ، ورسع الذي صفر

يا من يعذب باجفاه ، صبا تمسك بالوفا ، يوري فيريح الحشا
بالمشعرين وبالصفا ، وليت قسم والحجر

وبمازمين وبالطن ، يا ذون من قصي الوطن ، بيت الفرائض والسنن
وبمن سعى فيه ومن ، بنى وطاف واعتمر

وبسر موده النبي ، وبصونه بعض الكمي ، وبكل فرع من لوى
ابن الشريف ابي السري ، بن الشريف ابي مضر

اسد الحروب لسنة ، روح المعالي والجهة ، والواهب الخارم والوله
امدى الجود ولم يزد ، ال مملوكي تتر

جرحت عضباً لا يقل ، وزجرته عما فعل ، وان استمر عما الحمل
والبيت آل منيه لغز ، ابيا بين الغرر

بسم الله الرحمن الرحيم

وعلوت ذروة منبري ... اروى الحديث فتى ... وفعلت فعل الحيدري
وجعلت قطب الرحى ... وحميت فيه الحمى ... ان سعدا وصلا
واحرى ذكر الصحابة ... بين قوم وشتهر
نزهتهم عن كل غي ... والحق ألبسني على ... واذاهم حكموا لدى
قلت القديم شيخ تيم ... ثم صاحبه عمر
حفظ ابني المرسلا ... في امته ما خلا ... وكذاك سوحو العلا
ما سل قط قضاء ... آل النبي والشهر
اودى وما اختار العدل ... عن درب العدل الماذون ... وقضى وما دنى الرسول
كلا ولا صدة البتول ... عن التراث ولا زجر
اودى ايها كلا ... ترك ابني وسلما ... وحنى عليه بسما
واتى بها الحسنى وما ... شق الكتاب وما قهر
لما دعى دعى الكسى ... بالرجال وللنساء ... عن التقيل وما سعى
ركبت على جمل وسارت من بنيها عاثر
تطوى الفيافي وهي ... كاسيهم لم يعلق شيء ... ترك عمر خيرا حتى
واتت لتصلح بين جيشي المسلمين على عمر
لكنه حكم ناصل ... من عاكفين على الجمل ... فدعوه لم يجهل
فاتى بحسن وسل ... حسامه وسطى وكر
فجدان يختطف العدى ... بالمشرفي وما عدى ... ناسه في نصرته

بسم الله الرحمن الرحيم

واذاق اخوته الردى ... وبعيرام عمر
واضاع زيتا بخطا ... يوما ولا تيا سفاه ... خطب يذوب له الصفا
ماذا عسيه وعفا ... وعفى عنهم وقدر
وقول ان قد حكم ... فمن خضا وخصاكم ... شرك في اسلاكم
واقول ان امامكم ... وي بصفين وقر
واقول قوموا معشر ... عشر بن سند لا لعا ... ارتضيه نورا
وقول ان اخطا سعا ... وسعاه فاخطى قدر
وري عينه ضيعا ... قبر شهيد وما سعى ... في اذ بغته اصبحا
مذ اوه بغدر معاشر ... وبنوه وعمر نكر
حاش عمر ان يقاتل ضيف مكروشقا ... بل قد رس مر للقا
بطل السوء منه يفا ... تل لا صار منه الذكر
وبيت من قرب اروا ... فضا بقصيعة واثنا ... وعدت عنهم منسوا
وبيت من ضرب نوا ... صبا تم وختم
وقول انا كنين ... جميعهم والقاسطين ... سلكوا سبيل الناكثين
وكذاك حكم الخارجين ... عليا على مغتفر
وامر تضى نجزهم ... لم يكتفل وجدهم ... درجوا وسن عن صنهم
لا ثار نقتلهم ... في اسهر وان ولا شر
لما راوا صنو الرسول ... جب عروع ورصول ... عدوا ولا كان يعدل
وبشعري يا ليتني ... اليه مريم شعر

بسم الله الرحمن الرحيم

هو حازم لمادري ٤ ان الكبر من الورى ٤ بابون فهم حيدرا
قال انصوالي سبراكر فانا البري منكر
واتى يدب على العصا ٤ يغني الحكومة مخلصا ٤ فمن اطاع وشى
فعدا وفاز اخلعت عصا ٤ حبكه وجز وخنصر
واقول ما قتل العصا ٤ سبط بني ورحمي ٤ عمر بن سعد منه ما
واقول ان يزيد ما ٤ شرب الخمور وزنى
لما جرى حكم الزمن ٤ في السبط وابينا حسن ٤ رزء الحريم اي وهن
ولجثته بالكف عن ٤ انباء فاجعة حر
ما حرمه اكل الحرام ٤ كلا ولا شرب المدام ٤ والغدر في شهر الصيام
وله معدت الحرام ٤ ما تكفر ما غبر
وحلفت انشد من جهر ٤ يا شهر عاشور لاغر ٤ لا سيز فيك الاشهر
وحلفت في عشر النحر ٤ ما استفاض من الشعر
وشربت من احناره ٤ حمراء من سهر زره ٤ وابيت عن فحشاره
ونويت صوم نهاره ٤ وصيام ايام غر
وحويت فيه كما حووا ٤ قوت عيال اذا شتوا ٤ بغي يزيد عاروا
ولبست فيه اجل ثوب للملابس يدخر
وصحبت من لم يصحبو ٤ ستمادلما يضبوا ٤ عفوا اذا ما اذنبوا
وسهرت في صبح الحبو ب من بغاث الشعر

تعدت

بسم الله الرحمن الرحيم

وغدوت من فوق العصا ٤ لا ما الاعب من على ٤ جرا ولا اجرى العصا
وغدوت مكتحلا اصار ٤ فح فما لقيت من البشر
ورزنت كما سد بجري ٤ وقدحت بالزناد ري ٤ واهوت بالقفل اهري
ووقفت من سعد الطر ٤ يق قص شارب من عبر
وخرجت قوما طفقوا ٤ اهل الغنا وصفقوا ٤ وشربت كاسا عتقوا
وكلت جرجير بقو ٤ ل بلحم جزي الحمر
واذا اهر ويو مارا ٤ اكل الارنب سبتا
وجعلته ما حضرا ٤ كل الفواكه والخضر
واذا رايت مجاهرا ٤ بالرفض يصدع مرا ٤ بالمسح قمت مبادرا
وغسلت رجل حاضرا ٤ ومسحت خفي في السفر
وقول بعض الناس ٤ وفي الصلوة من تلا ٤ حكم كذلك انزلا
وامين اجهر بالصلو ٤ ة كمن بها قبلي جهر
واذا ورد ربات الحدو ٤ ر ما فتقت مي كما بجور ٤ بل هل الذنب ورور
واسن تسنيم بقبو ٤ ر كل قبر محفر
وبجزء من يشتفا ٤ بعتيق يتم وعدي ٤ بعد سني محمد
واذا جرى ذكر الغدير ٤ اقول صح الخبر
واقول عثمان القيس ٤ قدمان ذا المجد ثبل ٤ وهو الخليفة والوكيل
وذا اقر اصعب مريل ٤ وردقوى وستمر

بسم الله الرحمن الرحيم

افضى اليه ان عقل ، بالحق من قبل الدول ، ومن ستمر عليا الخلل
ان قال لي هذا رسل نهم فلت هذا فكفر
وان استقال عرته ، بالخير ثم جبرته ، وان استطال حقرته
وكفقته وزجرته ، وكفى بقول مزدجر
وجعلت في ثهر عيام ، فطرى على كاس مدام ، وخذلت بنا بالكرم
واعنت ضلال اتهم ، على الضلال مشتهر
واقول زور بالتقل ، عنهم وراء ظهر . عما جنا لك وجهل
وعنهم وطعنت في ، بعد بخز ضعن واثر
ورحلت عند رحيلت ، بالكرام وفتيت .. وجبل اخواني فلت
وسكنت جلق واقتديت بهم وان كانوا بقر
لولا مقام كريهم ، عندي وعلم عيوبهم . انشدت قول قديمهم
بقر بري برسيهم طيش الظليم اذا نفر
يتفاخرون بما لهم ، وبباسهم وبنائهم ، وغذائهم وسنائهم
وهواهم كهوائهم ، وعليه مالهم لقدر
فلهم وفيهم منزل ، كل اليه يهرول ، وجهولهم ربعقل
وعليهم مستجهل ، واخو مديانة محتقر
وصبيهم ربعقل ، والكامل منهم اجهل . وشيخ تيس ارعل
وخفيفهم مستثقل . وثقيلهم فيه بعبر

وصواب قلم الله در الجويت

بسم الله الرحمن الرحيم

وطويت عن مواهم ، كشح مخبر كلامهم ، وفلت مثل فعالهم
واقول مثل مقالهم ، بالفاشرة قد فشر
معتوتق معفوقة ، في نفها منوغة ، كوثباتي محفوفة
مسطنى مكسورة ، وظهرتي فيها قصر
واخزف قوالهم ، وينبيك عن افعالهم ، حاش اسيل كلامهم
وطباعهم كطباعهم ، جبلت وقدت من حجر
هذا مقالي موضحا ، اعرى وتلاح لحا ، ما دار لعدنيا رحى
وقول في يوم تحار ، فيه البصيرة والبصر
حيث العباد تقيهم ، في حيرة وسقيهم ، في غمرة وعويهم
والشمس فوق رؤسهم ، والنار تدعى بالشرر .
وصيح بي من سلفي ، من جدودي وصفي ، في بابه واجلى
هذا شريف اضلني ، بعد الهداية والنظر
لولاي فقدت رشدي ، يوم البقيعة جبدي ، عضبا فلت مكررا
مالي مضل في الورى الا الشريف ابو مضر
فيقول جبدة اسري ، انت اسقيه فجري ، والموسوي تعثري
فيقول خذ بيد الشريف فمستقر كما سقر
فليصل حر جحيمنا ، وسعيره المتسعرا ، ويرى بما قد قدما
لواحة تسطو فما ، تبقي عليه ولا تذر
فارفق بنفسك وستمع ، قولي وريك انطبع ، وارع الهوادة وارتدع
واخش الاله سوء فعلك واحذرن كل الحذر
انتم كرم ونفس ، والمحسنون لمن يسيء ، والعفو قبح بالسيء

بسم الله الرحمن الرحيم

والله يغفر للمسئ اذا استغفر واعتذر

يا سيدا جوت عليه منه كان بليته، خذها اليك مدبجة

وابيكها مدوية، رقت لرقتها الحضر

عرجت من ساداتها، صيغا وطاب كلامها، سلكت بلاد حاضر

شابهت روشاتها، فتش الفصاحة تجتمر

ودنى اتى لمادحي، بالشكر منه لاتى، عاين المجيد بحسن

ودرى وايقن انني بحر والقاضي دُرر

هذا ورب قصيدة، عصماء غير جميدة، حليتها بفريدة

وقصيدة مخزنة، عبداء تترف في الحبر

يخشى الحدة اذا انتواه بيد عاقر ودود، منها بصدر وصو

جبرتها فعذت كرد، ض الزمر باكرة بعر

في عادة كفتها، بعقود فخر، ودف اللسام كففتها

دني الشريف بفتنا، ماقرناه وابهر

لم تخزنه بيد شتر، في رد صوكي تترد، بل حين وافاه الخبر

رد عدم وما استمر، عالجود وما عتر

سوماجد للنبيه، جيد لعلي مجوته، حفد وفيته

وتباهي فخرته، شكر وفاء فخر بصبر

وجدت سؤلي محسنا، اولى عطاية نفس، وفيته بعد لعنا

وظفرت منه بالمنى، ولصير عقباه الظفر

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلى الله مقامه در بحار از دوس طبری نقل کرده که وروبت نموده از

معید بن میب که گفت چون حسین بن علی علیهما السلام شهید گردید جبرئیل شهادت او بمدینه

سید کرد و زمین و سرد بزیه این معاویه مرده و مسجد و نفرا، اهل

او گشتند و حزن و زاری بسیار کرده در وفات حضرت رسالت و امیر

مقدمه و مرسل ام سلمه خاتمه و مادر مهربان مهاجرین و انصار

پس عبد الله از عمر خطاب فرمان کرد که بر خاسته خود را بر

زمین مرده و صدا بر آورده و گفت ای گروه انصار

و مهاجرین و انصار آیا صلاحست این که پسر رسول خدا در زمین افتاده

و حال آنکه شما زنده باشید و روی بزیه فرزندی که پیغمبر شما

بر سینه او بوسه زده و او را بر دوش خود سوار کرده و شهرها و روی شما

شهر، میشود، بدیدن او میرفتید و او می نشست بر سینه شما

از مردان مگر نمیگفت بگذارید بزیه و خود کلاه او را می بوسید

ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام از قول پدر بزرگوارش

و مردم را می شورانید بزیه و گفت او را بحال خود واگذارید

و روی شتر سوار شده با لشکر عبد الله بن عمر و از راه افتاده و بمدینه

دیوان

[illegible] رسول خدا [illegible] بعضی [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] بعضی [illegible] بعضی

واصل

پس دلم نمی‌تواند بر این مطلب تحمل کند و آن شیخ خطوط گرانبهای را که از پدرم برای من باقی مانده بود
پس من شش نشیر قدم پسران ابوطالب [illegible] لهذا از وقت کتابت آن ایام
رجعیا [illegible] دات جدیر ان تؤثل را صغر ماین خفه تر [illegible] دلم
کردم و امید دارم در سرانجام [illegible] بر این بعضی صفحه [illegible] یکی از جدهای
موجود است چون عبدالله بن عمر نامه [illegible] خواند برخواست
و بوسید سر پدر را و گفت آنچه [illegible] ای پسر اکنون [illegible] و گشتی [illegible]
پسر خارجی [illegible] نامه را [illegible] پدرم نیز [illegible] است آنچه پدرم [illegible]
نمی‌دانست بگرفتم و نمی‌پندارم [illegible] از طایفه مهاجرین که [illegible] در این
[illegible] است پس بر او جایز نیست [illegible] و ما [illegible] یکدیگر کرده و بر گردن [illegible]
پس عبدالله عمر رضی‌الله عنهما [illegible] پرسید آنکه از [illegible] بر او [illegible] خواندن گذارم
از او سؤال نمودند و بر او نوشته گفت از برای تو گفت صرف صدقه گفت
و من [illegible] دارم و [illegible] شرمگ [illegible] پدرم در این [illegible] پس [illegible]
بدین [illegible] جواب [illegible] از برای [illegible] و [illegible] مطالب [illegible]
در روایت شده است و بر او نوشته کتابت دیگری پدرش از [illegible] عبدالله عمر

و در آن نامه چنان [illegible] و این غلیظ‌تر و در [illegible] از نامه عمر
چون عبدالله آن نامه را [illegible] خواند برخواست و سر بر پدر [illegible] و گفت آنچه
و گشتی خارجی پسر خارجی [illegible] و در آن [illegible] عمر نمی‌نویسد است از سر خفه مشکن
پدر نوشته است و نمی‌بینم [illegible] را [illegible] و شبیه او [illegible] از
و در ضمیر [illegible] از [illegible] پس بر او گفت [illegible] پس [illegible]
حقایق امور از پسر عمر [illegible] و از علامه مرتبت [illegible] و این روایت گفته است
[illegible] و چون [illegible] شد حسین [illegible] عبدالله پسر عمر [illegible] و اما بعد
[illegible] و علم و بزرگ است مصیبت [illegible] و امر عظیمی در [illegible] حادث
شده است و نیست [illegible] مثل او در قتل حسین پدر در جواب [illegible]
[illegible] و اما بعد ما نامه‌ای [illegible] و فرستاده‌ای [illegible] و
[illegible] چیده‌ای پس مقابله نمودم [illegible] پس از آن [illegible]
پس [illegible] حق خفه مقابله نمودم و از آن [illegible] پس پدر تو اول
کسی بود [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible] و از عبدالله
مر عمر مرتبت [illegible] و رسیدم در مسجد [illegible] گفت پس [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب روضة الاحباب مابین دولتخدوم وردوس وکیچکی قفقانی منکوس عارفه
وجاوله پیدا شده وکار مقاتله بجائی رسیده که زیاده از پانصد سر از طرفین تلف شد اخرعه
باجاعت فقری شد ومقرر سفت عثمانیه قسطنطنیه را مدتها است محروسه نموده در این ایام
که مرین کتاب بانجام وکارش تمام رسید مقارنه صلح فیابین دولتین شده
فارس میدان بلاغت وحارس ایوان فصاحت نقاد بصیر وحاهر بحار معانی وقیه صباح
الادبا منبع سعد الامیرزا حبیب الله الحسینی که سابقا باسم سامی ایشان مشرف شده بقیشه
در سنه الف نوفوق وتسعه ومتع ردوس وردوم وقعت احرکه وقعاء این عرض
همایون فائض شد فرمود که دایس حقر تکهرنای غلط مرین کرمخانه همان نمود

فراغ بیار که امرور نه غم دوار — زجوش باده عیش ست جوش فراغ شرار
بیار جامی که کنه نکرده ستغفار — رسیده مژده غفران رحضرت غفار

از

کرت بود رحساب وشمار فردا هم — بیار جام می مرورنه بحساب وشمار
شد زشمار ده فزون جام پیاپی کن نسیج — که تار رشته سنن بکار رشته تار
بچنگ وتار چه حاجت بود که بکشایم — هزار نغمه وسنور از رخم دستار
کجاست صوفی بد عنفوانی ناموس — کجاست شیخ ریاکاری پرست زنار
که از زرد افکنم بر جود دوش وبالان — که ازرسنگ بزنم بر جود دمان اوصار
کشان کشان برم انرا بکوچه رندان — دوان دوان کشم انرا بخانه خمار
دو سه کره بگره بگرسه منزل طی — که پای باده بود از رحجاب آبله دور
زخم بکار سبو رسبو بخ حرحام — سپرده راه وکنون در قدح گرفته قرار
کهن حریف قدح نوش مغز دوشش — لبان هر بدین نکته دشت کوهزار
که عقده دختر رز راسر بود عروس — حضور قاضی وشیخ بجمع حضار
که در نکاح بفتوی احمد حنبل — بود دوشاهد موثوق بر زم گلعذار
کجا شکن بن سنت ز شهر شهر — بجستجوی شدم تا بخانه خمار
بدیدمش که ز سستی بمانده دست کار — بدیدمش که ز سستی برفته کار ز دست
زناب می چه قدح لب زده بر لب یار — بپای خم چه سبو سر نهاده بر سر دست
زجوش کف لب ورده وکسته مهر — زبکه حوز دمی او کرده فی چه شرست
بجای سجده نزد بر زمین کف زنار — بجای خرقه نه لبس بر سرش دستار
زعکس باده وجه الوان رعص نگار — فضای ساحت میخانه رنگ روشن

که چشم مست در آیینه رخ ساغر
ز عکس خویش بدیدی خجل چو بید بخار

می از شعاع مبادا در و چون بلولو
بگین دشمن نااهل دشته خونخوار

تهمتنی که یک شعله برق جنجر او
بر سد ز دور صد خرمن بنفش شرر

تهمتنی که کند نوک خنجر دو سرش
چه دو نعفار دو سر کبر ردن کفار

چنان به بیشه خنجر ز بیشه نخل خلاف
فکند کش نه سر بیه دگر نه بر که بیه

دریده شکم ان پیر ملحد کافر
که بود نخم شد بیخ فتنه مینوه مار

بیاض نقطه بیش سواد چهره قلب
جهان فتق و فجور و کمال عیب عوله

بپرس نام خنجرش که گر بپرسش
ز شکر خویش شوی هچو نام او بیزار

بجای خون رود از نام او بکام چنین
فغان در بده در آید ز نام شتی وار

دو چشم عقرب ازان کور شد که ناگه گرد
ز شکل خویش در آیینه نام دیدار

کلید قفل قیامت بود مگر نامش
که خواندش بکشاید ز قعبه بند ازار

چه نام کش نکنی یاد اگه بگاه زدن
برون بیاورد آهن ز جان سنگ شرر

ز مشک سوده همی نوی بر کین خنجر
اگر بگوی نگارند نامش از نفرت

اگر بگوه نگارند نامش از نفرت
اگر بخوانی نامش بگلبه عطار

ز صورت بوم شود هارز ناد بیرنگ
کند چه بیمن و مادم ز خویش گوه فرر

اگر نویسی نامش بگنج باد آورد
که نام شوم جنبشش همی کند بگزار

شود مهابه بن یک بر ز صفر دو
وگر نگاری نامش بر ز دست فشار

بنام اعظم بتوان نمود فتح الباب
که ز صفحه جنبش بدر رد اسم

ز نکبت دهن پر ز کند بعوشش
سبی ار بروز دعوی ساحت کلزار

بجای سرخ گل از بوستان شکفته شود
نشین بستر بر کشته بر از دمار

بیان هر ز ان نوکند تیغ بوس
کند صورتش ارنقش از پس دیوار

اگر شان بنشیش با منقار روزی
کند مصور چابک قلم سنگ نگار

هزار جشمه بر آید ز سنگ دانه هر یک
منی چه بد ز خوشش تا بروز شمار

نوکو نبیش شر بن دمید از زه کون
بلیس بتر ز چس خود بجای روح بخار

شوند مبهوت همگی بگبش ابود
اگر که سجه در لقب کنم زنار

چه ساحری نقش شد ز ساحری برخوست
عزیز نامه دوی غم چه عجل حور

محقق ست بهر دیده که خاکستر
برد هر اینه از روی اهنه زنگار

به بین بجشاری که گرز خاکسترش
کند گرد پس رسوخ ن و دشت غبار

یکی بر اینه سه یکی بچهره مهر
شود فشانده شود روی هر دو بز و دنار

ز ران نمود پدید ربدعت شوب
که هر سحر ذکر حفته را کند بیدار

دران نمود ترد ایج ر شب بست
که نیمشب بجماعت مرد شوند سوار

حرام کرد ران منفعر که حکه خوبش
بدین بهانه نشاند بدون بسیار

که دید جونه حلال خنه حرام کند
دهد روح منباع تو حد در نازار

رفیض صحبت جبر شر غیر زشت
بود حاصل الا بد نهاد بد کردار

که کرد وش سزد ره کرد و زناخشت
بکرد نقصه مقصود چون خطه پرکار

اگر ز خط شعاعی بدست کور عصا
وگر ز چشمه خورشید سار بیش عیک
چه سود معجل را ز نکبت کلشن
چه سود بیزه گهر را ز تابش خورشید
شود ز تابش رخ آفتاب چهر افروز
ولی ز تابش خورشید فائده همین بس
شبه ز سنگ و بشاند ز دود و آهن زنگ
ز زر ز نحاس ز راند ز دود و بود ز نابود
مگو ستاره و مه بلکه چرخ و اختر و شمس
بگو بپرس ز احوال اهل سامره
ز سوء خود ز دو کهان کشته نه همچو نری
کند ز غصه یکی پاک جامه ز سقف
بجای کوفه و رخ حله زن ماست بسرین
بنالد آه دل مسروقشان چه باد خزان
یکی ز جوش غم از پا برون کند موزه
یکی ز غصه و غم بیزند نعل از سر
یکی ز جوش درون چاک کرده سندره
یکی چه حنفیه سر افکنده جیب بدرده چسین
بجای

دهی چه فائده چون نهی بپیش دیدار
چه سود روشنی ار اگه دیده باشد تار
چه سود نقد دغل را ز بخت معیار
چه سود شوره زمین را ز ریزش ازار
سپید جامه چرکین سپرد خضار
که باز دیده کند دیده اولی الابصار
کهر ز سنگ و صدف ز غوص و لعل ز کان
فروغ مشعله افزوده و نور شمع ز نار
نموده دیده و دل قتل قدوه اشرار
که کشته چهره سوگوار و تعزیه دار
ز ناله پیر و جوان کشته اند چون تار
ز بند زنده بگی پاک خشتکار شلوار
بجای ریش و رخ موی کن ز فرق و ذقن
بتر ز شکنج خر و دشن چه زبر
بگه ز زور دل از سر نهند دستار
بگه ز زور و الم میکند بنفش عمار
بگه ز خارش گون باز کرده بند ازار
بگه چه بر بر افشانده رنگ بر چهره
بجای

یکی چه فرخ بدخون یکی چه گون دلتنگ
هزار حمد که ریخوار این یک از خان
یکی ز سامرهیان دوش نزد من میکرد
که گفته است پیمبر که بعد من بود در
ماکه زده
مصدقیم بدین گفته پس احمد
نه گر عرب بود از تابعان اولاد
همین نه تنها اکنون که در همه اوقات
هر آنکه جست خود بدعوت اهل
با جنبای خدا هر کسیکه زد نسخه
ما زرع
حلول عرب بود در همه جهام
کهی جنوده مسیحی که صورت دیو
کهی ز ده ره آدم بدانه کندم
کهی بهیکل شیطان ز سجده ده
کهی بصورت قابیل شد بدر درکش
کهی بشه صحک ز فریب و فسون
کهی بصورت نمرود کشته آتش ریز
بذوم موجه کهی شنگر و کهی سکر
کهی بهیکل فرعون و کاه در آمان

یکی چه ابر مدل فتاده زار و نزار
هزار شکر که چهاران یک از تبار
بموج ان سک ابتر روایت جبار
بپیری عمر ست ان بگفتم ای چهار
هر انکه دعوی پیغمبری کند اظهار
نه گر عرب بود از شیعیان او ناچار
همین نه تنها اکنون که در همه اعصار
هر انکه کرد بتر از دعوت اجبار
با دبای هدی هر کسیکه کرد نگار
هر و ز ذات عرب بود در همه ادوار
کهی بجلوه طاوس و که بهیکل مار
کهی ز ده ره حوا بشده صبیا
قبول امر خدا را نمود استکبا
کهی بهیکل کنعان ز نوح کرد فرار
دو مار کشته و از خلق برگزیده دمار
کهی بهیکل هرودست کشته نوش خور
کهی بصورت نقوه بود کهی سامار
کهی بصورت مار مری و که شکل عمر خزر

بسم الله الرحمن الرحیم

کهی چه مرد که او رد کار نامه بر دون — کهی چه مانی همنوده با زنامه نگار
ز هر فنی که ترا شیده بیشه آزر — ز هر رخی که بر آورده خامه ترا
ز سنبره و وجوف و ز چشمه نظاره — سنان دهوی و رست و ز مربت پندار
غرض وجود وی آمد نه به قرن — مراد ذات وی آمد ز معنی حنا
هر آنچه زشت بعالم ز بود که بود — همیر مایه بجویی بطینت ستر
کسیم نکته دیگر در بن حدیث بیان — که سنی رشنود ز جرم کند فر
ز انکه گفت بی رنی و هم رجبر — فون رسید ستاد بن معنی اجنا
چو هست ذات وجودش مرکب ز اعدام — چه هست سنی وجودش بعصور ز قدر
بود حقیقت لانه انکه نفی عرف بود — که شرط بی بد وجود از داد
دگر که در صدد و هیچ شت خود وه هست — اگر نه باورت بدیکن حساب و شمار
کنون بگو بکه ابسته هست نی بهتر — عمر بهره بی توقف و نگار
روان سنی از بن نکته شد چنان شادان — که بر جهید رشادی بر فض شادی و ر
عجب نه امر جنی از گفت مردیست خدا — سپای سوزه ز زر حر سپید سو ر
که هر که ر پیمبر چنین جری باشد — حه مش کچه بر بش خر سو ر شمار
بدین عقیده بگفت مام دین مالک — خدای احمد جنس بگان در بهار
عجب ار بن بگذر نکه فتد بحر — نموده مالک ز نخبه مذهب بن گفت ر
که ساحق بهت جزا و جوشنه ی جوان — نهار ر بشکنی هم ز خنه نا ر
خدا چنین و پیمبر چنین امام چنین — ر بش هر سه برین و بگوز سیصد ر

بسم الله الرحمن الرحیم

نفور بر بش چنین ملت چنین مذهب — حنیفه بگیش چنین مسلم چنین دیندار
ز شافعی نه عجب گر ز حوض گر نبی — جواز غسل جنابت نمود استظهار
که از ولای عمر خوست تا زند غوطه — بحفصه ش همه دم صبح و شام و بیل و نهار
که بود از ذکر ناکسان بمزبله ش — هزار گر نبی بلکه صد هزار اکرار
بدین عقیده هر انکه بر عمر رفتی — جماع و غسل نمودی بگفتی صد بار
ز بوحنیفه بگویم اگر که فضله سگ — نمود سجده و جلدش عمامه و دستار
سخن دراز کشد باز مختصر گویم — بر بن بر بش سگ و نیز زن بگیتی چهار
ز بور بنی جبر ریخ نوحه — حکایتیست هر اگر دلت بر د زنگار
که دوش گرد بمن طعنه زن فراهم — بجملگی بدر و با خرد چنین گفتار
که ر چه داد بهر حمله به دشمن پشت — که ر چه کرد بهر دفعه رجنگ فر ر
بگفتش که عزل طعن بر خلیفه بطنز — که نیستی بحقیقت نوا قف ر بهر
ز بسکه بود دلاور بهر صف چها — ز بسکه بود مظفر بهر نه بگا ر
مذهبت هم ز بر فه و شنه خونخوار — مذهبت پاک ز دزد نه بخون خونخا ر
چرا که دشمن نشینی چه ملزم بر جوش — چرا که دست سر بنی چه کبند دوا ر
همار ه داری از ان دفع دشمن بدخواه — همار ه گردی از این رزم خصم کین آبار
همیشه بود از بش مجن بهر مکوار — همار ه بود از بش سپر بهر شمشیر
همیشه در مدفش بتر خته تا سوفار — همار ه در سپرش بتیغ رفته تا فیصه

بسم الله الرحمن الرحیم

سرین وشده و برنیغ کین غزاف صفت — نشین وشده پرهیز تیز تر کش و ر
کر بغار بوبکر را ببزد ماری — بغار این همه دم میزدی مزن ران مار
تنش چه کبری اسلامبوس که روز و شبان — ببز برش آب و به پشت دمیده ماسپر
مزار کشتی در بحر بش مکنند سکر — کران مزار یکی ره نمیبرد بکنار
زمن بشنید چه بن مکنه زیر بخیده — که ده چه مکنه تغری سرودی می بشار
کزین نصیحه شد حل هر همه مشکل — کزین نر نه شد سان هر همه دشوار
چرا که دولت و دین سر فته کار ازدست — چرا که عسکر شه ر عامه دست زفار
که چیره گشته بدولت نظام عسکر روس — که رخنه کرده بسد و مبوح خوف شمار
نموده حبس نصاری ز بهر تونه کند — کر فته عسکر روس ره بهونه کذر
که بخت او چه سپر بتان شده فربه — که کار ما چه میان نکاه کشته نزار
که بخت ما چه دم تیغ و بود در غر — که تیغ و چه دل و جسم ما بود خونبار
که بخت ما است چه مرغکان سار بر کشته — که تیغ دست بهو بردی دوستان زار
که بخت ما است چه چنان هوشان در جنت — که بخت دست چه دیده بدوشان بسپر
کر فته ملک ز بهو رهای آتش خیز — شکسته خم بخیارهای استبار
ملک قادر بس بهر فروخت مرد ملک — بارض روم ز بس شعله زد شراره
تمام بوم و مران نموده خاکستر — تمام باغ و در بن نموده سخته نار
نه ملک قادر بس که بهر جا که بود دهکده — نه ارض روم که بهر چه شعله بود چه

از

بسم الله الرحمن الرحیم

کرفت دست و شکست و نمود پشت همه — ز ملک روم بهر جا که شهر بود و دیار
دکر نمانده در این بوم و بر کسی بوجی — دکر نمانده در این دار بکنفر دیار
سپاه و شاه و رعیت از این غرار کنار — نظام و دست و مت از این دفاع بجا
نه در نه دست به بازو نه در دل اندام — نه زور نه زور نه زاری کند هم اندکار
نظام و همه صحابای ما ربد و بش — جیوش او همه بهر مهای شیر شکار
خبیح بحر شد ز تیغ جیوش چو ملک — که رود نیل ز اجساد سوی کفار
ز بحصه ناله و شیون بهر در و سرین — ز غم ترانه و آوا بهر سر یا زار
بحق قادر بفروز شعله تش — سیام روح معظم ز ان ستر زه ر
سخن درست بکو بهر تست بهت ملک — کسسته رشته دوست ز هم چه بود و چه نار
دلی ز کفت نوخوشد ز نه م اکر نه شود — مدیر و مسیله کشایش ز عقده این کار
که ره بهر شوم کنون ب حت بعد د — ز غم به تل که شود دیر اکر ره چا پار
دهم نکار بکهان خدیو عثمانی — که کشته از غم دل جان خویش را افکار
که بنده جامه مکن بست و سوی جا بکن — که زیر جامه حزن دست و پشت غابه فخار
ما تکنیس مکن چا پلوس از بهر هم — هم از فراسه دم لابه کم کن ز بنهار
ز روس بهر محو ز بهر کفر بهم — چه مایه عار که بر کفر آورد ز بهنار
بکیت نکته بکو بهر ز کفتهای جیب — که کر بکار بری بهتر میشود صد چند
کو بکی نمانده بس که شعله کرد عمر — ز هر جانبه ز بر ده ان ثوب نکار

بسم الله الرحمن الرحیم

که از دمانش چه فوره بسکه جوشد تب — که از میانش چه چاره بسکه ریزد نار
ز بس شراره زند بر هوا چه برق جحیم — ز بسکه دود برد بر سما چه چرخ بخار
ز بسکه باد برآرد چه عاصف صرصر — ز بسکه کرد فشاند ز سنگ ریگ و غبار
شود شراره دود و دارس همه خموش — رود سواره جنس رس همه ز کار
دهد آب همه فورها نه بار و بوت — برد بباد همه توبخانه را آثار
ز باد و خاک شود روشن چشمها کور — نه هم وحوف زبانشان بجا دار گفتار
وگر نه بهر بجا ماند و نه امیر و مشیر — وگر نه جنس بجا ماند و نه لشکر دار
که از نهیب مرینه آورد دما مور — که از هراس بگوردها ببرده و سر در
وگر نه عسکر ماند بجا به جز ال — وگر نه لشکر ماند بجا و نه سردار
شکسته سنگر هر لشکر بگوه و دشت — گسسته لشکر هر کشتی هر دریا بار
نه شیخ ماند شتابی گنیش و نی زهب — نه دیر ماند شتابی صهیب و نی زنار
گنه فرو چشد از روس کش مگر نشان — ز نقش کاسه چینی بچین کی دیدار
چه شکل هفتا پوشیده رو همه دیدار — بسان روی پری غایب و همه نقاب
نه جلگه هم و خده گنش چنان صورتیز — جو هم نقش بندد و در آینه انگار
اگر پروس بامده و روس بر خیزد — ببگ نهیب شود کار و بارش یزدان
بگفتمش که نگو نگته سرودی یک — عرست هم که ابلیس بحد عبار
بگوش هوش شه روس زنگ خطری — زند زنیر که دفتر نود زابر سمور

بسم الله الرحمن الرحیم

هم او بگوشش گوید که چاره این کار — ز من بنوشش گر افتخار من بود ابکار
یکی بگوی لشکر بگای توب و تفنگ — با بر حمله نماید جلگی یکجا ر
برج ابر نماید جلگی یورشش — بگرز خرزه بسازند جلگی ایلغار
بضرب ابر شود مقعد عمر پاره — چنانکه رشته مد پر تار گردد و مار
جوابداد که یا للعجب نگفته تو — مگر ندانی گابلیس ملحد مکار
نه پیروان عمری نماید استخدام — نه پیروی عمری بجوید استظهار
بود بمذهب سنیش مهر افزونتر — بگیش عیسوی ار هست مهربان بسیار
کزان سرود که یکتا خدا ست نه کهتر — مر این یگانه خداوند را بگفت چهار
ولی خدائی روح مسیح و مریم پاک — نه جون خلافت بن مرسه رو عیسار
کزین ثبوت ختم رسل نماید رو — مر بن والیت سلطان دین کند انکار
ولی بمعنی این درزه خانگی باشد — چه ننگ هنی ان درزد از پس دیوار
در اینجدست من و بنگر دور و دراز — ز جنگ زاده عثمان و دوده تاتار
که کرد قرقری از بطن مهتر اعلام — که کرده ترتری از امت خرزه را اجبار
که ردم و روس بهم صلح کرد بار ارو — که تیزو بول بهم بار گشت دیگر بار
از اینجهت گذشتم نگته برسیده — که اهل سنت اورده اند در اخبار
که گفته ختم رسل هر کجا که بشنو دید — عمر براهی از ره دیگر ناچار

چرا بداد م گاین نکته بود در دشمن — که دهشت زاد یوز هراسی فزاید بسیار
مشنیده ام که زغلو تسرای عالم غیب — شنیده ام که ز نزهت فضای محفل یار
کند چه بدر امامت پرا ز انجم — کند چه مهر امامت زمین پرا ز انوار
دو شیخ ملحد ملعون برآورد از خاک — دو بیر کافر بدبخت بر کشد بر دار
چه مهر دوراپکی چو بشنگ او بزند — شود نهالی سبز و برآورد اثمار
بسان شاخه عرعر برآورد بر و برگ — بسان نخله خرما بیاورد بر و بار
بدین حدیث چه شیرین لطیفه آورد — زاهل مرز صفاهان حریفکی هشیار
که هست قوت ایمان زبار گین افزون — که در ملایت اکثر اچه ریزی بار
اگر که زوده هر برگ و بر پس از چندی — نمرده هد که از بن زود تر نیارد بار
خلاف این دو که از رو در شان پیداست — نجوشش بده و بر گ و بر شود نثار
دلی گمان رهی ره برد بدین معنی — که سبکه آب فشاننده هم چه ابر بهار
شود درخت ز تسبیح آشنان سرسبز — شود نهال ز تقطیر گونشان پربار
مهم سانه بس تقدیست نیست عمر — سخن ز پیر خرد میسزد م استفسار
که کس برای جهان در شنای اسعاد — کند عقیده خرد مند عاقل هشیار
اگر ز روی مساحت همی کنی تطبیق — محیط دایره اش را بسیط انگار
محق است بهر هندسی که بر کسیطح — بنقطه توان بگبود پیش اقرار
ولی نزد من اینده است نیست گز سطحش — دو صد عمود شود بر بنقطه ستوار

مبر من است که یک سفرجی بود در سطح — کم از دو فاخته نیکن من بن کنم نکنار
که سطح سفرجش بر هزار نقطه پیش — همار ه قایم ماشد بکاه بیش و بهار
محق است که بر یک گره ز یک محور — فرود نشاید کرد بهر دو قطب گذر
بهر دو قطب فلان پاره ماد رش پیچید — هزار بر ستاره همیشه محور وار
مصور است بهر کس که بر سر کنبد — مذبذبه دیده کس کردگان گرفته قرار
چنان قرار ده اندازد صیقه بر دو سرین — دو کردگان مدور رد کنبد دوار
بهر ل چند کرا ی چپ ان بهتر — که چشم نامه کنی جمع ام چیده کرار
پیاکه منتر ز اصبع بدحت منده دین — چه آفتاب فلک گشته مطلع الانوار
زهی برابته جود هنر تو خوشالار — هنی بماده فیض حق تو صاحبکار
زهی اساس شریعت بعدل تو قایم — هنی بادی حقیقت علم تو بسنور
ز برق بنع تو یکشعله برق در اند — ز ابر جود تو یکقطره ابر در آزار
مگو سناره که همچو ساکدا کور تو نوع — بدو هفت چشم مگر لقه کنی ایثار
ز فیض جود تو هر چار ام و هفت چه — نمونه است که هستی تو اب و هفت و چهار
جناب بنع تو گر بگذرد بخاصر بحر — بجای مشاهده عرجان دهد مشاره نار
سخن ز قدر تو گفتم نگاشتم که ناگه زد — بجای دود ز نوک قلم زبانه شرار
جان رسید که بگباره بهر زندانش — بجان نامه و دست و زبان نامه نگار
ز نام حف تو بردم که جوش زد ناگه — هزار چشمه جیحون از قلم یکبار

سخن ز رمح تو بردم که ناگهان قلمم
چه چوب موسی عمران گرفت یکبارم

خیال رمح تو در دیده گر نماید رسم
گمان رمح تو در خاطر ار کند هموار

شود بجنبش هر مژه ناخن خونریز
شود بجنبش هر موی نیزه خونخوار

بحکم رمح خدم انگه گره کند
بود زنده که بعد چشم کرد او بیمار

قلم ز تیغ تو گفتا سخن کز ما من
در زمانه کشت چه چنگال ضیغم خونخوار

سزد ز رزم تنت مدعا نه رمح داود است
که در عرصه جنگ شعرزه نیزه هم سعار

که روح حضرت داود کشت از خجلت
هزار چشمه و جذوه درخت جمله مزر

هزار توچه چهار آینه جنبد و خصم
کند معاینه مرگ خود مدرو دیدار

نگاه بوبه هریمان سمند بگیرنت
کند قضای ازل تا ابد یکی انگار

هنوز از خس دشت بجهد عرف
هنوز از قدم دوشش بخجوه شرار

که تا ابد ز زمین بجز غبار نماند
که تا ز زمزمه بد گوهر کند هموار

هنوز از دم او بر ازل بود سایه
هنوز از سم او بر ابد نشسته غبار

که از ازل به ابد در گذشته راه نورد
که تا ابد نپذیرد بگذشته ره بسیار

بتند باد شدی بگمان اهمه گیتی
اگرچه عزم تو بود باد در رفتار

بتاب شبر فلک رفته بود کاندر بن
اگرچه عزم تو بود کوه سنگین بار

هزار بار ز خورشید روز روشن تر
بجسم اهل نظر سایه تو در شب تار

که گفت سایه ندری که آفتاب فلک
ز سایه تو یکی بیت هست در اظهار

ز خاک مقدم تو کیمیا صفت کوران
جلا بدیده محقق اگر دهند بصار

دو چشم کور سرا پای هفته ناصر شب
ز نصیب تاب نیابد چکنظر دیدار

خیال سایه مژگان تو بدیده مهر
نموده خط شعاعی بدیده بیطار

بمهر روی تو خورشید چه زره تابد
بجز جزو تو دریا چه قطره پیقدر

دو حرف جود تو نگاشتم که جوی شد
زمانه خاسره و حوشید از وسی انهار

چه جوی بحر نهر شد و نهر بگرد سهم
که جمع من ز چه دره که هر شهوار

مدین قضیه شهابا بکنظر عطف بیان
که بحر جمع همی گوهر مکنند بکنار

بیان شهد و شکر هزار همر جان جد
مثال شمع و شرر نور همان بانار

کهی ز رزم حکایت کند کهی ز بزم
کهی ز دور روایت کند که از تا تار

کهی ز زیر سخن رمذ و که از کعبه
کهی ز سجده بیان آورد که ز زنار

کهی ز شیخ کند گفتگو که از رهب
کهی ز سجده و گاهی ز خانه خمار

در بن قضیه چو خاموشه فوق کر
مکرر ست ز تکرر هیچ باک مدار

که شرمسار کند ناطقین کی تضیع
که صرف شهد شود قند چونکنی تکرار

سزد بود که بر اورنگ ست سه حرف
بکلک نور کنند نوری بن قضیه نگار

رموز علم و دل بخش و دیده دشمن
محیط جود و بسیر گان و کوه وقار

خدیو بوس که مرد و زده نوشه و دشمن
ز بان خصم چه تیغ چه شجاع و مار

نبود که سه و همه صور سر بن
دو حاصیت که عیانست بر دلی تذکر

یکه مرده ز وحشت ابلیس — یکه زنده بدو دین محمد
یکه گرد شده افنای بدعت و ضلال — یکه گرد شده اجری سنت و آثار
یکه محو ضلال مذهب ربع — یکه بخشه حدیث نمه ها
چه نشستی قیاست بن که حشر نشر — نهفته در سر هر خط و حرف و
زبس سیخ دمد عرض سر در دکان — زبس حریر کند نشتر در سر بازار
سیخ در پود ربانی منقش — حریر در تار زمانی بکار
سیخ و همه از دست ناف، نشر و نوش — حریر و همه از کارخانه نگار

معجزه پیغمبر در کثرت و شجاعت و قلت آنکه فرمود

کتاب کرامتی در معجزات فرقانیه و الهامات ربانیه و اعجاز خاتم انبیاء مرسلین و اصحاب حضرات صلوات الله علیهم اجمعین و علماء عاملین و اتقیا مومنین بدگویی سب و فحش و عیب جوئی و بدگوئی و مسخره و استهزاء و هجو و بهتان و نام بد بردن و سازبان دین نکنود و دل بآن بکار ندهد و گوش بآن فرا ندارد شنود و مقدور خود را در نهی و زجر از آن بجای آرد و کفاره و نوشتن و کردار و دیگر نفرمودند و فرق میان سخن و هجو و درست و نادرست و در دفع از آن شبهه نشده چه قسم اول را بیهوده و هرزه گویان مرتکب شوند و قسم دوم از کتابان کبیره که عاقل بر مومنان نگرد و شرده نه و بیهوده مجلس خود را از ان منزه و مبرا نشمرد و گرچه نص قرآن و دیگر نوع و بایاس از تاثیر نفس در خارج میشود و این صفات و کلمات را از حصن کفار و منافقین و جهال مسلمین میرسد و دل جنبانتر نه برای این جنبش میکند و لکن گاه گاه که شقاق و دشمن در میان برون و خباثت ذات و درشتی کار بایش از شماره فزون و بر حد غلو و افراط

شعله در درون میزند و شمه در مثالب ذات و قبایح صفات او و ذایم حرکات و زبانهای خود نمونه زهر و قطره ریخته طرار میشوند و در محض قدس خود از گفتن ابا ندارند ضمن نظم یا نثر اکثار میفرمودند و گاهی بحکایت مکالمات زمانه که مورد عفو و گذشت شود بمقتضای من عندی فاعفوا عنهم بمثل ما عفوت عنا فرمودند و در جواب ناسزا اگرچه شایسته کوبنده بود میکفتند و گاهی از روی انکسار ابتدای مدزم مسخ را با تبع زبان و ناوک بیان مجروح میکردند و سوره مبارکه مسد در این باب شاهد بس است عیان و هجو که حساب و شمر و در محضر نبوی کفار کردند مغنی است از قاعده نوشتن من جمله الهاد در حق ابوجهل ابن هشام (حسان) بجو هشد و زنا مادر هند جگر خوار در حق اکثم بن سیفی طائی معرضه بانت نعم فی بطحاء جیاد بانت نعم م نشهد فوتها، الا موحوش و ما الجنة الوادی. ابطل بر حمد العبیان معجز او خامه دابوده سید سادی من ب محمد میکوید تمثل چون مختص دهشت دکر نکردم در هجو عاص بن منذر بن سعید ابن العاص امیرالمومنین عثمان نکوید نی نقیب ملا و فخرتم بر بعلم فخرتم بکیر خضاب بن صنیع بناه ابوکم قبل حیان دره بحرس فاخفوا عضو ذکر قبین مدفع و اغوار باد بکیر وه بعوف و سلکم، لدی مجلس منکم سیم مرتع در هجو ولید بن عقبه کوید متی تنسب قریش و تخسق، فما لک فی اردتها انصاب نفنک بنو عصیص عن بهما لشیم چشایستر نعیاب و انت بن المغیرة عبد شول فذانب جمل حافته بر طب

اذا عد ما حاب من قريش ... لقد دون لستكم حلاب ... وهجر بن مخزوم فذعرها
هناك الستر والحسب اللباب ... وهجر وكفته اذا نمت يوما فربن نفسك
وان تنتسب شيخ فانت نسيبها ... وهجر بني افتك من تحت رجلها ... وليد الجبان
الغذاء حلومها ... وانك من قسرة خباشة احرا ... لسمر وفيهم تسن البوارطيبها
... وهجر صفوان بن مية بن ضمضم كفته ... من سبع صفوان بن عجوزة ... امة عجارة
معمر بن حبيب ... امة بقال من ابرجم صهرا ... نسب من الانساب غير قريب
وهجر وكفته رايت سواد من بعيد فرعني ... ابو جندل ينزو على ام جندل كان
الذي ينزو ابه فوق عنها ... ذراع فلوص من نتاج ابن عرعل ... وهجر عمرو
عامر كفته زعم ابن نابغة لسيم بانا ... لا نحض ما حاب دون محمد ... موالنا ونعوسنا
من دونه من يصطلح حيزابنا يد بعد ... قوم ابن نابغة اللئام ذنة ... لا يقبلون على
حضيض نرعد ... وبنا لهم بيتا بوك مقصر ... كفر ولوما بنس بيت المجد
وهجر مية بن خلف جمحي كفته ... معمر ما اوصى امية بكرة ... بوصية اوصى بها يعقوب
اوصاهم ما توى مدبرا ... بخطية عند اماله وحوب ... ابى ان جادلتم ان تسرفوا
فجدوا المعارك كلها مشغوب ... وانوا بيوت الناس من ادبارها ... حتى يصير كلان حوب
وهجر ابو البختري كفته ... وما طلعت شمس النهار وما بدت ... عليك بمجد بان مقصورة له
ابوك لئيم الئم الناس موضعا ... تبنى عليك اللوم في كل مشهد ... اذا المرء عد في فخار
عهده ... جميع عمار قوم كان لوملك في غد ... وهجر طلحة بن ابي طلحة كفته ... بدت مثل قرن

كشته شد كفته الم تر ان طلحة من قريش ... بعد من لقمانه الكرام ... وكان ابوه من بخا وهبرا
يسوق اشول في جنح نقدم ... هو الرجل الذي جلب بن سعد ... وعثمان من ابعد الشآم
وهبر وهجر ابو سفيان كفته ... عضضت بابير من بك وخاله ... وشفت بنو انجار بسكر ارطب
فلست بخير من بك وخاله ... ولست بخير من معاطة الحطب ... ولست بذي دين ورد ذي بانة
ولست بخير من لوى ود كب ... ولكن بجبين ذو دناة معرف ... عجاجة ملح غير صاف وراعد
وهبر وهجر ابو كفته ... ولست من معشر لا كريم ... وعبد شمس ابو نوفل وليس بوك
بر في الحجيج قاعد على الحسب ... ولكن بجبين منوه بهم ... كما نوطت حلقة الحجل
بخبش من اللوم احسابكم ... كبش مشاشته في مرجل ... وهجر وكفته بار كبان عرضت
فبلغن ... على الذي من عبد شمس وهاشما ... ولا حرم حين حان فجركم ... بتم سوى حسان ان كان
شاتما ... لكفت بغي ان لم يفقعك عاجه ... حمام بريد العير مشلك وجما ... وان لم تقل سمر
لنفكك بني ... اصبت كريما تم صمت وادما ... تخير منا كالحسن مهانة ... سلاسل غدر تنتمي
الكارما ... وتترك مثل الحسب ملح بره ... وتنزع محمور وتقعد ثما ... وهجر حضرة رسول الله
وست جفنة بالجفنة سرقت سريه ... وادكرتني بكة رفقة ... وهجر شد سلافة اختر سعد ... وهجر جاد حسان
بن ثابت بجفنة ... وما سارق ... بن كعب ذاكر ... بذي كرم من في مجان ... وهجر وكفته
فقد انزلته بنت سعد فاصبحت ... بنازعه جلد سنامها وتنازعه ... لها مرفيت ... فيسقي بها
كمر بحباب ... رشد ... عمرو بن الهيثم ... بحجبت ... بن نخيف كرد قيس بن عاصم ... ورشتاب
كفت بس عمرو وهجر كفت ... طلبت مغفر شابك نشتمني ... عند رسول الله صدقا ... حب
ان يقضوا فان الروم ... الروم ... ترك بعض ... وهجر ... عند ... بن الزبرى

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت امام حسن علیه السلام بیعت بگیرد یا کردن بجا بر نزد حضرت متغیر شده فرمود ای برادر ای پسر رفاع و بسط ابن جوری از سفیان بن محمد کبی نقل کرده در ضمن حکایتی که گفت بودم فرمود ای پسر زرقا که مردم را بخود منجذب نمودی و با سوق نجاز صاحب رتبه در سوق عکاظ ای پسر طرید رسول الله صلی الله علیه و آله و نعت کرده و بعد از آن را بصحبی فاکره در شرح کلام حضرت که بن اسحق گفت هم مادر مروان ثبیه ست و زنا خشهای ابا و اجانب بود و از برای او دینی و پیش بیت چهار که او را سبب نه بستاخشه و در میانه ام جمل الزرقا و کس دیگر او را بستاخت و در بست بند نه حکم کس که عزیز ست سید و نه عاص؟ در حریق روایت کرده رشتی رفته مرد که گفت بستاده بودم بر سر سر امیر مومنان علیه السلام در روز بصره پس شنیدم که ابن عباس میگوید مروان امان خواست و چون امان دادند و حضار فرمودند چون حاضر شد و او را گردن که بیعت کند حضرت دست خود را کشیدند و فرمودند حاجتی بیعت مرد دروغ این کف یهودی ست اگر بیعت نکند با من بیعتش بیعت مرتبه مرتبه خواهد بهم زد او را و بگوشش و [illegible] مقوست که چون عزیز و ابن عاص حضرت رحمت صلی الله علیه و آله چو گرد حسان در باغ او بین حیات بگفتند ست او را مرده گرد و ابن و بنگه پرسش ابو سعد بیت ابوک بوسفیان ... شک فدیت ... فاخر به ما فخرت و لا تک فاخر بها عاص فخر بین و اعل و ان ات فی ذاک یا عمرو حکمت فقالت مرجانه فذلک لیامل من عاص عمرو فخر بنا بس بجهت لا تقوم علیا محافل چون نابغه مادر عمرو بجهة کل بوسعیان و نحاوت عاص او را چو بیت زد حسان با بن شاره کرده و [illegible] در حیثه بحوض حضرت بیر موسان علیه السلام صبی ز

یکی از خوارج بر اجناب عمر مرد حضرت فرمود ساکت شو ای دختان دختان چون زنان و زغبت [illegible] روایت از جناب صادق علیه السلام که فرمود مه از بری ناخن بود که ربودند از معده نهاینده و ابن [illegible] در مجمع البحرین روایت کرده که چون بل فم شکایت کردند خدمت امام حسن عسکری علیه السلام از برگ ابن ابی عمر و فرمودند بشار کواندن بن دعاد فرستاد شیخ موسی در مصباح متهجد فرموده مستحب ست خواندن ان در فرستادن و دعا بست عوزی و از فقرت و این ست و حکم علیا غیر ما مومن فی دینک و اتبر اقوی زنا معادن الابن و علامه مجلسی در کتاب صوره بحار در شرح این فقره فرموده یعنی گرشد سور ما نان که محل عیبهای ریو کننده ند از ناخوشی معروف بنده و غیر ما چنانکه سوء شده روسای بشان ان و در خبر رو ده شده که نامیده نمیشود باسم میر المومنین بدون استحقاق مگر مگه مبتلا شده باین مرض معروف که میبرد تمام جبار و بابن معصب تاویل کردند فراخ ایشان را ان بدخوب من دون ذلا اماثا و [illegible] بچه نقل کردیم و نکردیم ظاهر شد رجحان سجود سبد فحش در هر جا که زفیس اجبار مذکوره ست باقی ماند جواب از نسبت در دو بان سه نفرد بتاع نهاینده و جهت اول نسبت دو ما نهاد در نظم و نثر گذشته بعضی معاصی که در ضمن عرب نهاینده و احدی زدوسند دشمن نقل کرده دوم زیاد بی نسبت و دن بچه ست بود در بشان [illegible] سر دو بعد زنا مل و تدبر در اخبار و تاریخ مدن معلوم که شعری از نا مستفرق در معادی این رساله مبارکه مذکور شد خود در نشت

بسم الله الرحمن الرحیم

چه کرکسی سبب شود در اندختن جماعتی بسیار در معاصی بیشمار از بری دوخته
خواننده هر معصیتی که هریک از انها بکننده بدون، نکه از کننده چیزی کم شود و چه بلکه
انچنیکه سبب شده از ان نوع معصیت بکنه باکنند و این مطلب در ریات و اخبار
متواترة مذکور و نزد علما ثابت و محقق است و نیز در اخبار متواترة وارد شده
که ان سنگ نفرند سبب هر شر و فساد و معصیت و خون ناحق ریخته و مال بحرام
خورده و غوایت شیطان و باطل شدن عبادات و زنا دادن و حشی و مشان
انها بلکه فرمودند بقدر شاخ جوانی خون ریخته میشود در شرق و غرب عالم مگر نکه
در کردن انها است و گذشت حکایت بیرون و درون ملک حبشه که بین در
هر وقتی که خون ناحق ریخته میشود و مالیدن قدری از ان خون بر جنسار شیطان
و شاید راز این جهان اینباه کرد که هر وقت لواحی از زنانی در هر جالسی لود از
ان منی ریخته نیز قدری به پیش و پس انها بمالند و زین دو مقدمه قضیه
واضح میشود درست لودن سر معصیت بهر مقدار در هر وقت با انها پس شایع
میت اگر کسی بلوید هر روز یک گرمنی در سقعه عمر ریخته چه حمالد معموم است
منی لو هد نسبه کان مالکهای معاویه در روز بهتر زاین ست چه سبب به
فرق سنی و باقی من ضاله و فساق مذهب دانسته شده که وست سبب
همه انها بلکه اوست حکم راحی و ملوه سرد و وزنی و زانیه و از جا معلوم میشود که
اهل نثر و نظم هر چه بکوشند و بکویند نه مبالغه است و اغراق و نه زیاده
و لزاف کتاب هجو نور سکر کافی نیست که شرح نه سکشته و جزو بشمار

خاتمه

ن

بکام دوست چه اموز زبان شکر — بجان خصم چه شوشتر ز نیشکر جر ـ
بیان نخل که قد شده هم عنبر بیز — مشان نخل که اورده هم رطب هم خار
زبان در هر روان کرده هر چون نی — رسم نیب بر و رده مهره همچون مار
رهره بیش ما و چشم دو بی روش — ز سر سر و تن دشمان عدو بی نکار
ز اشک دوده بن خامه اب روش خضر — کرفته تش داز دوده کشته بیزوزار
از این چه بیشمان شده که چشمه جیوت — چو بیزوی از جیره ی کرفته قرار
سحاب ش ز موجدان غیب هر مطر — عداوتش ز سیاهی مردم نهار
در این چه اشده پید چه دیده هر صورت — در ان چه بیت موجد چه در همه سر ر
بطم و نثر سوی من صاحب دیار — ولی نه نثر د نارش بود نه شوشعار
چه پایه نص کرین کونه عود در مک — چه مایه علم کرین کونه نثر د رخا ـ
نوشته نه دهانه که در یکسطر — هزار معنی شکفته از یک ـ
چه نامه جبرت صد کار نامه مان — چه نامه حسرت صد بار نامه ازار
چه نامه به رحمت بسطر جباب — چه نامه پا به حسرت بقدر شهر ـ
چه نامه کفر صد نار دوزبان — چه نامه پا به سرخ و کمال زد شنور
صدا کوست که چو بین کتاب کس نوشت — بهیچ عصری از عصار و مصری از مصار
مکو کتاب که بکبر چو خترد بستن — مکو کتاب که صد درج کو هر شهوار

بسم الله الرحمن الرحیم

مکو کتاب که بگذشت چون زرنگ نگار
مکو کتاب که بگذشت چون فرخار
مکو کتاب که یکراه سبزه و ریحان
هزار قند مذاق و یک بار شکر
نهان صورت مردان خوی خونریز
عیان رهیکل مردم دشنه خونخوار
اگر بود حق این نامه صرف بیانها
کم نگویم در وصف دیگر نوبهار
همیشه تا که خود بر کند نیز وقت خزان
همیشه تا که زگلبن در این سرود بلبل
همیشه تا که درخت اندرین بریزد بر
همیشه تا که زند خنده برق در گذار
محب آن پیام به کل بود حرم
همیشه بن بود از عز خویش بارور
همیشه اینک ره خوشی بجهد سوی
همیشه کاسمان نیز بر عدم سرشار

همیشه

بسم الله الرحمن الرحیم

همیشه چهره او بیک نقاب می گلگون
همیشه این رساله مشکین خانه بقرص عام و صدق و حمد الله الحسن و المنه خاص مالک ارمنه
انوع و الاصوص و ما خذ نواحی منقور و مقوس علماء عدد و اکبر مقام همیشه از ده مخم
بشرح فضل آنجناب علام عصر و حوی اهل نامور العصر و وحید الدهر مرحوم اکمل الدین ابوالعباس
اسوری الطهرستانی ابقاه الله تعالی و ادام مجده و عدد و عدد برین صفوت علیه جلس

بسم الله الرحمن الرحیم

دوش کم با جوانه جهانسوز عوغا شده
لذت عیش و بدیدار الله رنگ
لب پر از جانفزا و چه روز روح بخش
عید فطرت این که هر سال آرزم
یوم خم است امروز که عترت پیمبر
گفت لیلی و قرآن و غدیر و یوم
شور شادی در همی مرد و هر زنا شده
آسمان از خوان پر نعمت یغما شده
کز ثریا تا ثری پر لؤلؤ لالا شده
یا که قربان آنکه در عاشق کشی یکتا شده
کاندران امت نبی از حضرت مولا شده
این چنین روزی کجا در دهر خواهد پیدا شده

بسم الله الرحمن الرحیم

این همان روزی است کاندر قاب این سیمین سپهر — از ملائک نام عید حضرت زهرا شده

این همان روزی است کز بندگی کوهم بتاب — از همه اعیاد این اندر رتبه صدبالا شده

گرچه اعیاد دگر هریک عزیز و دلشریف — لیک از این نام کشته آنچه در انها شده

حمد را ورد سحرگاهان هر روز کلام — شکر لله کاین جهان امروز هم ما شده

ساقیا برخیز و ده جامی مرا از کام ناب — کز سرور و شوق آتش در همه اعضا شده

ای ندیم امروز از عیش خوشی از سر مکن — دور گردون از پی سرور ما برپا شده

این رسول اول آدم عید زهرا نام نهد — کز پی آن اعیاد دیگر جمله منشا شده

از پی خشنودی زهرا دو صد بر سرش — نظم تو در آنچه اندر لوح ها امضا شده

وه از این فخر الاعاجم چند از این بیگانگو — او فرین بر تو که کردی این عجم گویا شده

گر ز یلی خجر عماد کفر گردی مهتدم — زین سبب او در جنان با جان ها شده

نازم ای عرب با فخر گوید بر عجم — زانکه از آن دین شد و ما کافر ز اطفا شده

دولت کسرا و دارا فخر ما زین عجم — ای عرب اینها که اندر فخر تو اجزا شده

وه چه بابا شجاع الدین دانا نوکرو — پاک از دل حاسدان این فخر انها شده

گر چه تغلب را که حیدر نوه بوعبدود — از بقایا و اجمع آن شش جهت بابا شده

لیک این خدمت ز ما کز دست ما نرفتی — کشت ما را فضل او اکمل و اولا شده

فضل تو بر فضل ها فضل تو بر کل او — فضل ها از فضل او فضل لا منها شده

چون تو فضل ها و خاتم فضل ها قبل تو کو — تا توان گفتا که در فضل این و آنها شده

وه از آن خجر که چون بگشاد بالش در نگار — دانست پنهان تا ابد بر دشمنان پیدا شده

ذوالفقار از دست حیدر حالا در دست علی — تا که دشمن را از آن بر جان و دل دعوا شده

خجر با ما نمود الا قرین لا کرد — لا فتی الا علی در جهان افشا شده

حمد را آن شش دو خجر خونریز کرد — دین احمد را بروح و کفر و شرک خفاشده

واو واو از سر جمله زین شیخ خر
فرجه کو ما زان کسی کان نقد و نیاشده

بسم الله الرحمن الرحیم

کز زهر نحس خلق همی تا بنوم چند
چون ذلک و مثلش نه علی تقدیر نباشد

سنگر اندر سم اوند خلق خاک و عدد
زین سبب لفظ قرآن علی مفعول نباشد

دور رخون سعید و دور مثل سنگر در علو
پس مثل او زنه از زبان است گمان نکاشد

گرچه سم ها رفعت افزود و منزلت از سما
لیک این سم از زمین معنیان بالا نباشد

نیز غرب و آن آین از نار دشمن لیل
وه چه خوش گفت کز زمین سم سما شکافته شد

عیسی عیاسیم اکلم راز فرس کز زمین
زین سبب سمی گمان سم برته راه آورده شد

عین عالم سم تعدیر دار از ذات او
گفن مرکب کز ان ترکب نر چیانده شد

گر ز سر سنی فزون بر چاس و حساب
وان پیش سم نعله بر لعنا باشد

عین او چون حلقه ماتت و اکردی دمن
تا ده او بر برد فاجر مدعی او خاک شد

حلقه میمش دمن گوی تهی تا بر گهن
گان خورد از فوق او ماتت او غوغا شد

راس آن چون خاک طی و زیر سم خاک
خاک عالم بر سر از فوق سر او پاشده

بسم الله الرحمن الرحیم

بمع و اسلم و دود معد کفر و نفاق
قبل از آن کآدم بود از جنه الماوی شده

باعث اغوای او طین از گمان بود و نشد
زو بود دون و قصر رفعت آدم و حوا شده

زو نعیم الله و آسایش ز بر زوان
زو همه فرد و نوا تا اندر تک و پا شده

زو بشیر بخت شد اندر سلیمان جوه
زو ضلالت سری و رحمت موسی شده

زو جمال یوسفی در چاه و در زندان فراق
زو دو چشم حضرت یعقوب نابینا شده

خضر بحر از دو بهانه زو ز ظلمات خلق
عیسی مریم لدو تا طارم اعلی شده

آنچه ظلم لیلی کرد اندر حجاب و در عتاب
تا قیامت جملگی زو رحمت و آسا شده

محضر هر خون ناحق هر زنا و هر لواط
هر چه بد هر چه دو کهن از آن بر پا شده

جمله اعمال خبائث معدن شر و فساد
شور لذتی هر چه آب تلخ دریا شده

از تو لید گناهان هر چه بوی قیامت
تلخ و بد جو بیزه بد رنگ بمغز شده

عهد خیل تابعین مخزن شر و دغل
بمزد و مزد و سوء العین دوا نا شده

حامی کفر و ضلالت حامی اهل و دین
در نهانی عابد هشرت و آلتری شده

بسم الله الرحمن الرحیم

قلب او چون آتش است اندر عتاب — آتش سوزان بیین کز قلب او پیداست
قلب خویش چون گذاری در میان — قلب آن شیرو به در کام نهنگ افتاده
وه چه سم کز گوش باید زد بسط — آن زبان ناطق و آن گوش کر افتاده
وه چه سمی تا نخوانند بلاغت کس — کان سمین بودی بسی زین فن مهره داده
اف بر این سم و بر آن سمی و بر آن خشم و لئام — کاندر این سم جمله عالم را چنین بنهاده
تا تواند دلبر و دلبند بهر صید و فسون — کاین چنین از پیشوایان جهان افتاده
هر که از بهر زیان رهبر جانها باود — سوی هاویه و آتش جحیم افتاده
او بتان کاندر کنوت شیطان نگفت — با تو ام با همین در ما نشانده
از عدی سالی فزون تر او عمر برد — زین دو تن صد تا نه اندر مدت بسیار بوده
او ولی آنچه در قرآن طاغوت است — صاحبه سنگر علوم کافر و فحاشه
فاحشه اهل دشمنان دین علی و عترت — او ولی از خوف شیطان در کرتی خانه
لد عتیبه مالک الموت صعید لذ نیم — او ولی لذ هادی و رهبر که در هر جاشه

او است

او است صاحب نامی که قبل از صد سنه — آن سموم آن جحیم از بهر او زاده شده
او بنوت است الیوت و نوع و نسر و دود — او ولی از انکار یکصد اسفار آشده
در سرح او طوع و او فروع و او نوح — او یحیوا المجرم و در رد او کلا شده
در مزامل و مدثر و در مدثر و حمر — او است کاندر وا قصه تو عبد چا زده
او است یفعلون ما یطاق نمودی عمل — از تمام زشت و زیبا منصوبا شده
هر قبیحی کان شنیدی تو ز زشتی و ستم — او قیاس آن صفر دیم کرسی شده
صد هزار آن از غزا و از نماز و از کهش — سوی سکان شنیع ربا رشته و لوشده
او است مهدی کاید از قبل عقل کل — هر چه حیدر گوید عکس آن لعین گرشده
حیدر از بهر حق تسلیم کردی جز نیز — زو بشیطان و خوی علم ابلیس گرشته
حیدر از ان دو افتقاری کرد حیا دین حق — زو بهر قدری که ممکن بود آن اطفا شده
حیدر از آن نفس نفس پیغمبر بود — تا از آن تمام نفس شاه پرستا شده
زو دیانت و حیا آن گه قبل نبی — با جمیع تا لعین از سیله ظلما

الغرض قصیده ازین جا پیدا نمودن گفت
چون که تقریبی بالکس شاخه طوبی شده

آن تبرا مانده کز صدر اول تا آخرین — همچنین ربان قاطع بر اعدا شده
چون شعاع نور نوری در جهان گردیده است — بر همین روح و روان تیر رسا شده
قلب اعدا چشم حیدر دامن خیر النسا — شاد و روشن پر ضیا و در گهر آسا شده
دشمن دین خدا و آل مصطفی — هر پر از نور و کدار دیده بینا شده
وه که هر جا نیزه شهباز قهر — در هوا و جان عدو آرامش جان شده
آفرین ابلاد آن نخجیر پیما کز دو — این رواج امیدون رشح دل مضیا شده
خالی العلامه آن کامد زبان دانش — فارغ التحصیل محتاج لغت ناشده
منبع هر فضل و جان العلم حجت — مصدر هر خیر کان امروز در دنیا شده
چون دلیل بنده بر آن بود فهم بوالهوس — از مدیح او چون الکن اعیا شده
چه غله دولتش در سبع طبع نادره — گفت با کان دوازدهین سلف ملقب شده

هر گدائی را که اندر صقع امکان بوجائی — او بتی طرف از نیازش علی شده
عاش تا مدح او کنی باید در شش جهت — صعوه هم پرواز کی با کرکس و عنقا شده
لیک چون از نور وی در صبح هم تنویر نیست — پس روا کردم که هر زبان نور افشا شده
گر نگردد بر لطافت رشک آب زندگی — در مدیح شاخه طوبی چنین انشا شده
از دبیر طبع لذاذ آن کرم مشمول — تا بسطر منظم گردد چنین املا شده

گفت آن ملک بدیعت این سخن باید نوشت
شاد قلبا ز وی نبی و چند و هر شده

باز پرسید که چه سال از هجرت نبی — این رباعی تقریبی از در شهر سال مولد شده

تا کجا در صفت علی حضرت روح القدس
گفت او طوبی اوج شاخه طوبی شده

— که این نامه نامی و کتاب سامی که زبور برزم علما و ربیب محفل فضلا حرز بازوی خوبان و مسح بازر زهراب بهت و سنابه سینه پرده نشینان حرم حضور و صدر نشینان ارایک غرور علمان دهر و رانم و در صفحه جهه خود نگارد و مرغان چمنستان باغ و زم

دالخان در شاهد سره و طوبی و عرعر رعنا باله در نغمه خود در رند بخو مقصود و مرکب
بانجم رسید در روح قدسی از اقاق بدایع و لطایف و حکم و طرائف عنس بار کنید و
انچه در دفتر قدر مقوم و در دیوان قضا معین بود در خزانه بس دار امید و دست نیاز
بدستباری فیصورت بر در صفحه ورق کشید و در روز جمعه هشتم بخورج ماه
سنه هزار و دویست و پنج هجری در دار الاماره دام عصه

عجز و ابتهال و فضه بشکرانه این نعمت پیشانی
ضراعت بخاک مذلت مالید
و در بستر مرغت
خوابید

وه چه کتابی است که اسرار حق — جمله در او نقش و هویدا بود
مایه دین علت غائی ملک — تذکره جنت مأوی بود
روشنی چشم پیمبر دران — مسرت خاطر زهرا بود
قالی تنزیل بر شیعیان — آیت تنکیل بر اعدا بود
کلک علی اکبر تاریخ ان — از طبع وقاد دلش کوپا بود
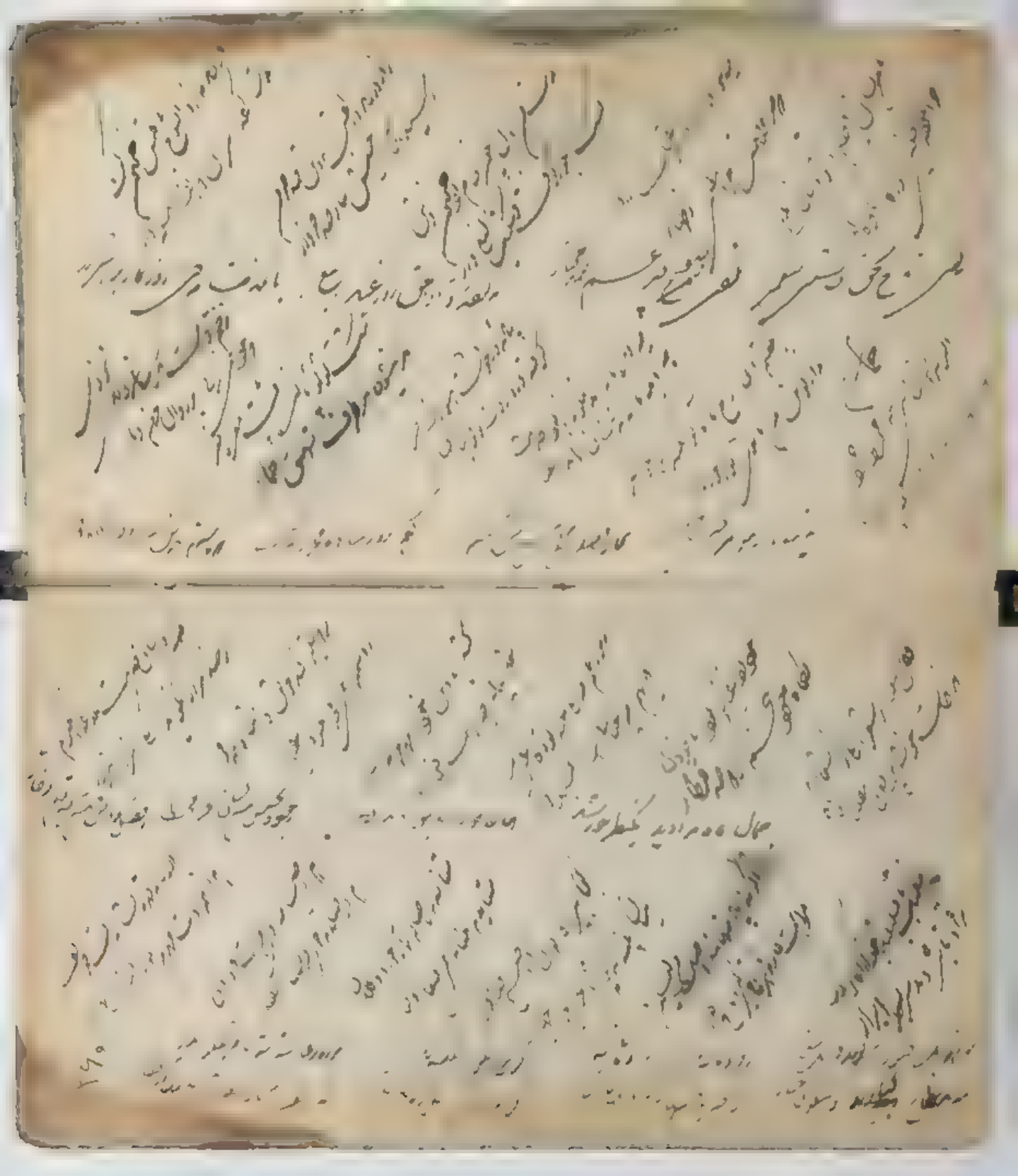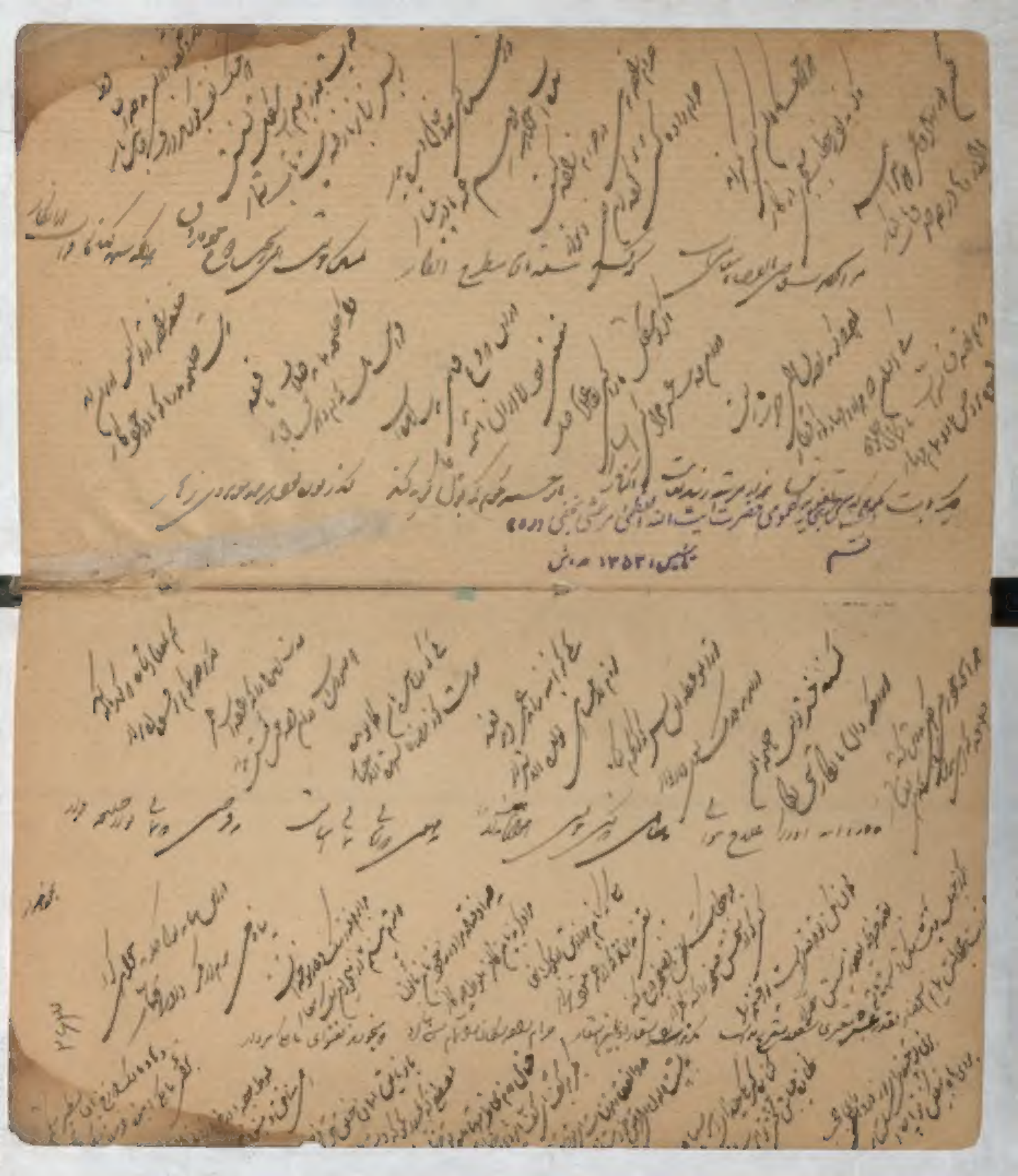
چهار رند کن تو بمصرع زیاد
مهر علی شاخه طوبی بود
۱۲۹۵